بنیاد مطالعات ایران

ایران نامه

مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی

در این شماره:

ج. م.

چرا اسلامی!

مجتبی مینوی

موش و گربهٔ مجلسی

جلال خالقی مطلق

معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه (۲)

اسعد نظامی تالش

جامهٔ کعبه

جلال متینی

روایات مختلف دربارهٔ دوران کودکی و جوانی فریدون

برگزیده ها: از «در آستین مرقع»
سعیدی سیرجانی: پیر ما...

نقد و بررسی کتاب

سال چهارم، شمارهٔ ۱، پائیز ۱۳۶۴

ایران نامه

مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

مدیر:
جلال متینی

بخش نقد و بررسی کتاب
زیر نظر: حشمت مؤید
دانشگاه شیکاگو

هیأت مشاوران:
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محجوب
سید حسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن
احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، بمنظور مطالعه و تحقیق در بارهٔ میراث فرهنگی ایران و نگاهبانی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده.
بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هریک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:
Editor, Iran Nameh
4801 Massachusetts Avenue, N.W., Suite 400
Washington, D.C. 20016, U.S.A.

بهای اشتراک
در ایالات متحدهٔ امریکا، با احتساب هزینهٔ پست:
سالانه (چهار شماره) ۲۴ دلار، برای دانشجویان ۱۵ دلار، برای مؤسسات ۴۰ دلار
برای سایر کشورها هزینهٔ پست بشرح زیر افزوده می شود:
با پست هوایی ۱۵ دلار
با پست عادی ۶/۸۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسهٔ انتشاراتی «پیج»، واشنگتن، دی. سی.، تلفن: ۲۳۴-۲۴۷۰ (۲۰۲)

فهرست مندرجات

ایران نامه
سال چهارم، شمارهٔ اول، پائیز ۱۳٦٤

مقاله ها:

چرا اسلامی!	ج. م.	۱
موش و گربهٔ مجلسی	مجتبی مینوی	۹
معرفی وارزیابی برخی ازدستنویسهای شاهنامه (۲)	جلال خالقی مطلق	۱٦
جامهٔ کعبه	اسعد نظامی تالش	٤۸
روایات مختلف دربارهٔ دوران کودکی و جوانی فریدون	جلال متینی	۸۷

برگزیده ها:

از «درآستین مرقع»: پیرما...	سعیدی سیرجانی	۱۳۳

نقد وبررسی کتاب:

«یادبود نامهٔ صادق هدایت»، بکوشش حسن طاهباز	حشمت مؤید	۱۵۲
«ترس و لرز»، نوشتهٔ غلامحسین ساعدی ترجمهٔ مینو ساتگیت به زبان انگلیسی	حسن جوادی	۱۵٤
«دیوان بدر شیروانی»، بکوشش ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف	جلال متینی	۱۵۸

نامه ها و اظهار نظرها: ۱٦٦

از: دکتر شکیبی، مهرداد مزین، خالقی مطلق، جلال متینی، شمس الدین حبیب الهی

با تأثر و تأسف بسیار درگذشت نابهنگام دکتر محمود صناعی، محقق و استاد دانشمند و همکار گرامی «ایران نامه»، را به خانوادهٔ محترم صناعی تسلیت می گوییم. در شمارهٔ آیندهٔ مجله دربارهٔ شادروان دکتر صناعی و آثار و آراء وی سخن خواهیم گفت. ایران نامه

مجلّد اوّل

«انسیکلوپدی ایرانیکا»

بادفتر نهم که در شرف انتشارست

در ۱۰۰۸ صفحه بپایان می رسد.

مشترکین می توانند

جلد طلا کوب مجلّد اوّل

را از ناشر تقاضا نمایند.

دفتر اوّلِ جلد دوم

در دسامبر ۱۹۸۵ انتشار می یابد

ناشر:

Routledge & Kegan Paul Ltd.
14 Leicester Square
London WC2H 7PH

ایران نامه
مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی

سال چهارم، شمارهٔ ۱ پائیز ۱۳٦٤ (۱۹۸۵ م)

چرا اسلامی!

دو سه ماهی بیشتر از «انقلاب اسلامی» در ایران نگذشته بود و «انقلابیون» از چپ چپ تا راستِ راست، دست در دست یکدیگر، سرگرم «انقلاب» بودند. در دستگاه انقلاب همه جا سخن از «بهار آزادی» بود و شادی و سرمستی و پیروزی. تنها غم «انقلابیون»، «شهادت» بعضی از دوستانشان در دوران پیش از انقلاب اسلامی بود که عیش آنان را اندکی منغّص می ساخت، و بدین جهت هر روز از رادیو و تلویزیون دولت انقلاب این عبارت به‌یاد آنان بارها تکرار می شد که «در بهار آزادی، جای شهدا خالی است». آن روزها، هنوز بر سر تقسیم دستاوردهای «انقلاب اسلامی» در بین گروههای دست اندرکار «انقلاب» اختلافی روی نداده بود، و اگر گاهی اختلافکی بچشم می خورد فقط منحصر به‌این بود که کدام دسته بیشتر «مسلمان» است و «اسلامی»تر. ولی همهٔ انقلابیون از آنچه می گذشت صد در صد راضی بودند، چنان که فی المثل همه، بی استثناء از این موضوع شاد و سرمست بودندکه به‌قول خودشان، بجای «بیدادگاه»های دورهٔ پیش، با پیروزی انقلاب اسلامی، در هرشهر و روستایی، دادگاههای قسط اسلامی تشکیل شده است که در آنها از بیداد و ستم اثری دیده نمی شود. فقط در اجرای عدالت

نبود که «انقلاب» به‌معنای حقیقی خود، و با رنگ غلیظ «اسلامی» خود را به همه نشان می داد، بلکه هرکس به هرطرف روی می آورد، شاهد دگرگونی عمیقی در ایران بود و بخصوص شاهد حضور «اسلام» در همه جا و همه‌چیز. ازجملهٔ این دگرگونیها بود تشکیل «انجمن اسلامی» در تمام واحدهای اداری، آموزشی، درمانی، بازرگانی، صنعتی و ... مملکت با اختیارات فوق العاده. در این حیص و بیص، گروهی از کسبه و بازاریان نیز برای عقب نماندن از دیگران به‌تکاپو افتادند و نخست کالاهایی با صفت «اسلامی» به‌بازار عرضه کردند مانند «سوسیس آلمانی اسلامی»، «کالباس اسلامی»، و «آبجوی اسلامی»، و سپس برخی ازآنان دکانها و فروشگاههای خود را نیز باعنوان «فروشگاه اسلامی» مزین ساختند.

در همین ماههای پر جوش و خروش، روزی، افرادی که در کنار یکی از همین فروشگاههای اسلامی در تهران نشسته بودند، و با هم گپ می زدند، ناگهان، مردی را دیدند که با سر و صورت خونین از «فروشگاه اسلامی» محله‌شان به‌بیرون پرتاب شد. مرد در حالی که خون از سر و رو یش جاری بود، خروشان و غرّان، کلماتی را با «لهجه» و با صدای بلند تکرارمی کرد که مفهوم نبود. حاضران در صحنه کوشیدند هم مرد مجروح را آرام کنند و هم بفهمند موضوع از چه قرار بوده است که کار به‌این مرحله کشیده. آنان در ضمن مصلحت خود نیز نمی دانستند که با «فروشگاه اسلامی» محله طرف بشوند و به‌دفاع از مضروب و مجروح برخیزند، چون فقط وجود برچسب «اسلامی» به‌صاحب دکان حقانیتی می داد که ممکن بود سر و کار معترض یا معترضان را به‌همان «دادگاههای اسلامی» بکشاند. پس سعی کردند با زبان خوش، مرد را آرام کنند، تا حداقل بفهمند چه می گو ید. مدتی گذشت تا فهمیدند مرد بیچاره با لهجهٔ خاص خود پی در پی این عبارت را تکرار می کند که «بابا، تو که نداری، بگو: ندارم. چرا می زنی؟» وقتی فهمیدند چه می گو ید، سؤالها شروع شد که بابا جان، چه می خواسته‌ای بخری، که نداشته است، به‌او چه گفته‌ای که ترا این طور مضروب و مجروح کرده است؟ ولی مرد، در عالم خودش بود و گوشش به‌فلک بدهکار نبود و باز همان عبارت را تکرار می کرد و به‌زمین و آسمان نیز بد و بیراه می گفت. بالاخره پس ازچند دقیقه، از خشم مرد کاسته شد و در جواب پرسش مکرر افرادی که دورش جمع شده بودند گفت: من اهل همین محله و خیابانم، چند سال است اینجا زندگی می کنم، شاید بعضی ازشما هم مرا در این مدت دیده باشید، آزارم به‌هیچ کس نرسیده است. از دو سه سال پیش که «سو پر مارکت آریا» در اینجا باز شد، من همیشه مایحتاج خانه ام را از همین جا

خریده‌ام، در این یکی دو ماهی هم که اسمش را عوض کرده و شده است «فروشگاه اسلامی» باز هم مثل سابق از همین جا خرید می کنم. تا بحال هم با صاحب فروشگاه هیچ وقت بگو مگو یی نداشته‌ام. امروز هم مثل روزهای دیگر رفتم به فروشگاه. سلام هم کردم. وقتی محمد آقا پرسید چه می خواهی ؟ جلو مشتریها گفتم: یک چتوَر ودکای اسلامی. هنوز حرفم تمام نشده بود که محمد آقا، بی خود و بی جهت، شروع کرد به فحش دادن وبدو بیراه گفتن به‌من، واین که تو کافری و تو «محارب با خدایی». بعد هم با مشت و لگد به جان من افتاد و مرا به این صورت در آورد. باور کنید، قسم می خورم، به پیر، به پیغمبر که من هیچ حرف بدی به محمد آقا نزدم. «بابا، اگر نداری، بگو: ندارم. چرا می زنی»؟!

***

ممکن است کسی بگوید این قصه‌ای است مجعول که دشمنان «انقلاب اسلامی» ساخته‌اند. زیرا ممکن نیست مردی مسلمان ـ ولو عامی و درس نخوانده ـ نداند که ودکا و عرق و شراب و آبجو، از مشروبات الکلی است و از نظر «اسلام» حرام، و آنگاه چگونه ممکن است آدمی مسلمان به‌یکی از این گونه مشروبات برچسب «اسلامی» بزند. اگر واقعهٔ «فروشگاه اسلامی» چنان که در تهران نقل می شد، دقیقاً و جزء به‌جزء روی نداده باشد، ولی نگارندهٔ این سطور در تهران و در ماههای نخستین پیروزی «انقلاب اسلامی» آگهیهای «سوسیس آلمانی اسلامی»، «کالباس اسلامی»، و «آبجوی اسلامی» را خود به‌چشم خویشتن بارها و بارها دیده است و دیگر در این امر شک و تردیدی روا نیست.

و اما اگر کسی واقعهٔ فروشگاه اسلامی تهران را بر اساس این استدلال نپذیرد که چون ودکا و بطور کلی مشروب الکلی را با «اسلام» نسبتی نیست، پس موضوع از اصل دروغ است، بنده اسنادی متعدد در اختیار دارد که نشان می دهد نه عوام‌الناس و مردم درس نخوانده، بل افراد عالم و دانشگاه دیده و صاحبنظر و محقق و متخصص اروپایی و آمریکایی بخصوص در دو دههٔ اخیر، و نیز بعضی از هموطنان خودمان در این سالها، چیزهایی را به اسلام نسبت داده و با عنوان «اسلامی» (Islamic) خوانده‌اند که بمراتب عجیب‌تر از «ودکای اسلامی» در «عصر پیروزی انقلاب اسلامی» در ایران است. می پرسید این افراد کیستند و چرا بدین کار دست می زنند؟ در پاسخ باید بگوییم: ایشان از اجلهٔ علما بشمار می روند، ایشان ایران شناسند و شرق شناس و اسلام شناس و متخصصان طراز اول هنر و ادب دنیای شرق و به‌صدها هنر دیگر آراسته، و البته و صد

البته که از جهان سیاست و جزر و مدهای سیاسی روز نیز نه بیخبرند و نه برکنار. کارایشان مطلقاً از جهل و نادانی سرچشمه نمی گیرد، قصد اهانت به اسلام را هم ندارند، چنان که برای اسلام و مسلمانان جهان هم دل نمی سوزانند. ایشان فقط وقتی پای «ایران» بمیان می آید، و تمدن و فرهنگ ایران، هنر ایران، معماری ایران، و دانشمندان و هنرمندان ایرانی و امثال این گونه موضوعات مورد توجه قرار می گیرد، باصطلاح عامیانهٔ ما فارسی زبانان خود را «به کوچهٔ علی چپ می زنند» و رندانه همهٔ آثار هنری و علمی و ادبی ایران را در طی چهارده قرن پیش در زیر عنوان «اسلامی» قرار می دهند و با تردستی از کنارش می گذرند، تا اسمی از «ایران» نبرند، و چون به ایشان اعتراض می کنی که این کار، صد در صد غیر علمی و غلط است، جوابهای بی سر و ته می دهند.

ما تا بحال، یکی دو بار در «ایران نامه» و در پاسخ برخی از خوانندگان، دربارهٔ همین موضوع، نوشته ایم که در یکی از شماره های آیندهٔ مجله، نظر خود را بتفصیل دربارهٔ این گونه علما و هنرشناسان و ایران شناسان و اسلام شناسان اعلام خواهیم کرد و مراجع علمی جهان را از شیوهٔ جدید «غارت معنو یات» ایران آگاه خواهیم ساخت، و هنوز نیز بر سر حرف خود ایستاده ایم. ولی آنچه ما را واداشته است که پیش از چاپ آن مقاله، این موضوع مهم و حیاتی را در این شماره، ولو باختصار، مطرح کنیم، برگزاری نمایشگاه «گنجینه های [هنر] اسلام» (Trésors de l'Islam) است در موزهٔ هنر و تاریخ ژنو، به مدیریت آقای Claude Lapaire. این نمایشگـــاه در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۸۵ در ژنو افتتاح گردیده و تا ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵ برای بازدید علاقه مندان مفتوح است. نخست این حقیقت را باید بگو ییم که آقای کلود لاپر و همکارانشان یقیناً برای گردآوری آثار هنری این نمایشگاه وقت بسیار صرف کرده اند، ولی اعتراض ما به نامی است که ایشان برای این نمایشگاه برگزیده اند یعنی «گنجینه های [هنر] اسلام»، زیرا در این نمایشگاه که متجاوز از سیصد و پنجاه اثر هنری ـ بجز سکه ها ـ در معرض تماشای هنردوستان قرار داده شده است، در حدود دو یست اثر آن، کار هنرمندان ایرانی در قرنهای پیشین است که در محدودهٔ فعلی ایران می زیسته اند، و متجاوز از یک صد اثر دیگر آن نیز کار هنرآفرینانی است که اگر موطن آنان امروز جزء خاک ایران نیست، ولی وطن آنان در روزگار خلق این آثار هنری سخت در تحت تأثیر فرهنگ و هنر ایران بوده است، و آنچه در این نمایشگاه باقی می ماند که غیر ایرانی است از شصت هفتاد اثر تجاوز نمی کند. ولی آقای کلود لاپر و همکارانشان به چنین نمایشگاهی که قریب هشتاد در صد آثار آن ایرانی است عنوان «اسلامی» داده اند تا احتمالاً بموازات کوششهای دیگری که در سالهای

اخیر در زمینهٔ «ایران زدایی» درخارج و داخل ایران صورت می گیرد خدمتی انجام داده باشند. بر ما خرده نگیرید که چرا تا این حد با بدبینی به این کار و کارهای مشابه آن می نگریم. ما مار گزیده ایم و از هر ریسمان سفید و سیاهی می ترسیم، ما حق داریم که در این آشفته بازار ایران نگران فردای ایران و موجودیت وطنمان باشیم. برای اثبات آنچه در این باب عنوان کرده ایم اکنون فقط به معرفی یکی از این آثار هنری «اسلامی» و بسیار اسلامی این نمایشگاه می پردازیم تا تصدیق کنید که علمای فرنگی چه کارها که نمی کنند!

هم اکنون شمارهٔ ۵۹ مورخ ۵ ژوئن ۱۹۸۵ مجلهٔ Tribune des Arts که در ژنو چاپ می شود در برابر من قرار دارد. صفحاتی از این نشریه به معرفی همین نمایشگاه «گنجینه های [هنر] اسلام» ژنو اختصاص یافته است. در صفحهٔ اول این نشریه عکس یکی از آثار هنری عرضه شده در این نمایشگاه، یعنی یک برگ از شاهنامهٔ فردوسی که دارای مینیاتور رنگین و زیبایی است با چهارده بیت از شاهنامه بچشم می خورد. مینیاتور مربوط است به بزم خسروپرو یز پادشاه ساسانی در نوروز. خسروپرو یز، جام می در دست، بر تخت نشسته است و باربد و تنی چند دیگر از نوازندگان نیز در مجلس دیده می شوند. پیش از پرداختن به مطالب دیگر این صحنه، ابیاتی را که در این صفحهٔ شاهنامه نوشته شده است، عیناً -بی هرگونه تصحیحی- در اینجا نقل می کنیم:

زننده بدان سرو برداشت رود — همان ساخته خسروانی سرود
یکی نغز دستان بزد بردرخت — کزآن خیره شد مردم شادبخت
سرودی به آواز خوش برکشید — که اکنون بخوانیش دادآفرید
بماندند یکسر همه در شگفت — همی هر کسی رای دیگر گرفت
بدان نامداران بفرمود شاه — که جویید سرتاسر این جشنگاه
فراوان بجستند و بازآمدند — به نزدیک خسرو فراز آمدند
جهاندیده آگاهی اندر گرفت — که از بخت شاه این نباشد شگفت
که گردد گل و سرو رامشگرش — که جاوید بادا سر و افسرش
بیاورد جامی دگر میگسار — چو از خوبرخ بستد آن شهریار
زننده دگرگونه آراست رود — برآورد ناگاه بانگ سرود
که پیکار گردش همی خواندند — چنین نام از آواز او راندند
چو آن دانشی گفت و خسرو شنید — به آواز او جام می در کشید
بفرمود کاین را بجای آورید — همه باغ یکسر بپای آورید

بجستند بسیار هر سوی باغ ببردند زیر درختان چراغ

این بیتها مربوط است به حوادث سالهای آخر پادشاهی خسروپرویز. براساس روایت شاهنامه، خسروپرویز بهنگام نوروز بمدت دو هفته درباغی بزمی برپا ساخته که فردوسی از آن با لفظ «جشنگاه» یاد کرده است. باربد رامشگر معروف عهد ساسانی که تا آن زمان، بسبب حسادت رامشگری دیگر، نتوانسته بوده است به حضور پادشاه ساسانی بار یابد، اینک به یاری باغبان، پنهان از چشم دیگران، به جشنگاه راه یافته و برشاخ درخت سروی نشسته و بی آن که کسی او را ببیند، در حال نواختن بربط و خواندن سرود خسروانی است. در شاهنامه می خوانیم که در این بزم شاهانه، پریچهره‌ای میگسار جام می بر کف شهریار می نهد، و چون پادشاه، آن را می نوشد، جامی دیگر از دست میگسار خوبرخ طلب می کند و...

شما را به‌خدا قسم، کجای این برگ شاهنامهٔ فردوسی به «اسلام» ارتباط پیدا می کند؟ آیا شاهنامه، یعنی تاریخ ملی ایران که سرگذشت قوم ایرانی است از آغاز تا سقوط شاهنشاهی ساسانیان به‌دست تازیان مسلمان ـ که به هیچ وجه با روایات اسلامی و اسرائیلیات تطبیق نمی کند ـ اثری «اسلامی» است؟ آیا چون پیامبر اسلام در زمان پادشاهی خسروپرویز دیده به‌جهان گشوده است، خسروپرویز «اسلامی» می شود؟ آیا دوران پادشاهی وی بخشی از تاریخ «اسلام» است؟ آیا «نوروز»، عیدی «اسلامی» است؟ آیا باربد و نوازندگان و رامشگران شاه ساسانی پیش از بعثت پیامبر اسلام، «مسلمان» بوده‌اند؟ آیا میگساری خسروپرویز و گرفتن جام می از میگسار پریچهره سنّتی اسلامی است؟ آیا میی که پادشاه ساسانی می‌نوشیده است «بادهٔ اسلامی» یا «شراب اسلامی» است؟ .آیا نواختن بربط و دیگر سازها و خواندن سرود خسروانی کارهایی «اسلامی» است؟ آیا باربد، «اسلامی» ساز می زده، و یا «سازِ اسلامی» می‌نواخته است؟ ـ بنده البته به‌این موضوع دیگر کاری ندارم که صورتگری و نقاشی در اسلام مجاز ست یا نه؟

آخر ای مسلمانان، و ای اسلام شناسان عالیمقام جهان، چه بخشی از این مطالب به‌اسلام و پیامبر اسلام و قرآن و تفسیر و حدیث و فقه و موضوعهایی نظیر اینها ارتباط پیدا می کند که آن را بعنوان اثری اسلامی در نمایشگاه ژنو عرضه کرده‌اند. آیا صِرف این که فردوسی طوسی، ایرانیِ مسلمانی بوده است، و کاتب و مذّهب و نقاش و جلدساز وصحاف نسخهٔ خطی شاهنامه نیز همه ایرانی و مسلمان بوده‌اند، و نیز لابد نسخهٔ خطی شاهنامه برای ایرانیِ مسلمانی کتابت شده بوده است، کفایت می کند که آن را اثری

اسلامی بشماریم، نه اثری ایرانی؟ آیا علمای نامدار اروپا و آمریکا، فی المثل ترجمهٔ ایلیاد و اُدیسِه منسوب به هومر را به زبانهای فرانسوی و آلمانی و انگلیسی، اثری مسیحی و متعلق به جهان مسیحیت می دانند ؟

اکنون ملاحظه می فرمایید که عبارت «ودکای اسلامی» را که می گفتند مردی عامی در ماههای اول «انقلاب اسلامی» در ایران برزبان آورده بوده است بانحوهٔ نامگذاری برخی از ایران‌شناسان و اسلام‌شناسان اروپایی و آمریکایی کمترین تفاوتی ندارد. زیرا چنان که گفتیم، امروز برخی از این دانشمندان طراز یک خارجی، و با کمال تأسف گاهی برخی از هموطنان خودمان نیز، بر چیزهایی برچسب اسلامی می زنند که بمراتب شگفت‌انگیزتر از «ودکای اسلامی» است، و اگر پیامبر اسلام و خلفای راشدین در قید حیات بودند، چنین کسانی را گردن می زدند تا دیگر کسی جرأت نکند در «دیار کفر» به‌نام اسلام «دکان» باز کند. بدین روال که بعضی از متخصصان و محققان اروپایی و آمریکایی عمل می کنند، بعید نیست که در همین سالها کتابهای الفیه و شلفیه را نیز بنام «پورنوگرافی اسلامی»! به‌جهانیان عرضه بدارند. دفاع از اسلام با کسانی است که مدعی جانشینی پیامبر اسلامند یا نان «اسلام» را می خورند، ولی بر ما ایرانیان است که به‌غارت معنویات ایران به‌هر شکل و صورتی که باشد اعتراض کنیم و هرگز از یاد نبریم که دشمن هشیار و آگاه و توانا و پرحوصله است و مجهز به‌سلاحهای گوناگون. به‌یاد بیاورید که در همین بیست سال گذشته با «خلیج فارس» چه کرده‌اند. آیا جز این است که بجز کشورهای عربی، در کشورهای آزاد و ممهد دموکراسی نیز سالهاست «خلیج فارس» را یا «خلیج عربی» می خوانند و یا فقط به‌ذکر لفظ «خلیج» بسنده می کنند. در دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی برای مقابله با توطئهٔ دشمنان ایران دربارهٔ خلیج فارس، بخشنامه‌ای محرمانه صادر شده بود که در هر کنفرانس و مجمع بین‌المللی که از «خلیج فارس» با کلمات «خلیج عربی» یا «خلیج» نام‌برده شود، ایرانیان حاضر در جلسه، اعتراض کنند و جلسه را ترک بگویند. ولی امروز کسی از حکام «جمهوری اسلامی» در ایران توقع چنین کارهایی را ندارد تا چه رسد به‌تألیف کتاب و رسالاتی در سابقهٔ تاریخی «خلیج فارس». با شرمساری فراوان بیاد بیاوریم که در گرماگرم انقلاب اسلامی در ایران، در آن روزها که گروههای انقلابی از چپ چپ تا راستِ راست، دست در دست هم داشتند و سرود پیروزی سرداده بودند، حکومت جمهوری اسلامی در ایران، برای تحقیر ملت ایران نام یکی از خیابانهای تهران را به «قادسیه» تغییر داد تا یادآور شکست ایرانیان از تازیان باشد، و در آن زمان هیچ یک از

گروههای انقلابی نه فقط به اعتراض سخنی نگفتند و ننوشتند، بلکه «همه گفتند: صواب است صواب است صواب.» از طرف دیگر فراموش نکرده‌ایم که رهبر فعلی عراق نیز از پیروزیهای خود بر «جمهوری اسلامی» در ایران با نام «قادسیه» یاد می کرد، همچنان که وی نه فقط «خلیج فارس» را خلیج عربی می خوانَد، بلکه از استان زرخیز خوزستان ما که آن را به ویرانه‌ای غم‌انگیز مبدل ساخته جز با لفظ «عربستان» یاد نمی کند. ملاحظه می فرمایید که برای زدودن نام ایران در همه جا، در ایران و خارج از ایران، در شرق و غرب، و در دنیای مسلمانان و نا مسلمانان، چه هماهنگیی بوجود آورده‌اند؟

اگر ما که در خارج از ایران بسر می بریم، در این گونه موارد صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان نرسانیم، فردا فرزندانمان ما را مردمی بی حمیت و بی غیرت خواهند خواند که از انجام چنین کار ساده‌ای نیز خود داری کرده‌ایم.

ج. م.

مجتبی مینوی

موش و گربهٔ مجلسی*

«بی تعصّب گرد و بی تقلید شو»
(عطار)

ما معتقدیم که یک شرط آدمیّت و انسانیّت این است که با هم به‌سازگاری و وسعت صدر و بی آزاری و تسامح زیست کنیم.

بعضی معتقدند که دنیا، دنیایِ آکل و مأکول است و هنوز باید متصل مانند سگ و گربه بجان یکدیگر بیفتیم و هر روزی جماعتی گربه باشند و دیگران موش.

عالم بزرگ شیعه ملاّ محمّد باقر مجلسی کتابی دارد که معرّف افکار این دسته است: «...نام نهاده می شود به موش و گربه، موش صوفی و گربهٔ طالب علم، و موسوم ساخت به جواهر العقول».

در عصر سلسلهٔ صفویّه تعصّب مذهبی در ایران اوج گرفت و گربهٔ متشرّع نسبت به هر دسته و جمعیّتی که زیر بار تحکّم او نمی رفت انواع سختگیری و تعذیب روا داشت و قتلهای فجیع فردی و دسته جمعی مرتکب شد که هر آدمیزاده‌ای آنها را لکّهٔ ننگی بر دامن تاریخ ملّت ایران می شمارد. عمدهٔ دشمنی دستهٔ گربه‌ها در آن عصر به جانب موشان اهل تصوّف متوجّه بود.

موش صوفی هم مثلِ گربهٔ آخوند پیرو دین اسلام بود، فقط با این فرق که همّش مصروف صفای باطنش بود و با قدرت دنیایی و با سیاست سر و کاری نداشت و خاطرش به عشق جمال پروردگارش مشغول بود و از خالق به مخلوق نمی پرداخت و با پیروان سایر ادیان و عقاید جنگ و جدل نمی کرد. گربهٔ ملاّ از مال وقف و مستمرّیِ

* بنقل از مجلهٔ یغما، سال هشتم، شماره دوم (اردیبهشت ۱۳۳۴)،ص ۴۹-۵۵. گویی شادروان مجتبی مینوی برای تنبه مردم روزگار ما این مقاله را در سی سال پیش نگاشته است!

دیوانی شکم می انباشت و گردن کلفت وهارمی شد و به‌جان موشان بندهٔ خدا می افتاد. دولت هم برای استحکام سلطه واستیلای خود اورا تقویت می کرد وازقلم و زبان او استفاده می کرد. حاصل این مجادله‌ها از میان رفتن ایمان واقعی و صفای اخلاقی مردم ایران بود. تصوّف رخت بر بست ولی تدیّن هم جایگزین نشد. محقّقین و مطّلعین سبب عمدهٔ انحطاط ملّت ایران همین امررا می شمارند. موضوع موش و گربهٔ مجلسی مباحثهٔ صوفی و متشرّع و غالب گشتن گربه و خوردن موش است، و از لحاظ این که آیینهٔ وقایع و حوادثی است که موجب انحطاط ما گردید قابل مطالعه است.

«موش در خانه‌ای جا گرفته بود و توشه جمع می نمود. ناگاه از طرفی گربه درآمد... گربه گفت: این فقیرچند سال قبل گذارم به‌مدرسه‌ای افتاد، درحجرهٔ طالب علمی موش می گرفتم، او را بسیار خوش آمد، مرا در دامن خود می گرفت و هر روز تعلیم می داد، و در بحث مهارت دارم، موش گفت: من نیز مدّتی در مدرسه بودم نهایت چند سال است که در بقعه ای خدمت عابدی رفته ام، صوفی شده ام و در تصّوف مهارت تمام دارم و چلّه نشسته‌ام و ریاضت کشیده‌ام، و از مباحثه عاجز نیستم».

موش صوفی صاحب ذوق است و شعر زیادی از حفظ دارد و از غزلهای خواجه حافظ و شیخ سعدی ودیگران شاهد می‌آورد، وگربه هم «ازآنجا که حرمت شعر ثابت نشده است» مانع شعر خواندن او نمی شود و حتّی در فال گرفتن از دیوان خواجه با او شریک هم می شود. موش با آن که ترک دنیا و ترک تعلّق کرده است از برای جلب خاطر گربه به او خوراکهای لذیذی وعده می دهد: گردکان، حلوای ارده که از مغز گردکان است، ران برّهٔ یخنی کرده با دو قرص نان روغنی و کلوچه، قورمهٔ دو پیازه از گوشت برّه، ران برّه و سیاه پلو از ربّ انار، ران برّه که آن را قیمهٔ دو کارده کرده اند از جهت چلو، شکنبه و چرب روده که آن را با شیردانش گیپای زعفرانی ساخته باشند.

در تصوّف موش و تشرّع گربه مدّتی بحث و جدال می شود، موش می گوید: کوره سوادی دارم و هر وقت که می خواهم از خانه بیرون بیایم فالی از خواجه می گیرم و دو بیتی می خوانم. در تصوّف به مرتبه‌ای مهارت دارم که هر شب چهل چرخ می زنم و از جمیع اقوال و احوال اهل تصوّف آگاهم و چلّه نشستن و قاعدهٔ طریقت و اشاره و رموزات و اصطلاحات و کشف و کرامات و تذکرهٔ مشایخ صوفیّه را می دانم.

گربه دعوی می کند که اهل مدرسه ایم و عادت به قناعت داریم. و موش اقرار

می کنند که: بنده از خدّام صوفیّه ام و آن جماعت در خوردن نعمت الهی قصوری ندارند، گاه سلوک چلّه نشینی می کنند و گاه از صبح تا شام از هلیم روغن و آش و چنگال و شلّه و یخنی و نان جو و سرکه آنچه بدست آید همان ساعت می خورند و در غم فردا نیستند. عبارات کتابهای صوفیّه را هم از بر کرده است و در ضمن کلام خود گاهی آنها را نیز می گنجاند، مثلاً در وصف اهل تصوّف می گوید: ضمیر ایشان از فیض عبادت و انوار اسرارالله منوّر شده، از غیوبات عالم ایشان را خبرست، خراباتیان عالم تحقیقند و مناجاتیان پلّهٔ تجریدند، و زارعان برداشته حاصلند و طیّ کنندگان گلند و باریافتگان جلوه گاه دلند، تا نظر کنی واصلند.

گربه و موش هر دو حکایات و قصص می دانند و برای اثبات مطلب خویش از آن قصّه ها نقل می کنند. از آن جمله:

در سر زمین گرجستان روباهی بود. روزی ابریقی شکسته دید که باد در آن می پیچید و صدایی مهیب می کرد. مدّتی ترسید و از جا حرکت نکرد تا باد فرو نشست. نزدیک رفت و آن را ظرفی خالی یافت، برداشته به دم خود بست و برد تا در رودخانه غرقش کند. همین که ابریق پر شد او را به درون آب می کشید، به دندان دم خود را برید. از خجالت خویشان و رفیقان روز به خانه نمی توانست رفت، از دریچهٔ دکّان صبّاغی به درون جست و در خُم نیل افتاد. ادّعا کرد که به حجّ رفته بودم و بی دم شدن و نیلی شدنم نشانهٔ مقبول افتادن حجّ من است. و به این سبب در میان قبیلهٔ خویش به حاجی مشهور شد.

* * *

شیخ مجدالدّین نام خراسانی روزی به خانهٔ یکی از اکابر خراسان رفت. پسر این بزرگ امر کرد که شیخ را به آب انداختند، و کسی قدرت منع او و بیرون آوردن شیخ را نداشت. صبح روز بعد پیش یکی از مشایخ رفته به او خبر دادند که مجدالدّین به چنین وضعی مرد. او بر آشفت و گفت: عوض خون مجدالدّین خون اهل ولایت خراسان و اهل عراق و توابع و اهل بغ .... یکی از مریدان دست بر دهان او گذاشت و نگذاشت که لفظ بغداد را تمام کند. بعد از آن که بلا (یعنی هلاکو) رسید موافق قول شیخ اهل خراسان و عراق را قتل عام کرد و از بغداد یک نیمه را خراب کرد.

* * *

دزدی در بیابان تاجری را گرفت و لباس او را کنده خود پوشید و بر اسب او سوار شد و گفت بیا دست مرا ببوس و بگو این لباس بر تو مبارک باد.

* * *

حسن میمندی و سلطان محمود پالوده می خوردند وسلطان با وزیر خود شرط بست کسی نباشد که پالوده نخورده باشد. وزیر در بازار لری سرحدّی را دید. او را به خدمت پادشاه برد، به او پالوده دادند گفت ما سرحدّ نشینان مردی داریم که سالی یک مرتبه به شهر می آید و همیشه تعریف می کند که در شهر حمامهای خوب هست. این باید حمام باشد.

* * *

لری در پای منبر واعظی نشسته بود و به وعظ او که به عبارات مغلق بود گوش می داد و های های گریه می کرد. از او پرسیدند برای چه گریه می کنی. گفت بزی دارم و ریش این واعظ شبیه ریش اوست هربار که سر می جنباند به یاد بز خود می افتم.

* * *

مردی زنی وجیه و بد خو داشت و هرچه گوشت به خانه می آورد زن بتنهایی می خورد وچیزی به او نمی داد. شبی نیم من گوشت آورده گفت: امشب مهمان عزیزی به ما وارد شده است، این گوشت را طبخ کن با هم بخوریم. زن گوشت را به خانهٔ همسایه برده به او سپرد تا وقت دیگر بگیرد و بخورد، و به شوهر گفت که گربه گوشت را برد. مرد گربه را گرفته در ترازو گذاشت و کشید، نیم من بود به زنش گفت: اگر این گربه نیم من گوشت خورده است چطورست که نیم من بیشتر نیست؟ پس زن خود را سیاست می کرد تا راست گفت و گوشت را حاضر کرد.

* * *

از این قبیل قصه ها وحتّی داستانهای طولانیتروشیرینتر دراین کتاب فراوان است و درمیان آنها مباحثات و مجادلات دینی و کلامی (=دیالکتیک) بین موش و گربه می گذرد، و در ابطال عقاید و اقوال یکدیگر دلایل می آورند، و هر یک گمان می کند که به زور دلیل و برهان دیگری را مغلوب می سازد. امّا برهان قاطع و حربهٔ استخوان شکن چنگ و دندان گربه است، و چون نویسندهٔ کتاب طرفدار اقوال و هوا خواه اعمال گربه است حتّی در مجادله و مباحثه هم جانب او را ترجیح می دهد. یکی از قصّه های گربه این است:

در شهر کاشان دو نفر به شراکت یکدیگر دکان خربزه فروشی باز کردند، می خریدند و می فروختند، یکی همیشه در دکان ایستاده بود و فروشندگی می کرد، و

دیگری به میدان و بازار می‌رفت. یک شب همین که آن مرد غایب به دکان بر گشت از شریک خود پرسید: امروز چیزی فروخته ای؟ گفت نه. گفت: دروغ می گویی، دیشب من خربزه ای را نشان کردم، امروز دیدم آن خربزه نیست، یا فروخته‌ای یا خود خورده‌ای. آن مرد گفت: به خدا نه فروخته‌ام و نه خود خورده‌ام.

در جواب گفت: در میان دوستان چیزی که قیمت ندارد یک خربزه است، چرا قسم یاد می کنی؟ اگر خورده‌ای خربزه‌ای بیش نیست. من فکر می کنم که البتّه رفیقی داشته‌ای به او داده‌ای، می خواهم ببینم که رفیق تو که بوده‌است. گفت: به خدا من نه فروخته‌ام و نه خورده‌ام و نه به رفیق خود داده‌ام.

گفت: هرگز من آدم به کج خلقی تو ندیده‌ام که به هر حرفی از جا در رود و قسم بیجا بخورد. من برای یک خربزه اعتراضی به تو نمی کنم، اگر همه را هم بخوری یا در آتش بسوزانی اختیار داری. مطلب این است که یک خربزهٔ درست را تنها خورده باشی. می پرسم که آیا تنها خورده ای یا با رفیقی خورده ای. اگر با رفیق خورده ای ضرر ندارد، اگر تنها خورده ای مبادا آسیبی به تو برسد که خربزه بسیار بزرگ بود. از آن است که احوال می‌پرسم. آن مرد گفت: ای شریک به دنیا و آخرت و مشرق و مغرب و موسی و عیسی و انجیل و تورات و قرآن قَسَم است که من خربزه را نخورده‌ام.

گفت: این قسم را کسی بخورد که قول او را قبول نکنند! من قبول دارم که تو نخورده‌ای، امّا کج خلقی تا به این مرتبه نمی باشد که تخم خربزه را از من مضایقه می کنی! آن بیچاره گفت: تو چرا این قدر بی اعتقادی؟ قَسَمی نمانده که من یاد نکرده‌ام، دیگرچه می خواهی؟ به هرقیمت که می دانی خربزه را ابواب جمع من کن.

آن مرد گفت: ای یاران، من کجا خواستم قیمت خربزه را حساب کنم؟ گذشتم، نمی خواهم، بد کردم، شرط کردم دیگر از این مقوله سخن نگویم، اگر بگویم مرد نباشم. ولیکن اقلاً بگو پوست خربزه را چه کردی به اسب دادی یا بدور انداختی؟

آخرالأمر آن مرد بیچاره تاب نیاورده، گریبان چاک زد و رو به بیابان نهاد.

موش صوفی در این مرحله حقّ داشت به گربهٔ منبر نشین بقول قزوینیها بگوید: چرا این قدر می کاوی؟ ما و شما جماعتی هستیم در این سر زمین زندگی می کنیم و شریک خیر و شرّ و نفع و ضرّ این خانه هستیم. از ما به تو آزاری نمی رسد، تو هم محض رضای خدا به ما آزاری مرسان و ما را در بدر و متواری مکن.

به جان زنده‌دلان سعدیا که ملک وجود نیرزد آن که وجودی زخود بیازارند

***

قصّهٔ دیگری از قول گربه نقل می کند که معروف است: قصّهٔ آن زن فقیری که به حمّام رفته بود، زن رمّال باشی شاه هم به حمّام آمد، واداشت آن زن فقیر را بیرون کردند. زن به خانه رفت و شوهرش را مجبور کرد رمّال بشود. چندین تصادف خوب باعث شد که کار این تازه رمّال بالا بگیرد و عاقبت رمّال باشی شاه بشود. روزی زن رمّال باشی تازه به حمّام رفته بود، از قضا زن رمّال باشی قدیم هم به همان حمّام آمد، زن رمّال باشی تازه حکم کرد رخت او را بدور اندازند و او را بیرون کنند. گربه گفت: آن زن به زنیّت خود آن طعنه را از آن زن نکشید.

بجا بود اگر کسی به این گربهٔ خبیث متعبّد می گفت که موشان صوفی از آن زن رمّال کمتر نیستند، و معلوم هم نیست که تا ابد منصب و منبر گربگی بر تو بماند. فکر این را بکن که اگر یک روز به دست موش صوفی گرفتار شوی با تو چه خواهد کرد. وانگهی این ننگ را کجا می بری که در سراسر دنیا بگویند: ببینید، بیست میلیون موش و گربهٔ عقب ماندهٔ تو سری خورده که از فقر و فلاکت ناله شان به آسمان رفته است این قدر عقل ندارند که با هم بسازند و باتّفاق کاری از پیش ببرند. دائم به همدیگر می پرند و هر روز به‌یک بهانه دمار از سر یکدیگر بر می آورند؟ آیا اگر این بهانه جوییهای شما منجرّ به کشت و کشتار و نفله گشتن جمعی از هموطنان شما بشود چه کسی مسؤول است؟ شما.

شما که مسلمانید و لااقّل در ماه مبارک رمضان قرآن مجید را می خوانید آیا این آیه را خوانده‌اید و معنی آن را می دانید که می فرماید: **وَمَن یقتل مؤمناً متعمّداً فجزاؤهُ جهنَّمُ خالداً فیها و غضِبَ اللّهُ علیه و لَعَنه و أعدَّ لهُ عذاباً عظیماً**. و آیا می دانید که چنین قاتلی را حتّی توبه و ندامت نیز از عذاب جاودانی رهایی نمی دهد؟

آیا می دانید که مؤمن چه کسی را می گویند؟ هر کس که به شما سلام کند. **ولا تقولوا لِمَن ألقیٰ الیکُمُ السّلام لستَ مؤمناً**. مؤمن اعّم از مسلمان است. هر کس که به ذات پروردگار و به بعثت پیغمبران خدا معتقدست ، او مؤمن است. از آزار کردن مؤمنان بپرهیزید. تا به کی باید موش و گربه بمانیم و آدم نشویم؟

«ای عزیزان، چون جهال و عوام مبتدی اند پس لازم بود که به نام موش و گربه بیان کنم تا خواننده را دیده روشن و باطن به نور حقیقت منوّر گردد».

بیا که رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچوتویی یا به فسق همچو منی

ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

ببین در آینهٔ جام نقشبندیِ غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

به صبر کوش تو ای دل که حقّ رها نکند
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

جلال خالقی مطلق

معرفی و ارزیابی
برخی از دستنویسهای شاهنامه

(۲)

۳۰ـ دستنویس کتابخانهٔ ملی پاریس، بنشان Pers. 228، ۴۶۰برگ، با ۱۲ مجلس، خط نستعلیق، بخط درویش محرّض علی بن خواجه جمال الّدین حسین بن خواجه محرّض علی پلمانی (؟) مرشدی مشهور به شاهنامه خوان، مورخ دو شنبه بیست و دوم رمضان ۸۹۵ هجری قمری (برابر نهم اوت ۱۴۹۰ میلادی).

این دستنویس با مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال...** این مقدمه، همان مقدمهٔ بایسنقری است و از مقدمهٔ کهن یکی دو سطر بیش ندارد و بقیهٔ آن افسانهٔ محمود و فردوسی و هجونامه و فهرست مطالب کتاب است. صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سرلوحه است با عبارت: **کتاب شاهنامهٔ فردوسی.** صفحات کتاب در چهار ستون و ۲۹ سطر جدول بندی شده اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۵۸ بیت است. تاریخ ختم شاهنامه در این کتاب سال ۴۰۰ هجری قمری است و پس از آن بیتهایی از هجونامه آمده است. متن پایان صفحهٔ آخر کتاب چنین است:

هزاران درود و هزاران ثنا ز ما بر محمد علیه السّلام

تمة الکتاب بعون اللّه تعالی الملک المهیمن الوّهاب جله جلاله. تمام شد کتاب شاه نامه بمبارکی و فیروزی و فرخی در تاریخ یوم الاثنین ثانی عشرین رمضان المبارک سنه خمس و تسعین ثمانمایه الهجریه المصطفویه صلّی اللّه علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الطیّبین الطاهرین و بحمدللّه ربّ العالمین علی یدالعبد الضعیف النحیف المحتاج الی رحمة اللّه تعالی و حسن توفیقه درویش محرض علی بن خواجه جمال الدین حسین بن خواجه محرض علی پلمانی(؟) المرشدی مشهور به شاه نامه خوان غفراللّه و غفرعنه.

غریق رحمت یزدان کسی باد که کاتب را به الحمدی کند یاد

درویش درویشت در دو ماه و نیم تمام شد.

پس از آن در صفحهٔ دیگر قطعهٔ مشهور عطار را در اسرار نامه در موضوع مانع گشتن آن فقیه از بخاک سپردن فردوسی در گورستان مسلمانان آورده است: **شنیدم من که فردوسی طوسی** الخ

۳۱ـ دستنویس کتابخانهٔ دانشگاه استانبول Istanbul Universitesi Kütüphanesi ، بنشان Fy. 1407، اندازهٔ ۳۶ × ۲۲ سانتیمتر، ۵۸۴ برگ، با ۴۰ مجلس، خط نستعلیق، بخط حسین ؟، مورخ ۸۹۵ هجری قمری ؟ (برابر ۱۴۹۰ میلادی).

این دستنویس با مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال...** این مقدمه همان مقدمهٔ بایسنقری است. دو صفحهٔ نخستین متن دارای چهار لوح اند و متن هر صفحه در ۹ سطر نوشته شده است. در لوحه های بالا و پایین صفحات کتیبه ای بخط کوفی دارد: **الحمد للّه تعالی ـ الحکم للّه تعالی ـ القوّه للّه تعالی ـ القدره للّه تعالی.**

صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سرلوحه است با عبارت: **آغاز کتاب شاه نامه من کلام فردوسی طوسی.** صفحات کتاب در چهار ستون و ۲۳ سطر جدول بندی شده اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۴۶ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته اند. صفحهٔ نخستین پادشاهی **لهراسپ** دارای سرلوحه و تصویر بزرگی است و در این صفحه فقط شش بیت از داستان آمده است و در کتیبهٔ آن نوشته است: **پادشاهی لهراسپ صدو بیست سال بود.** تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال ۴۰۰ هجری قمری است. متأسفانه بخاطر نقص فنی میکروفیلم پایان کتاب ناخواناست و نام کاتب و تاریخ کتابت معلوم نیست. ولی در فهرست **احمد آتش** بخط **حسین** و مورّخ ۸۹۵ هجری قمری معرفی شده است. این دستنویس روایت **کشتن رستم پیل سپید و گرفتن دژ سپند را ندارد.**

۳۲ـ دستنویس کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد، بنشان Ms. Elliot. 325، ۶۲۷ برگ، با ۶۲ مجلس، خط نستعلیق، بخط سلطان حسین بن سلطان علی بن اصلانشاه کاتب، مورّخ چهارشنبه چهاردهم رمضان ۸۹۹ هجری قمری (برابر هجدهم ژوئن ۱۴۹۴ میلادی).

دو صفحهٔ نخستین کتاب دارای دو ترنج در میانهٔ صفحه است و پس از آن دو تصویر تمام صفحه‌ای دارد و از صفحهٔ بعد با مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **سپاس و آفرین خدایرا جلّ جلاله که این جهان و آن جهان آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدید کرد...** این مقدمه، همان مقدمهٔ کهن است، ولی فقط بخشی از آن را دارد و پایان آن به افسانهٔ محمود و فردوسی و هجونامه می انجامد. دو صفحهٔ نخستین متن دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و متن هر صفحه در هفت سطر نوشته شده است. در کتیبهٔ لوحه‌های بالا و پایین صفحات نوشته است: **من کلام افضل الحکما - و افصح الشعرا و المتکلمین - حکیم فردوسی طوسی - علیه الرّحمه والغفران.** صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سرلوحه است با عنوان: **کتاب شاهنامه.** این صفحه درچهار ستون و ۱۶ سطر و صفحات دیگر در چهار ستون و ۲۳ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۴۶ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را نیز چلیپا نوشته است. پادشاهی لهراسپ با سرلوحه آغاز می گردد با عنوان: **پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود.** تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال ۳۸۴ هجری قمری است و پایان صفحهٔ آخر آن چنین است:

سر آمد کنون قصّهٔ یزدگرد — به ماه سفندارمد روز ارد
گذشته از آنسال سیصد شمار — برو بر فزون بود هشتاد و چار
همی تا بود روز و شب تار و پود — ز ما بر روان محمد درود

تم الکتاب بعون الملک الوهّاب الموسوم بکتاب شاهنامه من کلام افصح الشعراء و المتکلمین و المحققین و المتقدمین حکیم ابوالقاسم فردوسی الطوسی علیه الرّحمة والغفران فی تاریخ یوم الاربعاء رابع عشر شهر رمضان المبارک سنه تسع و تسعین و ثمانمایه الهجرّیة النّبویه صلّی اللّه علی خیر خلقه و مظهر لطفه محمد و آله و صحبه و عزّته اجمعین الطیّبین الطّاهرین و الحمدللّه ربّ العالمین و سلّم تسلیماً ابداً قسیماً دائماً احداً کثیراً کتبه العبد الفقیر الحقیر اقلّ العباد سلطان حسین بن سلطان علی بن اصلانشاه الکاتب غلام شاه غفراللّه له.

غریق رحمت ایزد کسی باد — که کاتب را بالحمدی کند یاد

آمین و ایاکم اجمعین.

در این دستنویس در پایان افسانهٔ **موزه فروش** در پادشاهی انوشروان سه بیت الحاقی به داستان افزوده و برای نظم آن تاریخ سوم محرم ۳۹۴ تراشیده است:

سراسر سخن گفتن موزه دوز — ز ماه محرم گذشته سه روز
همی گفته‌ام داستان را تمام — ز گاه پیمبر علیه السّلام

زهجرت شده سال سیصد شمار بدو بر فزون کن سه سی و چهار

۳۳- دستنویس کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، بنشان Fy. 1406 ، اندازهٔ ۳۴/۵ × ۲۴/۵ سانتیمتر، ۳۰۴ برگ، با ۱۰۸ مجلس، خط نستعلیق، بخط سالک بن سعید، مورخ ۸۹۹ هجری قمری (برابر ۱۴۹۴ میلادی).

این دستنویس تنها نیمهٔ دوم شاهنامه را در بر دارد و چند برگ از آغاز و جاهای دیگر آن افتاده است و برخی از صفحات پایان کتاب به آغاز کتاب رفته است. صفحات در چهار ستون و ۲۳ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۴۶ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته است. تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس معلوم نیست چون صفحهٔ آن افتاده است، ولی صفحهٔ پس از آن که صفحهٔ آخر کتاب باشد بیتهایی از هجونامه دارد و متن اصلی با این بیت بپایان می رسد:

هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

پس از آن بیتهایی از کاتب آمده است که در آن نام مالک و کاتب و تاریخ کتابت یاد گردیده است:

بعون و بتوفیق پروردگار بامر شهنشاه عالی تبار
خداوند جم قدر میرزا علی خلف از نژاد نبی و ولی
که بر درگهش آسمان بنده باد ستاینده خورشید تابنده باد
بدست رهی سالک بن سعید ز سر شاه نامه بپایان رسید
ز عهد محمد علیه السّلام نود رفته و هشتصد و نه تمام
اگر در خطش ای خداوندگار خطایی بود چین به ابرو میار
باصلاح کوش و بپوش آن خطا ایا بر سر سروران پادشا
خداوند این باد از تخت شاد خدا بر نویسنده رحمة کناد

بحقّ احمد مختار و اولاد. این شاه سید که این دستنویس برای او نوشته شده است گویا همان **کارکیا میرزا علی** از سلسلهٔ **بنی کیا** یا **حسینیان** در گیلان است که از ۸۸۳ تا ۹۱۰ فرمانروایی داشته است و **ظهیر الدّین مرعشی** مولف **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** در دستگاه او بود و کتاب خود را در زمان او به نام او تألیف کرده است.

۳۴- دستنویس موزهٔ فریتس ویلیام در کمبریج Fritzwilliam Museum ، بنشان

Ms. 22-1948، ناقص، با ۲۵ مجلس، خط نستعلیق، کاتب ناشناس، بی تاریخ از اواخر نیمهٔ نخستین سدهٔ نهم هجری قمری (برابر نیمهٔ نخستین سدهٔ پانزدهم میلادی).

این دستنویس تنها پیرامون ۳۰ برگ از شاهنامه را در بر دارد و بیشتر صفحات آن مصور یا تزیین شده اند و گویا ابلهی سودجو تصاویر و صفحات تزیین شدهٔ کتاب را درآورده و بقیه را دور ریخته است و به سخن دیگر این دستنویس نیز دچار سرنوشت دستنویس معروف **دموت** شده است. از صفحات مانده چند صفحه مربوط به مقدمهٔ منثورست که با افسانهٔ محمود و فردوسی آغاز می گردد، ولی دو صفحه از مقدمهٔ کهن را نیز دارد. صفحهٔ نخستین کتاب دارای سرلوحه است با کتیبه ای بخط کوفی: **بسم اللّه...**(؟) دو صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و در کتیبهٔ لوحه های بالا و پایین صفحات بخط کوفی آمده است:

[آفرین بر روان] فردوسی آن سخن آفرین فرخنده
[او نه استاد بود و ما شاگرد] او خداوند بود و ما بنده

بخشی که میان چنگک گذاشته شده است در اصل پاک شده است و یک نفر بتقلید خط کوفی چیزی بجای آن نقاشی کرده است. دو صفحهٔ نخستین متن اصلی در دو ستون و ده سطر و صفحات دیگر در چهار ستون و ۲۳ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۴۶ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته‌اند. در این دستنویس متن شاهنامه به دو بخش تقسیم شده‌است. بخش نخستین تا پایان پادشاهی **کیخسرو**. در صفحهٔ آخر این بخش فقط چهار بیت در میانهٔ صفحه در دو ستون آمده است و بقیهٔ صفحه را تزیین کرده اند. در زیر ابیات آمده است: **تمام شد نصف اوّل از شاهنامه از گفتار فردوسی.** صفحهٔ نخستین بخش دوم یعنی آغاز پادشاهی **لهراسپ** دارای سرلوحه است با عنوان: **نصف ثانی من کتاب شاهنامه.**

۳۵- دستنویس انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی در لنینگراد، بنشان S. 822 ، ۵۲۵ برگ، با ۷۴ مجلس، خط نستعلیق، کاتب ناشناس، بی تاریخ از سدهٔ نهم هجری قمری (برابر پانزدهم میلادی).

آغاز این دستنویس دارای دو تصویر تمام صفحه ای است و پس از آن مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **حمد و سپاس و ستایش الهی را که این جهان را و آن جهان را بقدرت بالغ پدید آورد...** این مقدمه همان مقدمهٔ کهن است، ولی به افسانهٔ محمود و فردوسی و

هجونامه می انجامد. صفحهٔ نخستین دارای سرلوحه است بـــــخط کوفی: **هوالحمد.** دو صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و در کتیبهٔ بالا و پایین صفحات بخط کوفی آمده است: **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ـ کتاب شاه نامه ـ من کلام افخر الشعراء ـ فردوسی طوسی.** این دو صفحه در دو ستون و یازده سطر و صفحات دیگر در چهار ستون و ۲۵ سطر جدول بندی شده اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۵۰ بیت است. تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال چهارصد هجری قمری است و کتاب با این بیت بپایان می رسد:

هر آنکس که دارد هش و رای و دین　　پس از مرگ بر من کند آفرین

این دستنویس روایت **کشتن رستم پیل سپید و گرفتن دژ سپند را** ندارد و اینجا و آنجا در بیتهایی که در دستنویسهای دیگر کمتر آمده اند با ترجمهٔ **بنداری** می خواند.

۳۶ـ دستنویس کتابخانهٔ دانشگاه استانبول، بنشان Fy. 1405 ، اندازهٔ ۳۱/۵×۴۷/۵ سانتیمتر، مصوّر، خط نستعلیق، کاتب ناشناس، بدون تاریخ از سدهٔ نهم هجری قمری (برابر پانزدهم میلادی).

این دستنویس با مقدمهٔ بایسنقری آغاز می گردد: **افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال...** دو صفحهٔ نخستین آن دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و متن در دو ترنج در هفت سطر نوشته شده‌است. صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سرلوحهٔ بزرگی است که در میانهٔ آن در یک ترنج دوازده بیت آغاز دیباچه را نوشته اند و بقیهٔ صفحه در چهار ستون و ۱۸ سطر جدول بندی شده‌است. صفحات دیگر در چهار ستون و ۲۵ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۵۰ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته‌است. در این دستنویس متن به دو بخش تقسیم شده است. بخش نخستین تا پایان پادشاهی **کیخسرو** و آن با این بیت بپایان می رسد:

هزاران درود و هزاران سلام　　ز ما بر محمد علیه السّلام

بخش دوم با پادشاهی **لهراسپ** آغاز می گردد و دو صفحهٔ نخستین آن دارای سرلوحه است و در میان هر صفحه یک تصویر بزرگ دارد و در بالا و پایین هر تصویر چهار بیت در چهار ستون نوشته‌اند. تاریخ ختم شاهنامه در این کتاب سال چهار صد هجری قمری است و پس از آن بیتهایی از هجونامه آمده است و کتاب چنین بپایان می رسد:

هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السّلام

تمت الکتاب بعون اللّه الملک وهاب.

در این دستنویس در پایان شاهنامه پس از آن که بیژن ماهوی سوری را به دست ابرسام اسیر می کند و به کین خواهی یزدگرد نخست دستها و سپس پاها و بعد گوش و بینی او را می برد و او را روی ریگ داغ بیابان می اندازد، آنگاه بیتهایی افزوده است دربارهٔ فتح ایران به دست سعد و آوردن اسیران بنزد او. در میان این اسیران یکی هم دختر یزدگرد سوم است:

یکی دختر یزدگرد جوان از آن انجمن بود روشن روان
کجا شهره بانو بُدی نام او دل بس کسان بود در دام او
چو دین محمد بکرد اختیار حسین علی کرد او خواستار
چو گفتند با دختر تاجور که پور علی سید نامور
ترا خواهد ای بانوی نامدار چنین داد پاسخ همی آشکار
که به زین ندانم همی در نهفت که با آل حیدر شوم پاک جفت
مرا خود ازین سرفرازی بود کجا بر سرم شاه تازی بود
پسندید از او میر عادل عمر در آن انجمن مجلس نامور
بدین به ورا پروردگار(؟) سپردش بدان پور حیدر سوار
از آن پس مر ان گنج آراسته درفش کیانی ابا خواسته
سراسر به درویش بخشید و گفت که من دین احمد نخواهم نهفت
منو زین سپس دور عمّر بود چو دین آورد تخت و منبر بود...

۳۷ـ دستنویس کتابخانهٔ طوپقاپوسرای، بنشان R. 1549، اندازهٔ ۲۲/۵×۳۲/۷ سانتیمتر، ۵۱۲ برگ، با ۴۳ مجلس، خط نستعلیق، کاتب ناشناس، بدون تاریخ از سدهٔ نهم هجری قمری (برابر پانزدهم میلادی).

این دستنویس با مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان و ما بندگان را اندر جهان پدید آورد...** این همان مقدمهٔ کهن است، ولی پایان آن به افسانهٔ محمود و فردوسی و هجو نامه می انجامد. صفحهٔ نخستین آن دارای سرلوحه است با عبارت: **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.** دو صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و در کتیبه های بالا و پایین نوشته است: **کتاب شاه‌نامه من کلام ـ افصح المتکلمین حکیم ـ فردوسی طوسی علیه ـ الرّحمة و المغفرة.** این

دو صفحه در دو ستون و ۹ سطر و صفحات دیگر در چهار ستون و ۲۵ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سر نویس دارای ۵۰ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را نیز چلیپا نوشته است. در این دستنویس متن کتاب به دو بخش تقسیم شده است. بخش نخستین تا پایان پادشاهی **کیخسرو** و آن با این عبارت بپایان می رسد: **والحمد لله رب العالمین و الصّلوة و السّلام علی محمد و آله و اجمعین.** صفحهٔ نخستین بخش دوم، یعنی آغاز پادشاهی **لهراسپ** دارای سرلوحه است با عنوان: **مجلّد ثانی از کتاب شاه نامه.** تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال چهارصد هجری قمری است و کتاب چنین بپایان می رسد:

هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

تمت الکتاب بعون الملک الوّهاب و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و الماب.

۳۸- دستنویس کتابخانهٔ طوپقاپوسرای در استانبول، بنشان H. 1507 ، اندازهٔ ۲۰×۳۴ سانتیمتر، ۵۸۵ برگ، با ۶۵ مجلس، خط نستعلیق، بخط علاءالدین بن سیدی فتح اللّه مرشدی، مورّخ ربیع الثانی ۹۰۰ هجری قمری (برابر ژانویه ۱۴۹۵ میلادی).

این دستنویس با مقدمهٔ منثور بایسنقری آغاز می گردد: **افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال...** صفحهٔ نخستین متن دارای سر لوحه است با کتیبه ای بخط کوفی با عبارت: **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم.** پس از مقدمهٔ منثور دو تصویر تمام صفحه ای دارد و پس از آن متن اصلی آغاز می گردد. دو صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای چهار لوح و حاشیه سازی است، ولی کتیبه ای ندارد. این دو صفحه در دو ستون و ۹ سطر و صفحات دیگر در چهار ستون و ۲۵ سطر جدول بندی شده‌اند. هرصفحه بدون تصویر و سر نویس دارای ۵۰ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته‌است. متن کتاب در این دستنویس به دو بخش تقسیم شده‌است. بخش نخستین تا پایان پادشاهی **کیخسرو** و آن با این عبارت بپایان می رسد: **تمت المجلّد الاولی من کتاب شاه نامه و الحمدللّه اولا و آخرا.** صفحهٔ نخستین بخش دوم، یعنی آغاز پادشاهی **لهراسپ** دارای سرلوحه است با عنوان: **کتاب لهراسب نامه.** تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال ۳۸۴ هجری قمری است و پایان صفحهٔ آخر کتاب چنین است:

زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار بنام جهان داور کردگار

بیمن الطاف الهی و حسن اعطاف پادشاهی تنمیق این نامه شاهی که بشاهنامه

فردوسی طوسی خصّه اللّه بالفیض القدوسی موسومست سمت اتمام یافت و این جواهر نامدار و درر آبدار در سلک انتظام التیام پذیرفت و الحمد للّه علی الاتمام و صلی اللّه علی محمد سید الانام علی ید العبد الضعیف النحیف المحتاج الی رحمة اللّه الملک الغنی علاء الدین بن سیدی فتح اللّه المرشدی عفی اللّه عن سیآتهما فی ربیع الثانی سنه تسعمایه الهجرّیه النبویه.

۳۹ـ دستنویس کتابخانهٔ طوپقاپوسرای در استانبول، بنشان R. 1542 ، اندازهٔ ۳۳/۵×۲۰/۸ سانتیمتر، ۶۴۹برگ، با ۴۴ مجلس، خط نستعلیق، بخط محمد بن امیر حاج حسینی اصفهانی، مورّخ دهم رجب ۹۰۰ هجری قمری (برابر ششم آوریل ۱۴۹۵ میلادی).

این دستنویس با دو تصویر تمام صفحه ای آغاز می گردد و پس از آن مقدمهٔ منثور بایسنقری می آید: **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال...** دو صفحهٔ نخستین مقدمهٔ منثور دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و متن هر صفحه در ۹ سطر نوشته شده است. لوحه های بالا و پایین صفحات دارای کتیبه هایی است با عبارت: **کتاب شاه نامه من کلام ـ افضل الشعراء والمتکلمین ـ حکیم فردوسی طوسی ـ علیه الرحمة و الغفران.** صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سرلوحه است با عبارت: **در توحید باری تعالی عزّ شانه.** صفحات کتاب در چهار ستون و ۲۳ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۴۶ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته است. تاریخ ختم شاهنامه در این کتاب سال ۴۰۰ هجری قمری است و پس از آن بیتهایی در ستایش و نکوهش محمود آمده است. صفحهٔ آخر کتاب چنین بپایان می رسد:

هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام

تمام شد کتاب شاه نامه بفرخی و فیروزی بعون اللّه و حسن توفیقه والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین در تاریخ عشر شهر رجب المرجب سنه تسعمایه کتبه اصغر عباداللّه و احقر خلق اللّه محمد بن امیر حاج الحسینی اصفهانی عفاللّه عنه.تم

۴۰ـ دستنویس کتابخانهٔ طوپقاپوسرای در استانبول، بنشان H. 1491 ، اندازهٔ ۳۴/۵×۲۲ سانتیمتر، ۶۵۵ برگ، با ۴۵ مجلس، خط نستعلیق، بخط حاجی علی کاتب، مورّخ بیستم جمادی الاول ۹۰۱ هجری قمری (برابر پنجم فوریه ۱۴۹۶

میلادی).

در صفحهٔ نخستین بالای صفحه نوشته است: **شهنامهٔ منظوم فارسی عن متروکات مرحوم بکلربکی.** دو صفحهٔ بعدی دارای دو ترنج در میانهٔ صفحه است و در کتیبهٔ آن نوشته است: **لصاحبه السعادة والسّلامة وطول العمر ماناحت حمامة(؟) و عزّ الابدانیه هوان و اقبال الی یوم القیامة و: برسم خزانة الملک الاعظم الاعدل الاکرم...الملوک والولاه فی العالم... الشّاهد نظام السعاده و الاقبال... سلطان احمد خلدالله سلطانه علی...**دو صفحهٔ بعدی دو تصویر تمام صفحه‌ای است و پس از آن مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین و علیه التکلان. افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال...** و این همان مقدمهٔ بایسنقری است که تنها افسانهٔ محمود و فردوسی و هجونامه را در بردارد و از مقدمهٔ کهن چیزی ندارد. دو صفحهٔ نخستین مقدمهٔ منثور دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و در کتیبه های بالا و پایین صفحات نوشته است: **من کلام افصح الشعرا - و املح المتکلمین - حکیم فردوسی الطوسی - علیه الرّحمه و الغفران.** متن هر یک از این دو صفحه در شش سطر نوشته شده است. صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سرلوحه است و در کتیبهٔ آن نوشته است: **کتاب شاهنامه حکیم فردوسی.** صفحات در چهار ستون و ۲۳ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سر نویس دارای ۴۶ بیت است ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته و میان آنها گل و بوته انداخته است. متن کتاب در این دستنویس به دو بخش تقسیم شده است. بخش نخستین تا پایان پادشاهی **کیخسرو** و آن با این عبارت بپایان می رسد: **تمام شد در خوبترین ساعتی بخرمی و فیروزی نصف شاهنامهٔ فردوسی طوسی و الحمدلله ربّ العالمین در شهر رجب سنه تسعمایه**(= رجب ۹۰۰). بخش دوم با پادشاهی **لهراسپ** آغاز می گردد و صفحهٔ نخستین آن دارای سرلوحه است با عنوان: **کتاب لهراسب نامهٔ حکیم فردوسی.** تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال ۴۰۰ هجری قمری است و پس از آن بیتهایی در ستایش محمود آمده‌است. عبارت ختم کتاب چنین است:

هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

تمام شد کتاب میمون الفال عدیم المثال شاهنامه از مقولات استاد الکلام و اسناد الشعراء بین الانام واقف مقامات قدوسی فردوسی طوسی روح الله تعالی روحه در تاریخ عشرین شهر جمادی الاوّل سنه احدی و تسعمایه علی ید العبد الضعیف المحتاج المذنب حاجی علی کاتب اصلح الله احواله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین و الحمدلله ربّ العالمین.

۴۱ـ دستنویس کتابخانهٔ طوپقاپوسرای در استانبول، بنشان A. 3065 ، اندازهٔ ۳۷×۲۱/۵ سانتیمتر، ۵۷۶ برگ، با ۵۷ مجلس، نستعلیق، کاتب ناشناس، مورّخ ۹۰۱ هجری قمری (برابر ۱۴۹۵ ـ ۱۴۹۶ میلادی)؟

این دستنویس مقدمهٔ منثور را ندارد. صفحه نخستین متن دارای سرلوحه است به بزرگی دو سوم صفحه و در کتیبهٔ آن نوشته است: **آغاز داستان ـ بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ـ دفتر اول.** صفحات در چهار ستون و ۲۷ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۵۴ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته است. متن کتاب در این دستنویس به چهار دفتر تقسیم شده است. دفتر یکم از آغاز تا پایان داستان **فرود** و آن با این عبارت بپایان می رسد: **تم تمام شد، کار من نظام شد.** دفتر دوم از آغاز داستان **کاموس کشانی** تا پایان پادشاهی **کیخسرو.** صفحهٔ نخستین دفتر دوم دارای سرلوحه‌ای است به همان اندازهٔ سرلوحهٔ آغاز کتاب با عنوان: **آغاز داستان ـ دفتر دویم** و این دفتر چنین بپایان می رسد:

هزاران درود و هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السّلام

تمت الکتاب بعون ملک الوّهاب. دفتر دوم شاهنامه وقت شام روز شنبه ۳ ماه کاتک سنه ۱۹۰۰۱ تحریر یافت. و در دو گوشهٔ صفحه هر گوشه مصرعی نوشته است:

من نوشتم صرف کردم روزگار من نمانم این بماند یادگار

دفتر سوم از آغاز پادشاهی **لهراسپ** تا پایان پادشاهی **قباد.** صفحهٔ نخستین دفتر سوم دارای سرلوحه ای است به همان اندازهٔ سرلوحه های پیشین، ولی کتیبهٔ آن (اگر نقص فنی میکروفیلم نباشد) خالی مانده است. در پایان دفتر سوم در صفحه ای مجزا نوشته است:

الهی هر آنکس که این خط نوشت عفو کن گناهش عطا کن بهشت
نوشته بماند سیه بر سفید نویسنده را نیست فردا امید
من نوشتم صرف کردم روزگار من نمانم این بماند پای‌دار(!)

این کتاب از یک دفتر شاهنامه بتاریخ ۱۶ ماه ماک یوم دوشنبه ۱۹۰۱ تمام شد دفتر سوم العاقبت بالعافیت. قلمی من تحریر یافت. دفتر چهارم از آغاز پادشاهی **انوشروان** تا پایان کتاب. صفحهٔ نخستین دفتر چهارم دارای سرلوحه ای است به همان اندازهٔ سرلوحه‌های پیشین با عنوان: **آغاز داستان ـ دفتر چهارم.** تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال چهار صد هجری قمری است: **سر آمد کنون قصّهٔ یزدگرد...** (مانند دستنویس ۶۷۵) و پس از آن همان بیتهایی که کاتب در پایان دفتر دوم و سوم

افزوده در اینجا هم افزوده است و کتاب با این عبارت بپایان می رسد: **تمت الکتاب بعون ملک الوّهاب ۱۶ ماکهه سنه ۱۹۰۱ وقت دیگر تحریر یافت.**

نام ماههای **کاتک** و **ماک** و **ماکهه** محتمل است که نامهای تقویم هندی است. ماه **ماک** همان Magha ماه یازدهم تقویم هندی است. در دو نام دیگر گویا فسادی راه یافته است. ماه **کاتک** محتملا ماه **کارتک** Karttika ماه هشتم از تقویم هندی است. و ماه **ماکهه** نیز می تواند ماه **منکهر** Mangahro ماه نهم از تقویم هندی باشد، ولی چرا پس از ماه **ماک** که ماه یازدهم است افتاده است. در حالی که سال در هر سه جا ۱۹۰۱است که در بار نخستین، یعنی در پایان دفتر دوم یک صفر زیادی دارد. در کاتولگ کتابخانهٔ طوپقاپوسرای این دستنویس را مورّخ ۹۰۱ هجری قمری نوشته است، ولی سال ۱۹۰۱ در هیچ یک از تقویمهای هندی با ۹۰۱ هجری قمری مطابقت ندارد و محتملاً نویسندهٔ کاتولگ عدد یک نخستین را ندیده گرفته است.

۴۲- دستنویس کتابخانهٔ قصر سلطنتی مادرید در اسپانیا Patrimonio Nacional Biblioteca de Palacio بنشان II-3.218 ، بدون شمارهٔ صفحه، با ۷۳ مجلس، نستعلیق، بخط خانی؟ مورّخ ۹۰۱ هجری قمری (برابر ۱۴۹۵ - ۱۴۹۶ میلادی).

در صفحهٔ نخستین در میان صفحه یک ترنج دارد که در کتیبهٔ میان آن نوشته است: **کتاب شاه نامهٔ حکیم فردوسی طوسی...** (بقیهٔ عبارت پاک شده است). دو صفحهٔ بعد دارای دو تصویر تمام صفحه ای است و پس از آن مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و به نستعین. سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و بندگان را اندر جهان پدیدار کرد...** این مقدمه همان مقدمهٔ کهن است، ولی پایان آن به افسانهٔ محمود و فردوسی و هجو نامه می انجامد. صفحهٔ نخستین مقدمهٔ منثور دارای سرلوحه است با عنوان: **مقدمهٔ کتاب شاهنامه.** دو صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و متن هر صفحه در دو ستون و هفت بیت نوشته شده است. در کتیبهٔ لوحه های بالا و پایین صفحات نوشته است: **هذه کتاب شاهنامه - من کلام قدوة الشعرا - حکیم فردوسی طوسی - علیه الرّحمة والغفران.** و در بالا و پایین متن نوشته است:

ای تازه و خرّم ز تو بنیاد سخن — هرگز نکند کسی چو تو یاد سخن
فردوس مقام بادت ای فردوسی — انصاف تویی که دادهٔ داد سخن

صفحات دیگر در چهار ستون و ۲۱ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۴۲ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم چلیپا نوشته است. تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال چهار صد هجری قمری است:

بنام جهان داور کردگار ز هجرت شده چار صد سال بار
بماه سپندار بد (؟) روز ارد که سر شد همی قصّهٔ یزدگرد
ز هجرت شده پنج هشتاد سال که بد رفت این داستان را مآل(؟)

پس از آن بیتهایی در ستایش و هم در نکوهش محمود از هجو نامه آمده است و کتاب چنین بپایان می رسد:

هزاران درود و هزاران ثنا مجدد ز ما باد بر مصطفی

تمة الکتاب الشاهنامه من کلام ملک الشعرا و املح البلغا حکیم فردوسی طوسی علیه الرّحمة الغفران و صلی اللّه علی خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد للّه ربّ العالمین فی سنه احدی و تسعمایه. خانی.

در این دستنویس در پایان داستان **جمشید** افسانهٔ جمشید و دختر کورنگ شاه را از گرشاسپنامه گرفته و به آن وصله کرده است. و باز در داستان **فریدون** چند تکهٔ دیگر از گرشاسپنامه و در پایان داستان **سهراب** بخشی از برزونامه و در داستان **بهمن** بخشی از بهمن نامه و آذر برزین نامه را درون شاهنامه کرده است.

۴۳ـ دستنویس کتابخانهٔ دولتی باویردرمونیخ Bayer. Staatsbibliothek München ، بنشان Pers. 8 ، ۵۰۷ برگ، با ۷۲ مجلس، خط نستعلیق، بخط حمدالله بن قوام الدین بن نظام الدین قاسم ادیب لباسانی، مورّخ دو شنبه بیست و ششم جمادی الاوّل ۹۰۲ هجری قمری (برابر سی ام ژانویه ۱۴۹۷ میلادی).

این دستنویس مقدمهٔ منثور را ندارد. در آغاز این دستنویس دو تصویر تمام صفحه‌ای دارد و پس از آن متن اصلی آغاز می گردد. دو صفحهٔ نخستین آن دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و متن را در دو ستون و ده سطر نوشته است. صفحات دیگر در چهار ستون و ۳۰ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۶۰ بیت است. صفحات این دستنویس در هم ریخته اند و زمانی هم در دست یک شیعی بوده است. چون در دیباچهٔ کتاب کسی روی بیتهای مدح ابوبکر و عمر و عثمان را با خشم تمام خط کشیده است. تاریخ ختم شاهنامه در این

دستنویس سال ۳۸۴ هجری قمری است و پایان کتاب چنین است:

سر آمد کنون قصّهٔ یزدگرد — بماه سفندارمد روز ارد
گذشته از آن سال سیصد شمار — برو بر فزون بود هشتاد و چار
ز ما بر روان محمد درود — همی تا بود روز و شب تار و پود

تمة الکتاب بعون الملک الوّهاب فی یوم الاثنین سادس عشرین جمادی الاول سنه اثنین و تسعمایه علی ید عبدالضعیف المحتاج الی اللّه الغنی حمداللّه بن قوام الدین بن نظام الدین القاسم الادیب لباسانی غفراللّه له و لوالدیه و لاستاذیه.

۴۴- دستنویس کتابخانهٔ طوپقاپوسرای در استانبول، بنشان H. 1508، اندازهٔ ۳۱×۱۷/۵ سانتیمتر، ۶۶۹ برگ، با ۳۲ مجلس، خط نستعلیق، بخط محمد حسینی، مورّخ ۹۰۲ هجری قمری (برابر ۱۴۹۶ - ۱۴۹۷ میلادی).

این دستنویس با مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و به نعتنی. افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال...** این همان مقدمهٔ بایسنقری است و همهٔ ۲۴ صفحهٔ آن افسانهٔ محمود و فردوسی است و از مقدمهٔ کهن چیزی ندارد. یک جا چهار قطعه از اشعاری را که دیگران در ستایش فردوسی سروده اند گرد آورده است که دو قطعهٔ آن تاکنون در معرفی دستنویسهای دیگر آمده است. دو قطعهٔ دیگرآن اینهاست:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم — نکته‌ای کزخاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وش اند — زاده حورا وش بود چون مرد فردوسی بود

و دیگر:

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم — کای یکسره معنی را با لفظ بهم درسی
شاعر ز شما بهتر؟ شعر آنِ که نیکوتر؟ — وز طایفهٔ تازی، وز انجمن فرسی
آواز برآوردند، یک رو یه همه گفتند: — فردوسی و شه نامه، شه نامه و فردوسی

صفحهٔ نخستین مقدمهٔ منثور دارای سر لوحه است و در کتیبهٔ آن بخط کوفی نوشته است: **ذکر اعلی**. پس از مقدمهٔ منثور دو تصویر تمام صفحه ای دارد و پس از آن متن اصلی آغاز می گردد. صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سرلوحه است و در کتیبهٔ آن بخط کوفی نوشته است: **کتاب شاهنامه فردوسی**. صفحات کتاب در چهار ستون و ۲۱ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۴۲ بیت است، ولی در برخی صفحات بیتهایی را هم جلیپا نوشته‌است. متن شاهنامه در این دستنویس به دو بخش تقسیم شده‌است. بخش نخستین تاپایان پادشاهی **کیخسرو** و آن

با این عبارت بپایان می رسد: **تمت الکتاب الشاه نامه فی مجلد الاول** صفحهٔ نخستین بخش دوم، یعنی آغاز پادشاهی لهراسپ دارای سرلوحه است با عنوان: **کتاب لهراسپ نامه.** تاریخ ختم شاهنامه سال چهارصد هجری قمری است: **به سر شد کنون قصّهٔ یزدگرد...** (مانند دستنویس ۶۷۵). پس از آن بیتهایی در ستایش و هم نکوهش محمود آمده است. این دستنویس چنین بپایان می رسد:

هر آنکس که دارد هش و رای و دین　　پس از مرگ بر من کند آفرین

تمام شد کتاب شاه نامه بفرخی و فیروزی بعون اللّه و حسن توفیقه و الصلوة والسّلام علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین در تاریخ سنه اثنین و تسعمایه کتبه اصغر عبداللّه و اصغر خلق اللّه محمد الحسینی عفا اللّه. و در دو گوشه بخطی درشتتر این دو بیت سعدی را نوشته است:

غرض نقشیست کز ما باز ماند　　که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحب دلی روزی بدولت　　کند در کار درویشان دعایی

۴۵- دستنویس کتابخانهٔ طوپقاپوسرای در استانبول، بنشان H. 1510، اندازهٔ ۱۶×۲۶ سانتیمتر، ۴۹۸برگ، با ۲۵ مجلس، خط میان نسخ و نستعلیق، بخط ورقه بن عمر سمرقندی، مورخ پنجم ذوالحجه ۹۰۳ هجری قمری (برابر بیست و پنجم ژوییه ۱۴۹۸ میلادی).

در آغاز کتاب در میان صفحه یک ترنج دارد و در کتیبهٔ آن نوشته است: **برسم الخزانه السّلطان الاعظم الاعدل ابوالمظفر السّلطان حسین گورکانی خلداللّه تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین.** پس از آن مقدمهٔ منثور آغاز می گردد: **الحمداللّه ربّ العالمین والعاقبه المتقین...** همهٔ مقدمه افسانهٔ محمود و فردوسی و هجونامه است و از مقدمهٔ کهن چیزی ندارد. دو صفحهٔ نخستین مقدمهٔ منثور دارای چهار لوح و حاشیه سازی است و متن هر صفحه را در ۱۵ سطر نوشته است. در کتیبه های بالا و پایین صفحات عبارتی بخط کوفی دارد که در میکروفیلم خوانا نیست. در پایان مقدمهٔ منثور نام کاتب و تاریخ کتابت آمده است: **کتبه ورقه بن عمر سمرقندی تجاوز اللّه عن سیآته بتاریخ سنه ثلاث و تسعمایه الهجریه:**

سکه ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند　　تا نپنداری که کس درعالم فرسی نشاند
اوّل از بالای کرسی بر زمین آمد سخن　　اودگر بار از زمینش بردوبر کرسی نشاند

پس از مقدمهٔ منثور دو تصویر تمام صفحه ای دارد و پس از آن متن اصلی آغاز

می گردد. صفحهٔ نخستین متن اصلی دارای سر لوحه است و در کتیبهٔ آن عبارتی دارد که در میکروفیلم خوانا نیست. صفحات در چهار ستون و ۲۷ سطر جدول بندی شده‌اند. هر صفحه بدون تصویر و سرنویس دارای ۵۴ بیت است. تاریخ ختم شاهنامه در این دستنویس سال ۳۸۴ هجری قمری است. پایان صفحهٔ آخر چنین است:

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد — به ماه سپندار مذ روز ارد
زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار — به نام جهان داور کردگار

تمت الکتاب بعون الملک الوّهاب و حسن توفیقه و الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلوه والسّلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطّیبین الطّاهرین وسلّم تسلیماًدایماً کثیراً علی ید العبد الضعیف النحیف المحتاج الی نعمه اللّه تعالی منصوربن محمد بن ورقه بن عمر بختیار بهبهانی من اعمال جبل جیلویه (= کُهگیلویه) غفراللّه له و لوالدیه فی خامس فی [ذو ال] حجّه‌الحرام لسنه ثلاث و تسعمایه الهجرّیه النبیّویه المصطفوّیه.

اصل متن شاهنامه در این دستنویس ۴۸۵ برگ است. ۱۳ برگ بقیه لغت فرس اسدی است بخط همین کاتب و در پایان آن در لوحه‌ای نام سلطان حسین میرزا که کتاب برای خزانهٔ او نوشته شده است و نام او در آغاز کتاب نیز هست آمده است و در زیر آن در جدولی نام همهٔ کسانی که بنحوی در تهیهٔ کتاب سهم داشته‌اند یاد شده است: **کاغذ خطایی ابتیاع خواجه مرشد کاشغری، کتابت به خط مولانا ورقه بن عمر سمرقندی، تذهیب چهار لوح و سرداستان به عمل استاد شر... و جلال الدین کرمانی، جدول به عمل استاد احمد و مولانا محمد هروی، تصویر به عمل استاد عبدالوهاب مصور مشهدی.** و در پایان هر جدول توضیحات دیگری هم افزوده است.

پس از لغت فرس دستنویسی از خمسهٔ نظامی بخط لطف اللّه بن یحیی بن محمد تبریزی مورخ رجب ۹۰۶ هجری قمری در شیراز، ضمیمهٔ کتاب است.

این شاهنامه و لغت فرس برای خزانهٔ سلطان حسین گورکانی نوشته شده است. و کتیبهٔ آن در آغاز و پایان کتاب و مهر او در جای جای کتاب هست. و این پادشاه همان حسین بایقرا پسر منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ ازسلسلهٔ تیموری است که پس از مرگ ابوسعید از سال ۸۷۳ تا ۹۱۱ در هرات به پادشاهی رسید و مردی هنرپرور و شاعر و میگسار و کبوتر باز بود.

ب - ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه

۱- دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴ هجری قمری (=ف)- این دستنویس نه تنها کهنترین،

بلکه معتبرترین دستنویس موجود شاهنامه نیز هست. یکی از بزرگترین نیکوییهای آن نقطه گذاری آن است. یعنی این دستنویس واژگونهٔ بیشتر دستنویسهای کهن حروف را با دقت نقطه گذاری کرده است و کمتر پیش می آید که نقطهٔ حرفی افتاده باشد و این موضوع بویژه در مورد شاهنامه اهمیت بسیار بزرگی دارد. حروف **پ، ژ، چ** را غالبا با یک نقطه می نویسد، ولی گاه نیز حرف **چ** و بیشتر از آن حرف **پ** را سه نقطه می گذارد. حرف **گ** را با یک سرکش می نویسد. قاعدهٔ ذال را نگاهداشته است. زیر حرف **ی** گاه دو نقطه می نهد و نیز گاه حرف **س** را با سه نقطه در زیر مشخص می کند. حرف **که** را بیشتر بصورت **کی** و بندرت بصورت **که**، و حرف **چه** را جز در ترکیب با واژه های دیگر، همیشه بصورت **جه/چه** می نویسد. نشان مدّ روی الف و نشانهٔ تشدید را گاه بکار برده است. در واژه های انجامیده به های مصوت (های غیر ملفوظ) در حالت اضافه گاه همزه می گذارد (: بارهٔ آهنست) و گاه همزه را می اندازد (: ناله کرّنای) و بندرت بجای آن دو نقطه می نهد (: کز اندیشه خویش رامش برد). حرف یای لینت، یعنی یای صامت افزودهٔ میانجی را که پس از واژه های انجامیده به مصوت و پیش از یای وحدت، نکره، ضمیر دوم شخص مفرد و یای اسم معنی (که در فارسی یای مصدری یا یای حاصل مصدر خوانده می شود) می آید، گاه می نویسد و گاه می افکند (: **رهای / رهایی، چه گوی / چه گویی، بیچاره‌ی / بیچاره‌یی** و دیگر). های مصوت را پیش از پسوند **گی** می افکند (: **تیرگی، تشنگی، خیرگی**). حرف اضافهٔ به را متصل می نویسد. واژه ها در موارد بسیاری مشکول اند، ولی گاهی هم به نادُرست، مثلا حرف نخستین **همال** را به پیش نوشته بجای به زبر، و **بریان** را به پیش یکم هم نوشته است بجای به زیر.

در این دستنویس بسیاری از واژه ها به ریخت کهنه تر آنها بکار رفته اند. برای نمونه نامهای **زابل، زابلستان، کابل، کابلستان** و **سودابه** را در بسیاری موارد و در هر حال بیشتر از دستنویسهای دیگر به ریخت **زاول، زاولستان، کاول، کاولستان** و **سوداوه** نوشته است. هرچه دستنویسها جوانتر یا کم اعتبارتر می گردند به همان نسبت این نامها بیشتر با حرف **ب** نوشته شده اند و کمتر با **و**. این مطلب در مورد نامهای **گیومرت، طهمورث** و **اغریرث** که حرف پایانی آنها در دستنویس فلورانس تقریبا همه جا با تای دو نقطه است نیز درست است. همچنین در این دستنویس **دشخوار** نوشته است بجای **دشوار**، **گر** بجای **یا** (ولی نه همیشه)، **لختکی** بجای **اندکی**، **نبشتن** و برایش (اشتقاق) های آن بجای **نوشتن، پای‌وند** بجای **پای‌بند، نگوسار** بجای **نگونسار، فربی** بجای **فربه** و دیگر و دیگر. واژه های **امید** و **مژه** هر کجا در دستنویسهای دیگر بضرورت وزن حرف دوم آنها مشدّد

گشته است، در این دستنویس بصورت: **اومید** و **میژه** آمده‌است و **میژه** را نگارنده جز در این دستنویس گواهی نیافته‌ام. نگارنده همچنین در این دستنویس تا کنون یک بار هم بصورت **بیم** بجای **بویم** (یکم شخص جمع از بودن) بر خورده‌ام که نمی دانم برای آن در جایی دیگر باز هم گواهی هست یا نه، ولی در هر حال بقیاس **بید** بجای **بوید** درست است. همچنین یک جا پسوند مکان **ـگان** را که بیشتر در نام سرزمین بکار می رود (مانند: آذرابادگان، شاپورگان) بجای **ـگاه** بکار برده است: **نخچیرگان** بجای **نخچیرگاه** (سهراب ۱۸) که در دستنویسهای دیگر تنها در دستنویس استانبول مورخ ۹۰۳ آمده است. همچنین کاربرد **دوزلفین** (ضحاک ۴۳۷) که ـ ین در آن با یای معلوم است و فارسی است و در دستنویسهای دیگر (جز دستنویس واتیکان مورخ ۸۴۸) آن را نشانهٔ تثنیه در عربی پنداشته و از این رو آن را به **دوزلفش** برگردانیده اند.

در زبان فارسی حرف اضافهٔ به به ریخت **بد / بذ** درپهلوی بر می گردد که در زبان فارسی پیش از آن که به به تبدیل شود نخست در جلوی مصوتها به همان ریخت **بد / بذ** مدتی بکار رفته است. گواههای آن جز در جلوی برخی ضمایر (: بدان، بدین، بدو، بدیشان) که عمومیت دارند، در برخی از دستنویسهای کهن هست، ولی زیاد نیست. برای نمونه نگاه کنید به ترجمهٔ تفسیر طبری: **بد آتش** (=به آتش)، **بد آخر** (= به آخر)، **بد آب** (= به آب) [۸]. ولی در دستنویس فلورانس به گواههای فراوانی از آن بر می خوریم: **بذ آورد** (=به آورد)، **بذ ایران** (= **به ایران**)، **بذ آوردگاه** (= به آوردگاه)، **بذ انبوه** (= به انبوه) و دیگر و دیگر. البته این قانون همیشه رعایت نگشته است.

نظیر همین قانون را در مورد حرف **چون** نیز می بینیم که ریخت کوتاه آن **چن** در ترکیب با برخی ضمایر رایج است(: **چنو، چنین، چنان**)، ولی گواههای دیگر آن نیز در دستنویسهای کهن کم نیست[۹]. فردوسی **چون** را در جلوی مصوتها همیشه بصورت **چن** و در جلوی صامتها در محل هجای کوتاه بصورت **چو** و در محل هجای بلند بصورت **چون** بکار برده است. در دستنویس فلورانس گواههای صورت **چن** در جلوی مصوتها بسیار فراوان است، ولی در اینجا نیز گاهی بجای آن **چو** آمده است.

واژه های انجامیده به مصوت ā و ū در زبان فارسی نخست در پایان باستثنای برخی واژه ها و واژه های دخیل تازی حرف **ی** گرفته اند (: **پای، روی**). این حرف **ی** که از نظر تاریخی ریخت کهنترست و به اوستایی / فارسی باستان *th* | *d* برمی گردد، در تکامل زبان فارسی افتاده است، ولی بیشتر در واژه های انجامیده به ū تا به ā . در اینجا نیز دستنویسها هر چه کهنتر و معتبرترند حرف **ی** را بیشتر نگهداشته اند، ولی چنان که پس

از این خواهیم دید استثنایی نیز هست که در برخی از دستنویسها بیرون از موضوع قدمت و اعتبار، یکی از ویژگیهای آنها انداختن این حرف ی است. در دستنویس فلورانس این حرف ی در میان مصرع اگر وزن اجازه دهد و در محل قافیه و ردیف تقریبا همیشه آمده است، مگر آن که واژهٔ قافیه و ردیف هر دو از همین جنس باشند.

برای نمونه:

نخواهم بدن زنده بی روی او جهانم نه ارزد به یک موی او

منوچهر، بیت ۷۴۵

همین گواههای اندک برای اثبات اعتبار دستنویس فلورانس بسنده‌اند. ولی گذشته از اینها در موارد فراوانی که دستنویسهای دیگر واژه‌ها را گردانیده و یا همهٔ عبارت و مصرع و بیت را عوض کرده اند، در این دستنویس صورت کهن و اصلی آن حفظ گشته است. برای نمونه واژهٔ **رَوْشن** به زبر یکم و بمعنی «راه و رسم» که در بسیاری از دستنویسها به پیش حرف یکم گردانیده شده و برای کمبود وزن یک حرف **که** یا **چو** به آغاز آن افزوده اند (: که رُوشن، چو رُوشن)، در این دستنویس بصورت درست آن بکار رفته است:

به یکسان رَوْشن زمانه مدان دیباچه، بیت ۱۱۳

رَوْشن جهان بر تو فرخنده باد جنگ مازندران، بیت ۱۴۱

دیگر: که من **شارستانم** علیم درست بجای: که من شهر**علمم** علیم درست

دیباچه، بیت ۹۶

دیگر: خورش دادشان **لختکی** از **سبوس** بدان تا گذارند روزی به **بوس**

جنگ مازندران، بیت ۲۱۴

بجای:خورش دادشان **اندکی جان سپوز** بدان تا گذارند روزی به روز

دیگر: بدو گفت اگر بگذری زین سَخُن بتابی ز سوگند و پیمان زبُن

جمشید، بیت ۱۰۰

بجای:...بتابی ز پیمان و سوگند من

به همین گونه می توان گواههای فراوانی آورد و نشان داد که در موارد بسیاری که دستنویسهای دیگر واژه ها و مصرعها را گردانیده اند، صورت کهن و اصلی آنها در دستنویس فلورانس حفظ شده است. در گواه سپسین برطبق ضبط دستنویسهای دیگر باید **سخن** را به زبر دوم خواند. ولی در شاهنامه همه جا **سخن** به پیش دوم آمده است و این مورد جزو دو سه موردی بود که دستنویسها در محل قافیه این واژه را به زبر یکم ثبت کرده

بودند و اکنون ضبط دستنویس فلورانس نادرستی یک مورد آن را ثابت می کند. در دستنویس قاهره مورخ ۷۴۱ نیز **بُن** دارد، ولی دیگر اجزای مصرع را گردانیده است: **بتابی زپیمان و سوگند بن**.

یکی از ویژگیهای دستنویس فلورانس نکته ای در وزن شعرست:

کجا نامور دختری خوبروی — به پرده اندرون پاک بی گفت و گوی
ضحاک، بیت ۴۰

نشسته به در بر گرانمایگان — به پرده اندرون جای پر مایگان
فریدون، بیت ۳۴۳

بیامد ز بالای پرده سرای — به پرده اندرون بود خاور خدای
فریدون، بیت ۷۱۶

فرود آمد از تخت سام سوار — به پرده اندر آمد سوی نوبهار
منوچهر، بیت ۵۶

به پرده اندرست این سخنها بجوی — به پیش ردان آشکارا بگوی
منوچهر، بیت ۱۲۴۲

کمند کیانی بینداخت شیر — به حلقه اندر آورد گور دلیر
جنگ مازندران، بیت ۲۸۱

از میان دستنویسهای دیگر تنها دستنویس استانبول مورخ ۹۰۳ در مثالهای دوم و چهارم و ششم ضبط دستنویس فلورانس را تایید می کند. همین دستنویس در مثال سوم نیز **به پرد اندرون** دارد، یعنی های مصوت را در کتابت انداخته است. از میان دستنویسهای دیگر دستنویس لنینگراد مورخ ۷۳۳ و پاریس مورخ ۸۴۴ در مثال ششم به **حلق اندر** دارند و روشن است که این ضبط نیز به **حلقه اندر** بر می گردد، منتها در این دو دستنویس در این یک مورد بجای آن که مانند دستنویسهای دیگر **اندر** را به **در** برگردانند، **حلقه** را به **حلق** برگردانیده اند.

اگر چه دستنویس فلورانس در اینجا نیز در همهٔ موارد مشابه به گونهٔ بالا کار نکرده است و برای نمونه در مورد زیر **به پرده درون** دارد:

به هر کشوری کز جهان مهتری — به پرده درون داشتی دختری
فریدون، بیت ۶۱

ولی همان مثالها و تایید بیشتر آنها بوسیلهٔ دستنویس جوان ولی معتبر استانبول مورخ ۹۰۳ و دو دستنویس دیگر، بخوبی می رسانند که فردوسی به **پرده (حلقه) اندرون (اندر)** گفته

بوده است و نه به **پرده (حلقه) درون (در)**. البته این ادغام دو مصوت بضرورت وزن چیز نوی نیست و مانند آن را مثلا در **آمده است** به **آمدست** نیز می بینیم. چیزی که هست چون فردوسی در شاهنامه صورتهای **درون** و **در** را نیز بکار برده است و فقط **اندرون** و **اندر** نگفته است، این پرسش پیش می آید که چرا او در موارد بالا به **پرده درون**، به **پرده در** و به **حلقه در** نگفته بوده است؟ به گمان ما تنها توجیه آن چنین است که فردوسی از میان دو یا چند ریخت یک واژه تا آنجا که وزن به او امکان دهد همیشه ریخت کهنتر را بکار می برد. و اکنون همین نکته که از دستنویس فلورانس در زمینهٔ وزن در شاهنامه بدست آوردیم با مثالهای مشابهی در همین زمینه از دستنویس لندن مورخ ۶۷۵ تأیید و تکمیل می کنیم. به مثالهای زیر توجه کنیم:

خم منزل جادو اندر گرفت — جنگ مازندران، بیت ۳۸۸

سر جادو آورد ناگه به بند — جنگ مازندران، بیت ۴۱۳

در دستنویس لندن در مثالهای بالا بر خلاف همهٔ دستنویسهای دیگر: **جادوی اندر** و **جادوی آورد** دارد. یعنی در اینجا نیز چون وزن امکان می دهد بجای صورت **جادو**، در این دستنویس **جادوی** آمده است (ولی نه همیشه، مثال: به گوش زن جادو آمد سرود، جنگ مازندران، بیت۴۰۳). اکنون با توجه به مثالهایی که قبلا از دستنویس فلورانس در زمینهٔ وزن زدیم و هم با توجه به آنچه پیش ازآن در مورد کهنتر بودن پایانه های -ūy / -āy از -ū / -ā گفته شد، اکنون می توانیم با اطمینان بگوییم که در اینجا نیز **جادوی** اصلی است و نه **جادو** و **جادوی اندر (آورد)** اصلی است و نه **جادو اندر (آورد)**. به سخن دیگر: در تصحیح شاهنامه همیشه ضبط دشوارتر، و صورت کهنتر، و وزن سنگینتر یا پر بارتر، بر ترست. و اکنون این قانون کلی را که در زمینهٔ وزن شاهنامه بدست آوردیم می توانیم در سراسر کتاب در تصحیح موارد مشابه بکار بندیم و برخی دشواریهای تصحیح متن را حل کنیم. برای نمونه اگر مثلا جایی در برخی از دستنویسها آمده است: **ز اسپ اندر آمد**...و در برخی دیگر **از اسپ اندر آمد**...اکنون می توانیم بگوییم که صورت دوم که از نگاه وزن پربارترست برترست. و به همین ترتیب **که بود از** برترست از **که بُد از**. و غیره و غیره.

یک نتیجهٔ کلی که از این بحث و از بخشهای دیگر این مقاله برای تصحیح شاهنامه بدست می آید این است که هرگز چنین نیست که یک دستنویس همهٔ محاسن را در خود داشته باشد و دستنویسهای دیگر همهٔ معایب را. بلکه محاسن و معایب بنسبت قدمت و اعتبار دستنویسها در آنها پراکنده‌اند و از این رو پیروی بی

چون و چرا از یک دستنویس به دست‌آویز اقدم نسخ یا اصح نسخ، و قناعت کردن به محاسن یک دستنویس و چشم پوشیدن از محاسن دستنویسهای دیگر کاری باطل است و در هر حال یک چنین روش تعبّدی منافی با شیوهٔ اندیشه‌گرای تحقیق است. بلکه وظیفهٔ مصحح آن است که با مطالعه در دستنویسها و سنجش آنها با یکدیگر کم کم به عناصر کهن و اصلی پی ببرد و آنها را از دستنویسهای گوناگون دستچین کند و به متن ببرد و احیانا از راه آنها به قوانین کلی تری راه یابد.

در اینجا این نکته را یاد آور شوم که در صورتی که برای ما جای گمانی نماند که فردوسی به **پرده اندرون** گفته و نه به **پرده درون** و **جادوی اندر** و نه **جادو اندر** و در جلوی مصوتها **چن** و **بذ** بکار برده بوده ونه **چو** و **به** و غیره و غیره، در این صورت نمی توان در تصحیح شاهنامه تنها به مواردی بسنده کرد که در دستنویسها آمده است، بلکه باید در تصحیح نهایی شاهنامه همهٔ این موارد را در سراسر شاهنامه تصحیح قیاسی کرد. با رعایت این نکات و پیراستن متن از واژه‌ها و قطعات و روایات الحاقی متنی از شاهنامه بدست خواهد آمد که تفاوت آن با متن شاهنامه های سنتی مألوف، تفاوت میان ماه من و ماه گردون خواهد بود. خواندن یک چنین متنی جز برای کسانی که با کهنترین صورت زبان و ادب فارسی آشنا هستند لذت نخواهد داشت و آنگاه ما بدرستی به علّت این همه دستبرد در متن شاهنامه پی خواهیم برد. نگارنده در تصحیح شاهنامه می‌توانست بسیاری از موارد اصلی را و از جمله مواردی را که در بالا مورد بحث قرار گرفت تصحیح قیاسی کند، ولی عمدا راه میانه را برگزید. چون می دانست که فارسی زبانان با شاهنامه های سنتی تا آنجا اخت گرفته‌اند که حتی بسیاری از اهل تحقیق نیز باید برای پذیرفتن صورت دیگری از این کتاب قبلا آمادگی پیدا کنند. از این رو فعلا در این گفتار و گفتار های بعدی برخی از این مسائل برای نظرخواهی از اهل فن مطرح می گردد. ولی شاهنامه شناسان عزیز تصدیق بفرمایند که تا کنون در زمینهٔ تصحیح متن شاهنامه چنین مسائلی مورد بحث قرار نگرفته است. در هر حال از وظایف تصحیح نهایی شاهنامه جز بررسی موارد بالا یکی نیز بررسی **آنچ، هرچ، آنک، هرک، ایدونک،** و غیره است بجای **آنچه، هرچه، آنکه، هرکه، ایدونکه**. دیگر بررسی حروف اضافه: **از** و **ز، به** و **بر، جزاز** و **بجز، پیش، سوی** و **نزد** و غیره. دیگر بررسی پیشوندهای فعلی. دیگر بررسی حرف ربط و عطف فارسی و تازی که به گمان نگارنده در شاهنامه همه جا این حرف را باید به تلفظ فارسی آن بکار برد وتلفظ تازی آن مشکوک است. دیگر بررسی حرکت مصوتها و تعیین جنس صامتها (**ب** یا **پ** ؟ **ج**

یا چ ؟ زیا ژ؟ ک یا گ ؟). دیگر بررسی صورت کهنتر واژه‌ها عموما (**دشوار** یا **دشخوار**؟ **زبان** یا **زفان** ؟ **کاش** یا **کاچ** ؟ **فربه** یا **فربی** ؟ و غیره). دیگر بررسی املای شاهنامه (**ت** یا **ط** ؟ **س** یا **ص** ؟ و موضوع پیوسته یا گسسته نوشتن واژه‌های مرکب) و دیگر و دیگر. شاید پر بیراه نباشد اگر با رعایت اصول یادشده قبلا بخش کوچکی از شاهنامه برای نمونه تصحیح گردد.

در مورد وزن شاهنامه جز مورد یاد شده در بالا یک نکتهٔ دیگر نیز هست که یادآوری آن بی سود نیست. و آن این که در دستنویسهای کهن گاه پیش می آید که حرف صامت پس از هجای بلند را بجای آن که مانند بیشتر موارد برابر یک هجای کوتاه بگیریم، باید در تقطیع بیندازیم. چند گواه از داستان منوچهر:

دل بخردان داشت و مغز ردان	بیت ۲۷۳
بر افروخت و گلنار گون کرد روی	بیت ۳۴۶
درم خواست و دینار و گوهر ز گنج	بیت ۴۲۷
می و مجلس آراست و شد شادمان	بیت ۹۱۵
وُرا نیک بنواخت و پیمان ببست	بیت ۱۱۳۲
می و مجلس آراست و بفراشت یال	بیت ۱۴۳۱
که یال یلان داشت و فرّ کیان	بیت ۱۵۰۶

در همهٔ واژه هایی که مشخص شده اند حرفهای **ش، خ، س،** پس از هجای بلند در تقطیع می افتند و نباید پنداشت که در مثالهای بالا باید حرف و را ـ چنان که گاه در شعر قدیم رسم بوده است ـ هنگام قراءت و تقطیع انداخت. چرا که این توجیه مشکل ما را نمی گشاید:

بیاراستند سیستان چون بهشت	منوچهر، بیت ۲۱۲
پیامبر زنی بود سیندخت نام	منوچهر، بیت ۱۳۷۳
به هشتم بیاراستند تخت عاج	کیقباد، بیت۱
نیافت از سر تیغ او زینهار	جنگ مازندران، بیت ۱۷۴

در این مصرعها نیز باید در واژه های **بیاراستند، پیامبر،** و **نیافت** صامتهای **د، م، ف** را پس از هجای بلند در تقطیع انداخت. بنا بر این فردوسی که یک یا دو صامت را پس از هجای بلند برابر یک هجای کوتاه بکار می برده است، گاه نیز یک صامت را پس از هجای بلند در تقطیع می انداخته است و این مطلب با تسامح در وزن شعر در

دورهٔ نخستین شعر فارسی سر و کار دارد.

یکی دیگر از نشانه های مهم اعتبار دستنویس فلورانس نداشتن بسیاری از قطعات و روایات الحاقی است که چند نمونهٔ آن را نگارنده پیش از این در «ایران نامه» انتشار داد.[۱۰]

با وجود همهٔ این نکات مثبت، این دستنویس از عیب نیز بری نیست: در مقدمهٔ منثور کتاب که آغاز و انجام آن افتاده است و تنها سه صفحه از آن باقی مانده، همان افسانه های ساختگی دربارهٔ فردوسی و محمود و شاعران دربار او آمده است. در متن اصلی کتاب نیز به اندازهٔ کافی گواههایی برای گشتگی واژه‌ها و افتادن و افزودن و پس و پیشی بیتها بدست می‌آید. برای نمونه:

کنون سلم را رای جنگ آمده ست — که یارش ز دزهوخت کنگ آمده ست

فریدون، بیت ۹۵۶

فرستاده را داد چندی درم — بدو گفت خیره مزن هیچ دم

منوچهر، بیت ۶۹۲

در بیت نخستین ضبط درست **دزهوخت کنگ** در دستنویس فلورانس ـ که خود همین ضبط درست را در جایی دیگر دارد ـ به **دزهوشکنگ**، و در بیت دوم **خیره مزن هیچ دم** که کنایه از «شتاب کردن» است به ضبط بی ربط **چنین گفت کو را مگردان دژم** گشتگی یافته است. به همین گونه می‌توان گواههای فراوانی از گشتگی واژه‌ها و عبارات و مصرعها گرد آوری کرد و نشان داد که این دستنویس نیز از نفوذ عناصر نو برکنار نمانده است، مانند: **نسل** بجای **تخم** (سهراب ۱۰۸)، **خاصه** بجای **ویژه** (فریدون ۱۲۷)، **عَجَب** (منوچهر ۴۲)، **قبضه** (منوچهر ۱۰۸۷)، **قد** (نوذر ۸۳)، **جمله** (کیقباد ۱۷) و اینجا و آنجا یا بجای **گر** و غیره.

در این دستنویس مقداری هم بیتهای الحاقی هست. از آن میان این بیتهای سست و ابلهانه در دیباچهٔ شاهنامه:

دگر بُد که ناچار بایست گفت — همان به که دارم سخن در نهفت

تو این نامور نامه از نیک وبد — چنان دان که تصدیقش آرد خرد

سخن هست بعضی که معقول نیست — ولیکن مبر ظن که منقول نیست

اگر از پی خاص رفتی سخن — نبودی یکی حشو سر تا به بن

وگر سر بسر بودی از بهر عام — شدی قصه ناچیز و گفتار خام

از آن طبع را نفرتی خاستی — بدو هر کسی دل نیاراستی

در آن جهد کردم که تا نیک و بد — خردمند والا و اندک خرد
بیابند از این نامهٔ دلپذیر — ز معقول بهره زمنقول بیر
بنزدیک دانشوران روشن ست — که حشو و دروغش نه جرم من ست

و یادر آغاز داستان اکوان دیو:

به گفتار اثبات صانع کند — مرا نیز ناچار قانع کند
نه از گنده آبی بدت ماده بود — گذرگاه بولی ترا جاده بود

روی هم رفته در این دستنویس تا پایان پادشاهی کیقباد (در ۴۶۱۹ بیت) کمی بالای صد بیت الحاقی دارد. ولی اینجا و آنجا نیز بیتهایی را انداخته است. برای نمونه در گفتار زال با کنیزکان رودابه آمده است:

سپهبد بپرسید از ایشان سخن — ز بالا و دیدار آن سرو بن
ز گفتار و دیدار و رای و خرد — بدان تا به خوی وی اندر خورد
بگویید با من یکایک سخن — به کژی نگر نفکنید ایچ بن

منوچهر، بیت ۴۴۱ بجلو

در دستنویس فلورانس از این شش مصرع چهار مصرع را انداخته است:

سپهبد بپرسید از ایشان سخن — به کژی نگر نفکنید ایچ بن

در اینجا سبب از قلم انداختن چهار مصرع یکسانی پساوند مصرع نخستین با مصرع پنجم بوده است و مانند این سهو تقریبا در همهٔ دستنویسها هست که کاتبان بخاطر یکسانی قافیه مصرعی را بجای مصرع دیگر می گیرند و بیتهای میان آن دو را می اندازند. کاتب **اقدم نسخ** نیز از این گونه سهوها بری نیست. همچنین در داستان **جنگ مازندران** پس از بیت ۴۸۷ هفده هجده بیت را انداخته است و باز هم اینجا و آنجا بیتهایی را انداخته است. در این دستنویس همچنین گاه گاه مصرعها و بیتهایی پس و پیش شده‌اند.

یکی از بخشهای الحاقی این دستنویس عبارات سر نویسها و عنوانهاست که اگر چه با عبارت غلط انداز **گفتار اندر** آغاز می گردد، ولی بیشتر آنها از دستبرد دور نمانده‌اند و چون این عبارات را غالبا در یک سطر تمام نوشته است، بمنظور آن که همهٔ پهنای متن صفحه را پر کند آنها را کش داده است. برای نمونه: **گفتار اندر آن که فردوسی این حکایت با نظم میکند. اگر سخنی نا معقول باشد بر وی عیب نکنند که حکایت برین گونه بود.**

ولی یکی از عیوب بسیار بزرگ این دستنویس تکروی آن در ضبطهای ساده

است. در تصحیح انتقادی همان گونه که ضبط دشوار همیشه برتری دارد حتی اگر تنها باشد، در مقابل از میان دو ضبط ساده آن که تنهاست الحاقی است. در دستنویس فلورانس از یک رو خوشبختانه ضبطهای دشوار و منفرد فراوان است، ولی از روی دیگر متاسفانه ضبطهای سادهٔ منفرد ـ بویژه در داستانهای جنگ مازندران و جنگ هاماوران ـ نیز کم نیست. توضیح بیشتر دراین باره را به فرصتی دیگر می اندازیم.

با همهٔ این عیوب که یاد شد فعلا این دستنویس که متاسفانه تنها نیمهٔ نخستین شاهنامه را در بر دارد، هم کهنترین و هم معتبرترین دستنویس موجود شاهنامه است و دوستداران این اثر باید از آقای پرفسور **آنجلو پیو مونتزه** از بابت کشف آن بسیار سپاسگزار باشند.

دربارهٔ خویشاوندی این دستنویس با دستنویسهای دیگر پایینتر مطالبی خواهد آمد.

۲ـ دستنویس کتابخانهٔ بریتانیا مورخ ۶۷۵ هجری قمری(=ل) ـ پس از دستنویس فلورانس کهنترین دستنویس موجود شاهنامه دستنویس کتابخانهٔ بریتانیاست که در ۶۷۵ هجری قمری یعنی ۶۱ سال پس از دستنویس فلورانس کتابت شده است. و چون این دستنویس بر خلاف دستنویس فلورانس که تنها نیمی از شاهنامه را در بر دارد، دستنویسی کامل است، از این رو با پیدایش دستنویس فلورانس از اهمیت قدمت آن چندان کاسته نشده است و در نیمهٔ دوم شاهنامه همچنان کهنترین دستنویس موجود شاهنامه است. و یژگیهای رسم الخط آن بطور کوتاه چنین است: حرف گ را بشکل ک و حروف پ، چ، را با یک نقطه می نویسد، ولی حرف ژ را غالبا سه نقطه گذاشته است. قاعدهٔ ذال را گاه نگاهداشته است. حرف که را بصورت که و کی و در ترکیب بدون حرف پایانی می نویسد: **ایدونک، آنک، هرک.** حرف چه را بصورت جه و در ترکیب بدون حرف پایانی می نویسد: **آنج، هرج.** حرف ی را به چند شکل :ی، ء، ے، ـی ـ می نویسد و گاهی زیر ی و بندرت در شکم آن دو نقطه می نهد. نشانهٔ مد را گاه بکار می برد و بیشتر می افکند و نشانهٔ تشدید را بندرت بکار برده است. پس از های مصوت در حالت اضافه و یا پیش از یای وحدت و نکره و یای ضمیر دوم شخص مفرد ء می گذارد و این نشانه را گاه بالایِ های مصوت و گاه در کنار آن می نهد: **گر از تخمهٔ نامور نیرمی، ز هر گونهء آزمودیم پند، چرا کردهء نام کاوس کی،** و در پایان مصرع بشکل ی: **سرانجام رفتم سوی بیشه ی** . نشانه ء را در

برخی موارد پس از واو مصوت نیز می آورد: **کنون کردنی کرد جادوء پرست، که هیچ آرزوء بر دلت نگسلم ، چنان بُد که ضحاک جادوء پرست، چو دیدی بگویش کزین سوء گرا** که در همهٔ این موارد اگر همزه را ی بخوانیم تسامح در وزن است. مگر آن را زائد بدانیم و یا حرکت پیش از آن را کوتاه بگیریم. این شقّ دوم به گمان من صحیحتر می رسد. های مصوت را پیش از پسوند **گی** گاه می نویسد: **تیره گی** و گاه می افکند: **تشنگی، خیرگی**، و گاه در یک بیت واحد در محل قافیه یکی را می نویسد و دیگری را می افکند: **تیره گی ـ خیرگی** (جنگ مازندران، بیت ۲۵۰).

در این دستنویس نیز بسیاری از ضبطهای کهن و اصلی حفظ شده است، ولی از این نظر به پایهٔ دستنویس فلورانس نمی رسد. برای نمونه در مواردی ـ ولی کمتر از دستنویس فلورانس نامهای **زابل، زابلستان، کابل، کابلستان** و **سودابه** را با و نوشته است. در موارد بسیاری **خرّم** را بشکل **خورم** و گاهی **پاسخ** را بشکل **پاسوخ** (چاپ مسکو ۵۶۴/۱۰۴/۶) و **خرسند** را **خورسند** می نویسد. همچنین **کاچ** بجای **کاش** (۱۹۱۶/۱۱۲/۷)، **خره** به معنی روی هم انباشته شده که در دستنویسهای فلورانس و قاهره مورخ ۷۴۱ نیز آمده است (۴۶۷/۱۰۱/۲)، **زاستر** (=زان سو تر) بجای **راستر** (۱۰۵۴/۱۸۱/۴ و ۱۴۹۸/۳۹۰/۷)، **گروگر** بجای **خداوند** (۱۱۰/۷۲/۶)، **جوله** (به معنی ترکش) بجای **مغفر** و **جوشن** و **حربه** که صورت سپسین خود گشتهٔ **جوله** است (۱۵۳۸/۳۱۳/۶)، **بسوتام** که در این دستنویس **مشونام** شده بجای به **اندک خورش** (۱۴۶۵/۹۶/۹) و دیگر و دیگر. واژهٔ سپسین **بسوتام** به معنی اندک است که در ترجمهٔ **بنداری** (مجلد دوم، رویه ۲۱۱) به همین صورت آمده است و در دستنویسهای لندن و قاهره مورخ ۷۴۱ و دستنویس استانبول مورخ ۹۰۳ به **مشونام** و در دستنویس لیدن مورخ ۸۴۰ به **برونام** و در دستنویسهای لندن مورخ ۸۴۱ و واتیکان مورخ ۸۴۸ به **بشونام** و در دستنویس اکسفورد مورخ ۸۵۲ به **پس جام** و در دستنویسهای دیگر به **اندک خورش** گشتگی یافته است. در مقابل گواهی برای حرف اضافه به در ریخت **بذ** و صورت **چن** جز در جلوی ضمایر یافت نشد. در عوض چنان که دیدیم این دستنویس بیش از دستنویسهای دیگر حرف **ی** را پس از واژه‌های انجامیده به واو مصوت و پیش از واژه‌های آغازیده به مصوت بکار می برد و در این موارد وزن پر بارتر را نگهداشته است. همچنین بیش از همهٔ دستنویسهای دیگر **گر** را در معنی **یا** بکار برده است. یکی از ویژگیهای این دستنویس نوشتن **گفت گوی، جست جوی** و غیره است بجای **گفت و گوی، جست و جوی** و غیره. در عوض پیش از واژهٔ **تفت** حرف **و** را

می افزاید: بنزدیک خسرو خرامید و تفت (سهراب ۳۶۹)، که اینجا و آنجا در دستنویسهای دیگر نیز دیده می شود. همچنین **پیشی** بجای **پیشین** و **اند** بجای **چند**.

بیتهای اصیل شاهنامه در این دستنویس نیز از نفوذ عناصر نو بر کنار نمانده است، مانند: **عِلم** (دیباچه۹۶)، **قول** (دیباچه ۹۶)، **عَجَب** (جمشید ۶۲)، **ثنا** (نوذر ۱۵)، **مدام** (هاماوران ۱۶۶)، **لحد** (هاماوران ۱۷۵)، **نشاط** (هفت گردان ۳۵) و غیره.

یکی از عیبهای بزرگ این دستنویس که سبب کاهش درجهٔ اعتبار آن می گردد کم نقطگی آن است و از این حیث درست نقطهٔ مقابل دستنویس فلورانس است. همچنین در میان دستنویسهای شاهنامه از همه کمتر عنوان و سرنویس دارد.

عیب دیگر این دستنویس همان گونه که در بخش نخستین این گفتار بدان اشاره شد این است که برخی از صفحات آن به خطی نوترست. مرحوم برتلس، در مقدمهٔ چاپ مسکو حدس زده است که برخی از صفحات اصلی کتاب کهنه بوده و از این رو یک نفر پس از سدهٔ یازدهم هجری آن صفحات کهنه را از نو نوشته است و از این رو متن صفحات نو نیز همان اعتبار متن صفحات کهن را دارد و به عقیدهٔ او این موضوع هم از مقایسهٔ آغاز کتاب، یعنی متن پادشاهی گیومرت و هوشنگ وطهمورث با ترجمهٔ بنداری و هم از عبارت **کذا فی منقول عنه** که کاتب در پایان کتاب پس از جملهٔ **کتبت من النسخة فی محرم سنه خمس و سبعین و ستمائه** افزوده است ثابت می گردد.

ولی این عقیدهٔ برتلس در مورد دیباچهٔ شاهنامه به دو دلیل مهم درست نیست. یکی این که این بخش پرست از گشتگیها و دستبردهای فراوان و آشکار که مانند آن را در هیچ یک از دستنویسهای کهن نمی توان یافت. برای نمونه به گواههای زیر از دیباچهٔ کتاب توجه شود:

- خرد بهتر از هرچه ایزدت داد (ل: ایزد بداد)

بیت ۱۷

- خرد رهنمای وخرد دلگشای (ل: دین گشای)

بیت ۱۸

- گسسته خرد پای دارد به بند (ل: شکسته خرد)

بیت۲۴

- به گیتی بپوی و به هر کس بگوی (ل: به گیتی بجوی و به هر کس مگوی)

بیت ۳۱

ـ ابـر ده و دو، هـفت شد کدخدای گرفتند هریک (ل: هردو)سزاوارجای
بیت ۴۴

ـ گـیـا رسـت با چند گونه درخت به زیر انـدر آمـد سـرانشان ز بخت
بیت ۵۱

ل: کـه یـارسـت بـا چند گونه درخت به زیر انـدر آید سران را ز سخت
ـ نـه گـویـا زبان و نه جویا خرد (ل: ز کام ز نـاکام خوردن خورد)
بیت ۵۶

ـ چو دانـا تـوانـا بُـد و دادگـر ازیـرا نکرد ایچ پنهان هنر(ل: گهر)
بیت ۵۸

ـ نـگـه کـن بدین گنبد تیز گرد (ل: به گرد در دانشش باز گرد)
بیت ۷۰

ـ جهان دل نهـاده بـر ایـن داسـتـان همـان بخردان نیـز و هـم راستان
جـوانـی بـیـامـد گـشـاده زبـان سخن گفتنی خوب و طبعی روان
بیت۱۲۷ ـ ۱۲۸

ل: جـوانـی بـیـامـد گـشـاده زبـان بگفتا بگویم من این داستان
سخن گفتنی خوب و طبعی روان جوان سبک روح و روشن روان
چنـان دل نهـاده بـر ایـن داسـتـان هم از بخردان و هم از راستان
ـ و دیگر که گنجم وفادار نیست (ل:و زو دیگر انجم وفادار نیست)
بیت ۱۳۹

ـ همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد نامد به من بر نهیب
بیت ۱۵۱

ل: به پیشش بُدی چون یکی تازه سیب که نـامـد بـه من بر ز چیزی نهیب
ـ گـرفـتـار و زو دل شـده نـاامـیـد (ل:همـه راز این دل شده ناامید)
بیت ۱۵۸

ـ بـیـاراسـت روی زمـیـن را بـه داد (ل: روی مه را)
بیت ۱۸۱

ـ سـر شـاه خـواهـدکه باشد بجای (ل: سر خویش)
بیت ۲۰۶

ـ کـنـون بـاز گـردم بـه آغـاز کـار (ل: همی باز جویم من از کردگار)
بیت ۲۰۹

این نمونه ها بخوبی نشان می دهند که کاتب جدید دیباچهٔ کتاب را از روی همان متن کهن ننوشته بوده است، مگر آن که بگوییم این صفحات در متن کهن آن قدر کهنه و رفته و ناخوانا بوده که کاتب جدید ناچار شده برخی از مصرعها و بیتها را از خود بسراید و بجای آن بگذارد که باز در این صورت هم این بخش اعتباری نخواهد داشت. ولی پس از دیباچه وقتی به داستان گیومرت و هوشنگ و طهمورث و آغاز جمشید که آنها هم به همان خط نوست می رسیم، نظیر این گونه گشتگیها و غلطهای فاحش را که در دیباچه هست نمی بینیم.

دلیل دیگر این که این دستنویس با دستنویس قاهره مورخ ۷۴۱ خویشاوند بسیار نزدیک است تا آنجا که کافی است یک نفر چند صفحه از این دو دستنویس را با یکدیگر بسنجد و این خویشاوندی را از راه غلطهای فاحش مشترک و ضبطها و بیتهایی که تنها در این دو دستنویس آمده اند بشناسد. ولی در دیباچهٔ شاهنامه باز اثری از این خویشاوندی نیست. ولی در داستانهای گیومرت و هوشنگ و طهمورث می توان ردی از این خویشاوندی بدست آورد که مهمترین مثالهای آن اینهاست:

سیامک خجسته یکی پور داشت (ل، ق: خجسته سیامک)
گیومرت، بیت ۵۰

بهم بر فتادند هر دو گروه (ل، ق: بهم بر شکستند)
گیومرت، بیت ۶۳

ز دریا به هامونش اندر بتاخت (ل،ق: ز دریای ها رودها برفراخت)
هوشنگ، بیت ۱۰

کمر بر میان رسم او را ببست (ل، ق: به شاهی کمر بر میان بر ببست)
طهمورث، بیت ۲

در بند بُد جان بد خواه را (ل، ق: در بسته بد)
طهمورث، بیت ۲۴

و همچنین در داستان هوشنگ هر دو دستنویس روایت الحاقی سده را ندارند.

نتیجه این که نظر برتلس در مورد دیباچهٔ دستنویس لندن درست نیست. بلکه دستنویس اصلی دیباچه را یا از اصل نداشته و یا صفحات آن افتاده بوده و یک نفر این افتادگی را از روی دستنویس جوان و کم اعتباری نوشته و به کتاب افزوده است. ولی نظر برتلس در مورد داستانهای گیومرت و هوشنگ و طهمورث و آغاز جمشید می تواند درست باشد. آن هشت صفحهٔ دیگر در پایان داستان سهراب و آغاز

داستان سیاوش و یک صفحهٔ پایان کتاب را من بررسی نکرده‌ام، ولی محتملا آنها هم مانند بخش آغاز کتاب از روی متن اصلی بازنویسی شده‌اند. و اما متن مقدمهٔ منثور که آن باز خطی نوترست همان مقدمهٔ کهن است و متنی استوارست، ولی هیچ لزومی ندارد که مأخذ آن همان اصل دستنویس ۶۷۵ باشد. ضمناً این را هم بگویم که در خط کهن این دستنویس نیز اینجا و آنجا واژه‌هایی پاک شده است و برخی از آنها را به خط نو تر پر کرده‌اند. بهترین نمونهٔ آن را می‌توان در برگ ۳۷ آ دید.

یک عیب دیگر دستنویس لندن در همان بخش کهن آن، داشتن مقداری ضبطهای گشته و بیتهای الحاقی است که در بیشتر آنها با دستنویس قاهره مورخ ۷۴۱ شریک است. گذشته از این برخی از روایات الحاقی شاهنامه که در دستنویس فلورانس و دستنویس استانبول مورخ ۷۳۱ و حتی در برخی از دستنویسهای جوان ولی معتبر و همچنین در ترجمهٔ بنداری نیست، در دستنویس لندن آمده‌اند و این ضعف با قدمت این دستنویس سازگار نیست و از اعتبار آن می کاهد. شاید شمار تک بیتهای الحاقی آن چیزی بیشتر از تک بیتهای الحاقی دستنویس فلورانس نباشد، ولی دستنویس لندن بخاطر داشتن برخی روایات بزرگ الحاقی در جمع خیلی بیشتر از دستنویس فلورانس بیت الحاقی دارد و نگارنده پیش از این به این موضوع توجه نکرده بود.[11] با این همه دستنویس لندن با دستنویس فلورانس با آن که با آن خویشاوند نزدیک نیست، ولی بخاطر آن که هردو از یک گروه‌اند و هر دو معتبرند، خیلی خوب می خواند و ما هنگام مقابلهٔ متن این دو دستنویس می بینیم که در بیتهای بسیاری هر دو متن با هم برابر و یا دارای اختلافات جزئی هستند. ولی اختلافات نیز در جای خود مهم‌اند و در اینجاها بیشتر درستی با دستنویس فلورانس است، ولی نه همیشه.

اکنون موضوعی که در تصحیح نیمهٔ دوم شاهنامه که دستنویس فلورانس فاقد آن است، اهمیت اساسی پیدا می کند این است که آیا از مقابلهٔ دستنویسها در نیمهٔ نخستین شاهنامه می‌توان قانونی بدست آورد که آن را در تصحیح نیمهٔ دوم بکاربست و حتی المقدور از گشتگیها و الحاقات دستنویس لندن کاست؟ بله چنین قانونی هست:

این قانون از بررسی موارد اختلاف دستنویس لندن و دیگر دستنویسها با دستنویس فلورانس بدست می‌آید. این موارد اختلاف را می‌توان به چند نوع تقسیم‌بندی کرد و قانونمندی آنها را باز شناخت. ما پایینتر و سپس در گفتاری دیگر به این بحث خواهیم پرداخت و در اینجا در رابطه با ارزیابی دستنویس لندن تنها از

یک نوع از این اختلافات که در تعیین ضبط متن در تصحیح نیمهٔ دوم شاهنامه اهمیت بسزایی خواهد داشت نام می بریم و آن مواردی است که دستنویس لندن و دستنویس قاهره مورخ ۷۴۱ در ضبطی یا داشتن و نداشتن بیتی با یکدیگر بر ضد همهٔ دستنویسهای دیگر اتفاق دارند. بررسی نیمهٔ نخستین شاهنامه بی هیچ شک وشبهه ای ثابت می کند که نود و نه درصد از این موارد فاسد و الحاقی اند و جای تولّد آنها در دستنویسی بوده که دو دستنویس لندن و قاهره از آن شاخه گرفته اند و ازاین رو مورد تایید دستنویس فلورانس هم نیستند. اختلاف عمدهٔ دستنویس لندن با دستنویس فلورانس در مواردی که فساد با دستنویس لندن است همین موارد اتفاق دو دستنویس لندن و قاهره هستند. از این رو در تصحیح نیمهٔ دوم شاهنامه باید از این آزمونی که از تصحیح نیمهٔ نخستین کتاب بدست می آید آموخت و بخش بزرگی از ضبطهای گشته و بیتهای الحاقی دستنویس لندن را باز شناخت و به زیر خط برد. این نظریه چیزی نیست که بتوان آن را با چند مثال نشان داد. از این رو آن که مایل است درجهٔ اعتبار این نظریه را بداند ناچارست که چندین هزار بیت و نسخه بدلهای آنها را بمنظور این هدف بررسی کند. نگارنده در تصحیح خود زمینهٔ این کار را کاملاً فراهم آورده است و راه را برای این گونه پژوهشها گشوده است.

یادداشتها:

۸ـ ترجمهٔ تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶، رو به ۱۱/۶۹۶، ۲/۸۹۰، ۰۱۱/۱۲۴۱.

۹ـ برای نمونه نگاه کنید به: هدایة المتعلّمین، به اهتمام جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴ (ضبط دستنویس کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد). ولی در این دستنویس حتی چون را در جلوی صامتها نیز به ریخت چن نوشته است.

۱۰ـ نگاه کنید به: ایران نامه، سال سوم، شماره های ۱ و ۲.

۱۱ـ نگاه کنید به: آینده، ۴ و ۵/۱۳۶۳، رو به ۳۴۰.

اسعد نظامی تالش

جامهٔ کعبه

امروز شاید کمتر کسی باشد که جامهٔ کعبه را لااقل بصورت تصویر و یا بر صفحهٔ تلویزیون و سینما ندیده باشد. این پردهٔ سیاهرنگ ابهام آمیز که با تشریفات خاص همه‌ساله بر پیکر «بیت عتیق» فروهشته می شود، مستقل از خودِ کعبه و دیگر جنبه‌های آن، تاریخچهٔ خاص و جالبی دارد. این که اولین جامه پوشی بر کعبه کی و بوسیلهٔ که بوده؟ این جامه در طول تاریخ از چه تهیه می شده، چه‌رنگی و شکلی داشته؟ که از چه‌ماده و چه‌رنگی استفاده کرده؟ در چه فواصلی آن را عوض می کردند؟ و بالاخره هنگام تجدید با جامهٔ پیشین چه‌می کردند؟ اینها بخش مهمّ پرسشهایی هستند که این تاریخچه را تشکیل می دهند. متأسفانه پاسخ به این سؤالها همیشه روشن نیست و مخصوصاً در مورد دوره های پیشین بسیار ناقص و گاهی متناقض است. و آنچه در سطرهای زیر از نظر خوانندگان می گذرد نگرش گذرایی است به‌این تاریخچه که مناسبتی جالب آن را باعث بوده است.[1]

***

در روایتها اولین جامهٔ کعبه به‌اسماعیل (حدود ۱۹۰۰ سال ق. م.) و به‌روزهای بنای آن به‌دست او و پدرش ابراهیم خلیل نسبت داده‌می شود[2] ولی آنچه مورخان را پذیرفتنی تر می نماید این است که بانی این کار اسعد ابوکَرِب[3] پادشاه یمن بود که حدود دو قرن پیش از هجرت پیامبر اکرم به‌قصد حمله یا زیارت وارد مکه شد[4] و برای اولین بار کعبه را با جامه‌ای از «بُرد یمانی»[5] راه راه و قرمز رنگ پوشاند و برای درِ آن «قفل فارسی» تعبیه کرد.[6] این رسم از آن پس ادامه یافت و جانشینان اسعد و مردم ثروتمند جامه‌هایی را که معمولاً از قُباطی[7] و گاهی از پارچه‌ها و رنگهای مختلف و یا از چرم بود برای متولیان کعبه می فرستادند و آنان آنها را بموقع به‌جای جامه‌های فرسوده بکار می بردند.[8]

در صدر اسلام
(۱ - ۲۲/۴۰ - ۶۶۱)

دوران اسلامی تاریخ جامهٔ کعبه از زمان فتح مکه (سال ۸ هجری/ ۶۳۰ میلادی) آغاز می‌شود. آن سال گویا جرقه‌ای از مجمر زنی که بر کعبه عود دود می کرد، در جامه گرفت و آن‌را سوزاند.[۹] آنگاه به‌دستور پیامبر اکرم جامه‌ای نو از بُرد یمانی برای «بیت اللّه الحرام» پرداختند و این کار در سالهای نهم و دهم هجری (سال حجة الوداع) نیز تکرار شد.[۱۰]

این آیین که تا امروز بی وقفه و با عشق و علاقه‌ای خاص دنبال شده در طول تاریخ فراز و نشیبها و دگرگونیهای زیادی دیده‌است. ابوبکر صدیق (۱۱ - ۱۳/۶۳۲ - ۶۳۴) روش پیامبر را ادامه داد و نوشته‌اند جامه‌ای را که او تهیه دید از قباطی بود.[۱۱] در زمان عمر بن خطاب (۲۳/۶۴۳) که اسلام به‌یک امپراطوری بزرگ تبدیل شد در وضع مکّه نیز بمقتضای وضع جدید تحولی ایجاد گردید. از جمله این که در سال ۱۷ هجری به‌دستور ایشان خانه‌های اطراف کعبه که تقریباً با آن مماس بودند از صاحبانشان گرفته شد و ضمن توسعهٔ مسجدالحرام اطراف آن برای اولین بار با دیواری به‌ارتفاع تقریباً یک متر و نیم محصور و بر روی آن چراغهایی نصب گردید.[۱۲] عمر همچنین ضمن تنظیمات اداری نوینی که در امپراطوری جدید اسلام برقرار کرد، برای تهیهٔ جامهٔ کعبه نیز مقرری خاصی از بیت‌المال تعیین نمود و آن را بعنوان یک وظیفهٔ رسمی بعهدهٔ والی یا نمایندهٔ خود در مصر گذاشت.[۱۳] این جامه که مانند گذشته از قباطی می بود در ایام حج هر سال بر کعبه پوشانده می شد و جامهٔ کهن به‌دستور عمر بین حجاج تقسیم می گردید تا از آن در زیر آفتاب سوزان مکّه برای خود سایبان کنند.[۱۴] در زمان عثمان بن عفان (۳۵/۶۵۵) حرم کعبه یک بار دیگر به‌روش عمر توسعه داده شد (سال ۲۶ هجری) و او علاوه برجامهٔ قباطی سالانه، یک سال نیز جامه‌ای از برد یمانی از طریق والی خود در یمن تهیه کرد، و لذا اولین تهیه کنندهٔ دو جامهٔ مختلف برای کعبه شد.[۱۵] علی بن ابی طالب (۴۰/۶۶۰) ظاهراً بسبب گرفتاریهایی که در دوران خلافت خود داشت مجال پرداختن به این مسائل را نیافت و به‌هر حال از ایشان گزارشی در این مورد در دست نیست. ولی در این دوره گویا عبداللّه بن عمر (۷۳/۶۹۲) نیز یک (یا چند بار) به‌متولیان کعبه بُرد یمانی و قباطی داد و آنان از آن در تهیهٔ جامه برای کعبه استفاده کردند.[۱۶]

در دورهٔ بنی امیه

(۴۰ - ۱۳۲/ ۶۶۰ - ۷۴۹)

توسعهٔ سریع اسلام و افزایش روزافزون حاجیان، متولیان کعبه را با مشکلی رو برو ساخت و آن این بود که هیچ پارچه‌ای تاب تحمل بوسه و جبین سایی و دستمالی امواج دلباختگانی را که سالانه بطور فزاینده از گوشه و کنار این امپراطوری بزرگ بسوی مکّه سرازیر می شدند نداشت و جامه‌ها در مدت کوتاهی مندرس می شدند. این بود که در زمان معاویة بن ابی سفیان، (۶۸۰/۶۰) ضمن کندن جامه‌های قبلی که ظاهراً از زمان عمر روی هم جمع شده بود،[۱۷] تغییراتی که متناسب با وضع جدید بود در امر جامهٔ کعبه داده شد. یکی از این تغییرات افزودن یک جامه از دیبا[۱۸] بر جامهٔ قباطی پیشین بود به این ترتیب که نخست در روز ترویه (۸ ذی حجه) قسمتی از جامهٔ حریر جدید را، برای این که از دسترس حاجیان دور باشد، بصورت «پیراهن» بر نیمهٔ بالای کعبه می پوشاندند و سپس قسمت دوّم آن یا «شلوار» را در روز عاشورا[۱۹] و پس از این که حاجیان مکّه را ترک کرده بودند بر دامن «قمیص» می دوختند و بدین وسیله جامهٔ اوّل تکمیل می شد. این جامه بر کعبه می ماند تا این که دو روز پیش از عید فطر (۲۷ رمضان) جامهٔ قباطی معمول سابق را نیز بر آن فرو می هشتند. علاوه بر افزودن جامه، معاویه تطییب یا عطرپاشی کعبه را نیز که تا امروز مانده است بر مراسم تعویض جامه بیفزود و برای اولین بار چند برده را بعنوان خادم مخصوص بر بیت‌الله بگماشت و این رویه تا الغای برده‌داری در دوره‌های اخیر ادامه داشت.[۲۰] و در زمان یزیدبن معاویه (۶۸۳/۶۴) دیبای خراسانی (یا خسروانی) جانشین دیبای یمنی (یا مصری) در تهیهٔ جامهٔ اوّل گردید.[۲۱]

این البته تنها رویداد دوران یزید در امر کعبه نبود. در محرم سال ۶۴ (سپتامبر ۶۸۳) و پس از این که مردم حجاز با عبدالله بن زبیر بیعت کردند، لشکریان یزید بر مکّه حمله بردند. در جریان این برخورد جامهٔ کعبه سوخت[۲۲] و خود خانه نیز آسیب دید. پس از ختم غائله ابن زبیر خانه را منهدم کرد و آن را کمی بزرگتر از پیش و بر پایه‌ای که گفته می شد طرح اصلی خانه در زمان ابراهیم پیامبر بود از نو ساخت و در رجب سال ۶۵ (ژانویه ۶۸۵) از آن فارغ گردید. سپس خانه را از درون و بیرون تطییب نمود و جامهٔ آن را نیز که از دیبا و به‌قولی از قباطی بود نو کرد و این برنامه را به‌روش سابق (در روز عاشورا و ۲۷ رمضان) تا پایان عمر خود یعنی محرم ۷۳ (مه ۶۹۲) ادامه داد.[۲۳] در این سال حجاج بن یوسف ثقفی از طرف عبدالملک بن مروان

(پنجمین خلیفهٔ اموی ۷۰۵/۸۶) دوباره بر مکّه حمله کرد. ابن زبیر کشته شد و از ساختمان کعبه آنچه که افزودهٔ ابن زبیر بود تخریب و بقیه ابقاء گردید، و این بنا تا سال ۱۰۳۹ (۱۶۲۹) که متعاقب فروریختن آن در اثر باران و سیلی کم سابقه به‌دستور سلطان مراد عثمانی تجدید گردید بر جای بود.[۲۴] دو سال پس از سقوط حکومت زودگذر ابن زبیر عبدالملک تغییراتی جزئی در مسجدالحرام انجام داد و در آیین جامه پوشی کعبه بدعتی نو گذاشت به این معنی که جامه همراه عطر و گلاب و یژهٔ حرمین با تشریفات خاصی نخست به مدینه حمل می شد و پس از گشودن و نمودن آن در حرم پیامبر اکرم به مکّه حمل می گردید.[۲۵]

در زمان بنی عباس

(۱۳۲ - ۷۴۹/۶۵۶ - ۱۲۵۸)

پس از سقوط امویان موضوع جامهٔ کعبه حالت تشریفاتی بیشتری یافت و با تأثر از اختلافات و انشعابات روزافزون جهان اسلام تغییراتی در آن صورت گرفت. یکی از مهمترین این تغییرات مربوط به‌مسألهٔ رنگ جامه بود که اصلاً تا آن زمان مطرح نبود و از آن پس یک معنای «سمبولیک» یافت و بسته به‌این که جامه بوسیلهٔ کدام یک از سلسله‌ها یا گروههای سیاسی تهیه می شد، رنگ آن نیز بین سیاه و سفید و قرمز و زرد و سبز تغییر می کرد.

خلفای عباسی که «اسلامیزه» کردن کامل جهان اسلام[۲۶] در رأس برنامه‌هاشان بود از همان آغاز توجه و یژه‌ای به پاسداری از حرمین شریفین داشتند که تهیهٔ جامهٔ کعبه نیز طبعاً جزئی از آن بود. برای این منظور، آنان پس از بررسیهایی که دربارهٔ مراکز بافندگی در امپراطوری پهناور خود انجام دادند، تهیهٔ جامه را بعهدهٔ یکی از شهرهای مصر بنام «تنّیس» که در بافتن پارچه‌های فاخر شهرت داشت گذاشتند و از آن پس جز در مواقع استثنایی جامه از حریر ناب بافته شده در آن شهر که طبعاً به‌رنگ رسمی عباسیان، سیاه بود، دوخته می شد[۲۷] و ظاهراً سالی دو بار نیز (طبق برنامهٔ قبلی) تجدید می گردید.

قدیمیترین گزارشی که از جامهٔ ساخت تنّیس در دورهٔ عباسیان حکایت دارد مربوط به‌سال ۱۵۹ (۷۷۶) یعنی دومین سال خلافت المهدی (سومین خلیفه: ۷۸۵/۱۶۹) است که گزارشگر، خود آن را دیده‌است.[۲۸] سال بعد هم که مهدی خود به‌حج رفت او باحتمال نزدیک به‌یقین باز جامه‌ای نو و ساخت همین شهر را با خود

برد، چه در این سفر او بنای مسجدالحرام را توسعه داد، و بعلاوه، جامه‌های سالهای پیش که ظاهراً پس از زمان معاویه دیگر کنده نشده بودند، باعث نگرانی متولیان شده بودند که مبادا در اثر سنگینی متزاید، باعث فروریختن خانهٔ کعبه شوند، این بود که آنان موضوع را با خلیفه در میان گذاشته و به‌دستور او کعبه را از تمام جامه‌های پیشین عاری کردند.[۲۹] و سالهای بعد نیز کار تهیهٔ جامه از شهر تنّیس همچنان ادامه‌یافت.[۳۰]

اولین تحول سیاسی زمان عباسیان در امر جامهٔ کعبه در سال ۱۹۹ (۸۱۴) یعنی یک سال پس از بخلافت رسیدن مأمون (هفتمین خلیفه: ۸۳۳/۲۱۸) اتفاق افتاد. در دهم جمادی‌الثانی این سال (۲۶ ژانویهٔ ۸۱۵) محمد بن ابراهیم، از سادات حسنی معروف به‌ابن‌طباطبا، در کوفه برعلیه عباسیان قیام کرد. وزیر و فرمانده سپاه او، ابوالسرایا سِرّی بن منصور شیبانی از دُعاة آل محمد، نمایندگانی به‌مکّه و مدینه گسیل داشت. نمایندهٔ مکّه حسین افطس علوی از اعقاب حسین بن علی بن ابی طالب همراه ۱۰ نفر از همراهان خود در موسم حج وارد مکه شد و بی‌مقاومتی برآن مسلط گردید.[۳۱] از جمله کارهایی که او کرد یکی این بود که جامه‌های پیشین کعبه را کند و بجای آنها دو جامهٔ ارسالی ابوالسرایا را بر آن پوشاند. این جامه‌ها که از دیبا بودند یکی به‌رنگ زرد بود و دیگری سفید و بر آنها پس از بسمله و صلوات بر پیامبر و آل‌بیت او این جمله نگاشته‌شده‌بود: «تهیه شده به‌دستور ابوالسرایا.... تا بجای جامهٔ ستم‌پیشگان عباسی پوشانده شده و خانهٔ خدا تطهیر گردد».[۳۲] این امر البته دیری نپایید و لشکریان حکومت بغداد کنترل اوضاع را پس از چند ماه دوباره در دست گرفتند[۳۳] و هرچند از سرنوشت جامهٔ ابوالسرایا چیزی معلوم نیست ولی نمی‌توان تصور کرد که آن‌را (با عباراتی که در آن بود) بجای خود گذاشته باشند. در هر حال در این دوره مأمون روی مصالح سیاسی خود روش آشتی‌جویانه‌ای با علویان در پیش گرفته‌بود. او کمی بعد از این ماجرا علی بن موسی الرضا را به‌ولایتعهدی خود بر گزید (۲ رمضان ۲۴/۲۰۱ مارس ۸۱۷) و رنگ سبز علویان را با رنگ رسمی خانوادهٔ خود عوض کرد، «خود و تمام لشکریانش جامهٔ سبز پوشیدند و به‌تمام اقالیم و آفاق بخشنامه کردکه چنین کنند».[۳۴] درسال ۲۰۴ (۸۱۹) هنگامی که او با دبدبه و جلال از خراسان وارد بغداد شد هرچند او به‌توصیهٔ طاهر (ذوالیمینین) رنگ سیاه را بعنوان رنگ رسمی امپراطوری خود دوباره احیا کرد ولی مع‌ذلک جامهٔ کعبه را از این تغییر مستثنی داشت، چه مقارن همین احوال به‌او گزارش شد که جامهٔ دیبایی که (روز ترویه و عاشورا) بر کعبه پوشانیده می‌شود تا عید فطر دوام نمی‌آورد و در اثر دستمالی

زائران فرسوده و پاره می شود. او موضوع را با مبارک طبری یکی از کارگزاران خود که عازم مکه بود به‌مشورت گذاشت و به‌پیشنهاد او دستور داد که جامهٔ دیگر (و سومی) از ابریشم سفید بر جامه های دوگانهٔ پیشین بیفزایند و تغییری در برنامهٔ جامه پوشی بوجود آورند. این برنامهٔ جدید که از سال ۲۰۶ (۸۲۱) بموقع اجرا در آمد عبارت بود از: اول پوشاندن جامه‌ای از دیبای قرمز در روز ترویه و عاشورا.[۳۵] دوّم جامه‌ای از قباطی در اول رجب، و سوّم جامهٔ ابریشم سفید ابداعی مأمون در روز ۲۷ رمضان.[۳۶] این تغییر، هرچند در حل مشکل فرسایش جامه مؤثر بود ولی کافی نبود، چه از اواخر دورهٔ خود مأمون و سپس از دورهٔ متوکل (دهمین خلیفه: ۸۶۱/۲۴۷) گزارشی شده‌است که «ازار» یا جامهٔ «پایین تنه» کعبه را که روز عاشورا بر «قمیص» آن دوخته می شد و مورد لَمس زائران قرار می گرفت در فواصل کوتاه‌تر (دو ماهه و سپس سه ماهه) تجدید می کردند.[۳۷]

در این زمان ظاهراً جامه‌ها از سال ۱۹۹ یعنی از واقعهٔ افطس علوی ببعد کنده نشده بودند و کسی که آنها را از جامهٔ سال ۲۰۰ ببعد شمرده، شمارهٔ آنها را در سال ۲۴۴ (۸۵۸) یک صد و هفتاد ثوب (کمی کمتر از ۴ جامه در سال) ذکر کرده است.[۳۸] و به‌هر حال در سال ۲۶۳ (۸۷۶) الموفق بالله (ولیعهد المعتمد بالله پانزدهمین خلیفهٔ عباسی) نامه‌ای برای تجرید کعبه به‌امیر مکه نوشت و او در روز ۲۳ ذی‌حجه (۶ سپتامبر) پس از خواندن نامه در حضور اعیان و تجار مکه، جامه‌های پیشین را کند و آنها را بالتساوی بین قریشی ها و حاجبان مکه و دوستان مکی خود تقسیم نمود.[۳۹]

اگر حوادثی مانند ماجرای حسین افطس علوی را نادیده بگیریم و چند حادثهٔ هجوم و قتل و غارت مکه را در این دوره رویدادهایی غیرسیاسی و صرفاً دارای مقاصد اقتصادی بحساب آوریم،[۴۰] می توانیم بگوییم که قرن دوم و سوم هجری از نظر سیاسی آرامترین بخش تاریخ حج در دورهٔ عباسیان بود. با آغاز قرن چهارم که سلسله های خرد و کلان در امپراطوری پهناور اسلامی شروع به‌رویدن کردند، انحصار بیش از یک قرن و نیمهٔ عباسیان بر امور مکه نیز بپایان آمد. از این پس بمدت تقریباً سه قرن و نیم یعنی تا پایان خلافت عباسیان امور حج و کعبه نیز مانند دیگر مسایل جهان اسلام میدان رقابتها و کشمکشهای بی‌پایان بود. حاجیان مناطق مختلف مخصوصاً عراقی ها و مصری ها، به‌طرفداری از حکومتهای خود، کمتر سالی بود که مراسم حج را بی جنگ و کشتار تمام کنند. این که خطبه در مکه به‌نام کدام یک از

خلفای متنازع خوانده شود دردسری بود بی‌پایان و رویدادی مرتب در حال تغیر. ناامنی راهها و راهزنیهای بی امان «حرامیان» که بتعبیر خاقانی شروانی «نه زایزد شرم و نه از کعبه آزرم» داشتند[۴۲] خود داستانی بود ورای گرفتاریهای سیاسی و چه بسا سالهای متوالی که حجاج جوامع مختلف اسلامی مخصوصاً عراقی ها و خراسانی ها از ترس جان و یا در اثر بسته‌بودن راهها از انجام مراسم حج محروم می شدند.[۴۳]

در این مدت هر چند امور کعبه و از جمله تهیهٔ جامهٔ آن مانند گذشته رسماً و در بیشتر موارد عملاً بعهدهٔ عباسیان بود ولی آنها هیچگاه در این کار بی رقیب و بی منازع نبودند. سرسخت‌ترین این منازعان فاطمیان بودند (۲۹۷ - ۹۰۹/۵۶۷ - ۱۱۷۱) که سلسله‌شان به دست عبیدالله المهدی (۹۳۳/۳۲۲) در اندلس بنیانگذاری شد[۴۴] و بیرون کردن حجاز و اماکن مقدس آن از زیر سلطهٔ عباسیان یکی از بزرگترین آمال او و سیزده جانشینش بود. او در ضدیت با بنی اعمام رقیب خود که رنگ رسمیشان سیاه بود، رنگ سفید را بعنوان رنگ رسمی خود برگزید و بطوری که گزارش شده است برای کعبه جامه فرستاد[۴۵] که طبعاً سفید بود. این که او چه سالی و چند بار در دورهٔ حکومت ۲۵ سالهٔ خود این کار را انجام داد برنویسنده روشن نیست، ولی آنچه مسلّم است این است که این کار در یکی از خونین‌ترین دوره‌های تاریخ حج و مکّه و حتی احتمالاً در ارتباط با حوادث آن انجام گرفت. منشأ اصلی این حوادث قرمطیان بودند که پس از آشکار کردن قیام خود در بحرین در سال ۲۸۵ (۸۹۸) بسرعت سلطهٔ خود را در قلمرو عباسیان گسترش دادند و از محرم سال ۳۱۲ (آوریل ۹۲۴) راهزنی و حادثه‌آفرینیهای آنان در امور حج آغاز گردید. معروفترین و خونین‌ترین این حوادث در مراسم حج سال ۳۱۷ (ژانویه ۹۳۰) بوقوع پیوست. چه در ۷ یا ۸ ذی‌حجّهٔ آن سال در حالی که حاجیان مشغول انجام مناسک حج بودند، ناگهان ابوطاهر سلیمان قرمطی با نهصد سوار به‌مکه ریخت و مدت یک هفته آنجا را به‌خاک و خون کشید. او فقط در داخل حرم که مملو از حجاج بود یک هزار و هفتصد (و به‌روایتی ۱۳ هزار) نفر را قتل عام کرد، حجرالاسود را با پتک شکست و آن‌را با جامه‌های کعبه و در آن ازجا کندو همهٔ اینها را با تمامی اشیاء گرانبهای داخل کعبه بیغما برد.[۴۶] این عمل هرچند مورد تقبیح و لعن متعاقب عبیدالله المهدی قرار گرفت[۴۷] ولی به‌هر حال او از این که آن یک شورش لااقل بظاهر ضد عباسی بود و در جریان آن نام او به‌دستور ابوطاهر بجای نام خلیفهٔ عباسی در خطبهٔ بیت الله الحرام خوانده شده بود[۴۸] نمی توانست حداقل بطور

ضمنی خشنود نباشد. و به‌هر حال ظاهراً در همین حیص و بیص بود که او به‌ارسال جامه برای کعبه اقدام کرد. چه متعاقب حملهٔ قرمطیان چند سالی خلفای عباسی نتوانستند به‌امور کعبه و حج بپردازند، و این فرصت مناسبی بود که عبیدالله هم جای خالی رقبای خود را پر کند، و هم خود را از هرگونه توهمی درمورد ارتباط احتمالیش با قرمطیان دور نگهدارد.

نوزده سال پس از مرگ عبیدالله المهدی چهارمین و یکی از مقتدرترین خلفای فاطمی، المعزلدین الله (۹۷۵/۳۶۵) روی کار آمد.[۴۹] در شعبان ۳۵۸ (ژوئن ۹۶۹) سپهسالار با کفایت او، جوهر، مصر را فتح کرد [۵۰] و درست چهار سال بعد خود او با دبدبه و جلال کم نظیر وارد مصر گردید (۲۳ شعبان ۲۹/۳۶۲ مه ۹۷۳).[۵۱] یکی از نخستین کارهای او اقدام به‌تهیهٔ «شمسه» یا پردهٔ تزیینی منقّش برای کعبه‌بود که چند ماه بعد آماده گردید. متن این کار دستی افسانه‌ای، بطوری که نوشته‌اند، پارچه‌ای بود چهار گوش از حریر ناب قرمز رنگ باندازهٔ حدود هفت متر و نیم مربع که بر کناره‌های آن بصورت دایره‌ای و بشکل آفتاب «دوازده هلال زرین و در دهانهٔ هر هلالی، ترنجی کار گذاشته شده بود از یاقوتهای قرمز و آبی باضافهٔ پنجاه عدد دُر شاهوار هر یک به‌درشتیِ یک تخم‌کبوتر.» دور تا دور این نقش آفتابگونه و بموازات ماهکهای زرین آن «آیات قرآنی مربوط به‌حج تطریز شده و این نوشتار با زمرّدهای سبز رنگ و یک الماس درشت‌که نظیرش را کسی ندیده بود تزیین یافته‌بود.»[۵۲] روز عرفهٔ (نهم ذی‌الحجه) همان سال، این کار دستی زیبا پس از آغشته شدن با مشک تر، «در قصر سلطانی به‌نمایش گذاشته شد و فردای آن روز پس از گزاردن نماز عید که عامّهٔ مردم از مصر و شام و عراق بارعام یافتند همه از دیدن آن در شگفت شدند، چه آن، علاوه‌براین که یک شاهکار بس گرانبها بود، از نظر اندازه نیز چهار برابر شمسهٔ عباسیان و غیرقابل مقایسه با آن‌چیزی بود که پیش از آن به‌دستور کافور برای أنوجود، تهیه شده... و بوسیلهٔ جوهر ضبط گردیده‌بود.»[۵۳]

این که این هدیه در این زمان به‌نمایش گذاشته شد به‌این معنی است که آن سال بعد (۹۷۳/۳۶۳) به‌مکّه ارسال شده است و اتفاقاً قرائن دیگری نیز هست که این نکته را تأئید می کند. مثلاً می دانیم که در این سال المعزلدین‌الله در جریان تلاش خود برای بسط نفوذ فاطمیان، راه را با تحریک و همکاری «بنی هلال» و دیگر قبایل شبه‌جزیرهٔ عربستان بر کاروان حجاج عراق بست، عدهٔ بیشماری از حجاج کشته شده و اموالشان به‌یغما رفت و نام المعزّ در خطبهٔ حج جایگزین نام خلیفهٔ عباسی گردید [۵۴]

و باحتمال قریب به‌یقین در همین جریان هم بود که او هدیهٔ زینتی خود را برای کعبه ارسال نمود.

دورهٔ المعزّ تا حدود یک قرن بعد از آن دورهٔ شکوفایی و توسعهٔ حکومت فاطمیان بود و از سه جانشین اول او، العزیز و الحاکم و الظاهر (۱۰۳۵/۴۲۷)، گزارشی داریم که آنها حداقل در چهار نوبت یعنی در سالهای ۳۸۱ (۹۹۱)، ۳۸۴ (۹۹۴)، ۳۹۷ (۱۰۰۶) و ۴۲۳ (۱۰۳۱) متناوباً برای کعبه جامه فرستادند که طبعاً به رنگ رسمی آنان سفید بود.[۵۵]

از زمان المستنصربالله (هشتمین خلیفهٔ فاطمی: ۱۰۹۴/۴۸۷) اطلاعات جامعتر و جالبتری داریم. ناصرخسرو قبادیانی (۱۰۸۸/۴۸۱) که از صفر ۴۳۹ (ژوییه ۱۰۴۷) نزدیک سه سال و نیم در دربار المستنصر گذرانید، از اولین سال ورودش به‌مصر گزارش می کند که آن سال «هرچند بعلت قحطی و تنگی شدید در مکّه» رفتن حجاج مصری به‌مکّه صلاح دیده‌نشد ولی «سلطان مصر جامهٔ کعبه را مانند همیشه» ارسال داشت، و اضافه می کند که سلطان سالی دو بار برای کعبه جامه می فرستد و خود او نیز آن‌سال همراه هیأت جامه که روز اول ذی‌قعده (۱۹ آوریل ۱۰۴۸) براه افتاده است (برای بار دوم) به‌حج رفته‌است.[۵۶] پس از چهارمین (و آخرین) زیارت خود از مکه در سال ۴۴۲ که پس از ترک نهایی مصر انجام گرفته و در جریان آن نزدیک ۶ ماه (۱ رجب - ۲۰ ذی‌حجه/۱۰ نوامبر ۱۰۵۰ - ۳ مه ۱۰۵۱) مجاور مکه بوده ناصرخسرو ضمن وصف مفصل کعبه و مسجدالحرام می نویسد که جامهٔ داخل کعبه از دیبای قرمز بوده و جامهٔ بیرون آن سفید و مطرز که هریک از چهار طرف آن چهار محراب زربافی شده بوده است.[۵۷]

در زمان المستنصر جامهٔ کعبه تنوع و غنای بی سابقه‌ای یافت، چه علاوه‌بر خود او که ذکرش رفت، از چند نفر دیگر در این رابطه نام‌برده شده است. یکی از اینها علی بن محمد صُلَیحی، (۱۰۸۰/۴۷۳) از طرفداران و پیروان سرسخت فاطمیان، بود که در سال ۴۵۴ (۱۰۶۲) سلسلهٔ صلیحی ها را در یمن بنیانگذاری کرد،[۵۸] و سال بعد که بعنوان سرپرست امورحرمین شریفین از طرف المستنصر به‌حج رفت، برای کعبه نیز جامهٔ سفید رنگ زیبایی بهمراه برد.[۵۹] دیگری ابراهیم بن محمد بن علی معروف به«ابونصر فارسی استرابادی» بود که به‌سال ۱۰۷۳/۴۶۶ به‌حج رفت. «کعبه را دید که از سالهای پیش عریان مانده...جامهٔ سفید رنگی را که برای کعبه آورده‌بود برآن فروهشت و با صرف سیصد هزار دینار در حرم تعمیراتی نیکو انجام داد.»[۶۰] در همین

سال کعبه صاحب جامه‌ای از دیبای زرد شد که سر نوشتی جالب داشت. این جامه که نام سلطان محمود غزنوی بر آن تطریز شده بود گویا در زمان آن پادشاه تهیه شده و سالها در نیشابور نزد مردی بنام ابوالقاسم دهقان بودیعت بوده تا این که نظام الملک وزیر با قدرت سلجوقی آن را از شخص مزبور گرفته و با پیک مخصوص به‌مکه فرستاده بود و آن سال آن را نیز بر کعبه فرو هشتند.[۶۱]

در این کشاکشهای سیاسی همانطور که کعبه گاهی دارای دو جامه در یک موسم می‌شد، طبیعی است که گاهی هم بی‌جامه می‌ماند. از نمونه‌های این امر رو یدادی است که در سال ۵۳۲ (۱۱۳۷) اتّفاق افتاد. «در آن سال خلیفهٔ عباسی بعلت درگیری در جنگ با سلجوقیان قادر به ارسال جامه برای کعبه نشد و در نتیجه بازرگانی ایرانی بنام ابوالقاسم رامُشت بن حسین شیرویهٔ فارسی به‌این کار همت گماشت و با صرف هجده هزار دینار از جیب خود برای کعبه جامه تهیه نمود.»[۶۲] هر چند درمورد جنس و رنگ این جامه چیزی گفته نشده است ولی باحتمال زیاد آن، با توجه به‌این که تهیه‌اش ظاهراً از ملاحظات سیاسی روز بدور بوده، به‌رنگ اصلی اسلام یعنی سبز بوده که چند سال بعد ازآن واقعه خاقانی گزارش کرده است.

خاقانی، بطوری که می‌دانیم، دو بار، یکی در اواخر خلافت المقتفی (سی و یکمین خلیفه عباسی: ۵۵۵/۱۱۶۰) و دیگری در اوایل دورهٔ المستضیٔ(سی و سومین خلیفه: ۵۷۵/۱۱۷۹) به‌زیارت بیت‌الله نایل آمد و قصائدی در دیوانش در وصف کعبه و مشاعر حج و مشت خاکی که از آرامگاه پیامبر اکرم برداشته‌بود دارد. این قصائد، جز یکی که در آن از المستضیٔ یاد می‌کند،[۶۳] اشارهٔ روشنی به‌این که در چه تاریخ و یا حداقل در جریان کدام یک از این دو زیارت سروده شده‌اند ندارند.[۶۴] و در نتیجه می‌توان آنها را به‌هر یک از دو سفر که به‌هر حال فاصلهٔ آنها بیش از ۱۵ - ۱۶ سال از آغاز نیمهٔ دوم قرن ششم هجری نبوده‌است مرتبط دانست. در یکی از قصائد به‌مطلع:

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند　　کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

خاقانی رنگ و جنس جامهٔ کعبه را چنین توصیف می‌کند:

«محرمان چون ردأ صبح در آرند به‌کتف　　کعبه را سبز لباسی فلک آسا بینند
خود فلک شقهٔ دیبای تن کعبه شود　　هم ز صبحش علم شقهٔ دیبا بینند..
شقه‌ای کز بر کعبه فلکش می‌خوانند　　سایهٔ جامهٔ کعبه ست که بالا بینند
روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند　　پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
حبشی زلف و یمانی رخ و زنگی خال است　　که چو ترکانش تُتُق رومی خضرا بینند»[۶۵]

هر چند خاقانی چیزی از فرستندهٔ جامه‌ها نمی گوید، ولی خوشبختانه گزارش دیگری که مقارن دومین سفر خاقانی، و بعبارت دقیقتر بسال ۵۶۱ (۱۱۶۵) نگاشته شده، ضمن تأیید مشاهدات خاقانی و تصریح به‌این که جامه در این زمان از طرف عباسی ها می آمده، تعبیر جالبی هم در این مورد دارد: «تمام کعبه جز در و محل حجرالاسود پوشیده است و جامهٔ کعبه از دیبای سبز رنگ و منقوش با شکل محرابها است و برآن طرازی از حریرسفید تعبیه شده، و به خطی درشت که ازدور قابل خواندن است. این نوشته ها برآن دیده می شوند: بسمله و آیهٔ «ان اول بیت... و [عبارت] «ساخته شده به دستور فلان بن فلان بسال فلان» که منظور حاکم بغدادست و او همه ساله جامه را با دیگر لوازم کعبه ارسال می دارد.»[۶۶]

با این گزارش هر چند ابهام مربوط به‌تهیه کنندهٔ جامه در این دوره برطرف می گردد ولی این سؤال پیش می آید که چرا عباسیان رنگ رسمی خود را در این زمان ترک کرده و رنگ سبز را پذیرفته بودند. البته همانطور که در دورهٔ مأمون گفتیم این بار نیز می توان به‌فرضیهٔ «امتیاز دادن به‌رقبای سیاسی» متوسل شد ولی این کار، بطوری که خواهیم دید، خالی از اشکال نخواهد بود و به‌هر حال آنچه مسلّم است این است که جامهٔ کعبه را در این دوره عباسیان و به‌رنگ سبز می فرستادند و این سیاست که ظاهراً سالها پیش از سقوط رقبای سرسخت آنان یعنی فاطمیان آغاز شده بود، سالها بعد از آن نیز ادامه یافت. مؤید این نظریه گزارشهای صریحی است که از دورهٔ جانشین المستضئ یعنی الناصرلدین‌الله (سی و چهارمین خلیفه عباسی ۱۲۲۵/۶۲۲) در دست است.

یکی از این گزارشها از ابن جُبَیر جهانگرد اندلسی است که در جمادی الاول ۵۷۹ (اوت ۱۱۸۳) یعنی حدود ۵ سال پس از جلوس این خلیفه به‌مکه رفته و مشاهدات خود را چنین می نویسد: «...بیرون کعبه را از هر چهار طرف جامه‌ای از حریر سبز رنگ با تارهای پنبه پوشانده است. بر قسمت بالای جامه آیهٔ «ان اول بیت...» و نام الامام الناصرلدین‌الله با حریر قرمز رنگ تطریز شده است.»[۶۷] و در گزارشی دیگر که سالها بعد از ابن جبیر نگاشته شده می خوانیم که الناصر «در آغاز خلافت خود برای کعبه جامه‌ای سبز رنگ [با طراز سفید] فرستاد و بنظر می آید که پیش از آن نیز رنگ جامه چنین بوده.»[۶۸]

در گزارش اخیر به نکتهٔ مهمی اشاره شده است که نقطهٔ عطفی در تاریخ جامه و یا بعبارت دقیقتر در تاریخ رنگ جامهٔ کعبه بحساب می آید و آن این است که سیاست رنگ

سبز در دورهٔ الناصر برای همیشه ادامه نیافت و بطوری که مورخان امور کعبه تقریباً بالاتفاق نوشته‌اند این خلیفه رنگ سیاه رسمی عباسیان را بعدها احیا کرد و از آن بعد تا امروز این رنگ ثابت مانده است.[۶۹]

این که این تغییر در چه سالی انجام گرفت بدرستی روشن نیست ولی آنچه مسلّم است این است که آن در فاصلهٔ ۴۳ سالهٔ بین زیارت ابن جبیر از مکه و مرگ الناصر اتفاق افتاده و وقوع آن نیز ظاهراً بی ارتباط به‌تحولات سیاسی آن دوره نبوده است. چه بطوری که در صفحات گذشته اشاره شد سرسخت‌ترین رقیبانی که عباسیان در مسایل حج و مکه در طول قرن چهارم و پنجم با آن رو برو بودند فاطمیان مصر بودند. و هر چند که این سلسله از نیمه‌های قرن پنجم رو بانحطاط گذارده بود، ولی خود عباسیان نیز که به هر حال رسماً و عملاً عهده‌دار امور حرمین بودند در این مدت وضع بهتری نداشتند و هیچ مستبعد نیست که اختیار رنگ سبز از طرف آنان برای جامهٔ کعبه در این مدت، معلول ملاحظات سیاسی ناشی از ضعف سیاسی آنان بوده باشد. ولی این فرضیه زیاد هم قابل تأیید نیست، چه در نیمهٔ قرن ششم حکومت فاطمیان در مصر بواقع آخرین روزهای احتضار خود را می گذراند که بالاخره در محرم ۵۶۷ (سپتامبر ۱۱۷۱) بکلی پایان یافت. و بطوری که می دانیم صلاح‌الدین ایوبی (۱۱۹۳/۵۸۹)، قهرمان بعدی جنگهای صلیبی و برادرش که سلسلهٔ ایوبیان را در همان زمان در مصر و دو سال بعد در یمن بوجود آوردند هوادار و علناً پذیرای سیادت و خلافت بغداد بودند[۷۰] و با این واقعیت این سؤال باقی می ماند که چرا عباسیان حداقل ۱۲ سال پس از سقوط فاطمیان به‌ارسال جامهٔ سبز ادامه دادند.

در هر حال پس از برافتادن فاطمیان مصر و مهدیون یمن[۷۱] به دست ایوبی ها بطوری که ذکرش رفت، هر چند مسایل حج و کعبه از منازعات و رقابتهای سیاسی دیرین کاملاً آزاد نشد ولی عباسیان تا پایان کار خود یعنی نزدیک یک قرن دیگر همچنان ـ البته با تغییری که در زمان الناصر در رنگ جامه ایجاد شد ـ این مسؤولیت را عهده دار بودند. و وقتی که در سال ۶۴۴ (۱۲۴۶) جامهٔ کعبه در اثر طوفان کنده و پاره شد و الملک المنصور حاکم رسولی یمن برای تجدید آن پیشقدم گردید، شیخ حرم (عفیف‌الدین منصور بن منعه) به این دلیل که تهیهٔ جامه از وظایف «دیوان» بغدادست از قبول آن سر باز زد، و در عوض خودش «سیصد مثقال [طلا] قرض کرد و مقداری پارچهٔ کتان خرید، آن را به‌رنگ سیاه بیالود و پس از دوختن جامه طراز جامهٔ پیشین را بر آن فرودوخت و آن را بر کعبه فروهشت.»[۷۲] دوازده سال بعد از این واقعه، هلاکو وارد بغداد شد و خلافت عباسیان بپایان آمد(۱۲۵۸/۵۶۵).

در دورهٔ ممالیک مصر

(۶۴۸ - ۱۲۵۰/۹۲۳ - ۱۵۱۷)

وقتی که عباسیان سقوط کردند، ایوبیان مصر و یمن بترتیب هشت سال، و سی سال بود که سقوط کرده بودند. به‌جای آنان در مصر سلسلهٔ ممالیک و در یمن سلسلهٔ رسولی ها (۶۲۷ - ۱۲۲۹/۸۵۹ - ۱۴۵۴) روی کار بود و این بار رقابت و نزاع برای تسلط بر اراضی مقدسهٔ حجاز و نام برده شدن در خطبهٔ مکه و انحصار در جامه‌پوشی کعبه در مدار مصر و یمن یعنی بین رسولی ها نخست با ایوبی ها و سپس با ممالیک متمرکز بود.

در سال ۶۳۲ (۱۲۳۴) الملک المنصور نورالدین عمر(۶۴۷/۱۲۴۹) بنیانگذار سلسلهٔ رسولی ها با دبدبه و جلال به‌حج رفت و بمنظور جلب قلوب مکیان مالیات و عوارض آنها را، بموجب فرمانی که آن را بردیوار کعبه از سوی حجرالاسود نبشت، لغو کرد و همو بود که در جریان طوفان ۱۲ سال بعد چنان که گذشت داوطلب تجدید جامهٔ کعبه شد و پیشنهادش رد گردید.[۷۳]

در آشفتگی و وحشت ناشی از سقوط خونین بغداد که پس از آن سفر حجاج از عراق ده سال قطع گردید، طبیعی بود که ارسال جامه نیز مدتی به‌تعویق افتد، و اولین کسی که پس از عباسیان به این کار اقدام کرد الملک المظفر (۶۵۹/۱۲۹۵) پسر و جانشین الملک المنصور فوق‌الذکر بود که در سال ۶۵۹ (۱۲۶۰) یعنی چهار سال پس از مرگ آخرین خلیفهٔ عباسی به حج رفت، کعبه را با دست خود شستشو داد و علاوه بر جامهٔ بیرونی، پرده‌ای هم بر درون کعبه فرو هشت که سقف و تمام دیوارهایش را می گرفت.[۷۴] جامهٔ سال بعد نیز بوسیلهٔ همین حاکم تهیه شد ولی سال بعد از آن تهیه کنندهٔ جامه، الملک الظاهر بیبرس «البندقداری» (چهارمین سلطان مملوکی مصر: ۶۷۶/۱۲۷۷) بود که به‌حج رفت و جامه‌ای را که برده بود با دست خود بر کعبه فرو پوشاند.[۷۵] از این ببعد تقریباً بمدت هشتاد سال یعنی تا روی کار آمدن شانزدهمین حاکم این سلسله که ذکرش بیاید این شیوه ادامه یافت و جامهٔ کعبه بوسیلهٔ سلاطین مصر و یمن مشترکاً یا متناوباً تأمین گردید.

در این مدت البته در رنگ و طرح اصلی جامه تغییری داده نشد و همان رنگ سیاه عباسیان که الناصر لدین الله آن را برای آخرین بار احیاء کرد، ادامه یافت. یک گزارشگر مغربی که در سال ۶۹۶ (۱۲۹۶) حج کرده، مشاهدات خود را چنین بیان می دارد: «سر تا پای بیت شریف از هر چهار طرف با جامه‌ای از حریر سیاه که بر کنارهٔ بالای آن نوشتاری بخط سفید دیده می شود پوشیده است. زیر این جامه، مماس با دیوار

مکرم، جامهٔ دیگری است از کتان زرد رنگ و در کعبه را پرده‌ای است و پژه از حریر مطرز که در آن صنعت غریبی با خطوط سیاه و سفید بکار رفته و بردامن آن نواری مکتوب از حریر سبز رنگ بچشم می خورد.»[۷۶] دو گزارش دیگر که چند سال بعد تهیه شده ضمن تأیید نقاط اصلی این توصیف، نکات تازه‌ای در بر دارد. گزارش اول از ابن بطوطه جهانگرد معروف عرب است که از نیمهٔ سال ۷۲۵ تا اواخر سال ۷۳۲ (نیمهٔ ۱۳۲۵ تا حدود سپتامبر ۱۳۴۳)پنج بار حج کرده و در سفر نامهٔ معروف خود دربارهٔ جامه چنین می نویسد: «روز عید قربان جامهٔ کعبه از مقر کاروان مصریان به بیت شریف حمل گردید و بر بام آن گذاشته شد. و چون روز سوم [۱۳ ذی‌الحجه] فرا رسید، بنی شیبه [حاجبان سنّتی کعبه از پیش از اسلام] مراسم فرو هشتن آن را بر کعبه آغاز کردند. این جامه‌ای است از دیبا، به‌رنگ سیاه تیره و با آستر کتانی. برکنارهٔ بالای آن، دور تا دور، طرازی است که درآن آیهٔ «جعل اللّه البیت قیاماً» با نخ سفید نخدوزی شده و این جلوه و تلألؤ خاصی در زمینهٔ سیاه جامه ایجاد کرده است».[۷۷] او اضافه می کند که «مسؤولیت تهیهٔ جامه برای کعبهٔ مشرفه با الملک الناصر [سلطان مملوکی مصر] است که همه ساله، علاوه بر جامه، مستمری قاضی و خطیب و ائمه و مؤذنها و فراشان و نگهبانان و کارگران حرم را با کلیهٔ مایحتاج آن از شمع و روغن ارسال می دارد.»[۷۸] گزارش دیگر از یکی از معاصران ابن بطوطه است که شش سال بعد از او به زیارت حج رفته و در کتابی که متعاقباً تألیف کرده[۷۹] می نویسد: «اکنون جامهٔ کعبه سالی یک بار در موسم حج تجدید می شود. و این جامه که از خزانهٔ شاهی مملکت مصر تهیه می گردد به همراه کاروان حجاج [مصر] ارسال و با حضور مسؤولان کاروان بر کعبه پوشانده می شود. اشراف مکه و بنی شیبه جامهٔ کهن را قطعه قطعه کرده و به بهایی گران به حجاج مناطق مختلف می فروشند و آنها آن را بعنوان تبرّک با خود حمل می کنند. تا آنجا که من می دانم حاکم یمن نیز برای کعبه جامه می فرستد و آن زیر جامهٔ مصر پوشانده می شود. این جامه‌ها هر دو از حریر سیاهند و در آنها آیه‌های مربوط به کعبه با خطوط سفید تطریز شده است. و در سال هفتصد و سی و هشت [اواخر ژوئن ۱۳۳۷] که حج کردم من نیز با امرای کاروان مصر بر بام کعبهٔ شریفه شدم. سطح بام با مرمر سفید[۸۰] مفروش بود و بر دیوارکهای آن حلقه‌هایی تعبیه شده بود که طناب جامه را بر آن می بستند».

در سال ۷۴۳ (۱۳۴۲) الملک الصالح شانزدهمین سلطان مملوکی مصر به سلطنت رسید و در دورهٔ حکومت سه سال واند او تحوّل تازه‌ای در نحوهٔ تحویل جامهٔ کعبه که از زمان عمربن خطاب تغییر نکرده بود بوجود آمد. این تحول عبارت از این بود که او سه قطعه

ده از املاک خالصهٔ مصر را از بیت‌المال خرید و آن را وقف نمود که از درآمد آن سالی یک بار برای کعبه و هر پنج سال یک بار برای حرم پیامبر جامه تهیه کنند.[۸۱] ازآن پس جز در موارد استثنائی جامهٔ کعبه بمدت پنج قرن از محل همین موقوفات و موقوفات اضافی دیگری که ذکرش بیاید تهیه شد[۸۲] و رویهٔ کار که تا قرن بیستم و جنگ جهانی اول ادامه یافت چنین شد که سالی یک جامه از حریر سیاه برای کعبه فرستاده می‌شد و هر سال که سلطان جدیدی بر تخت می‌نشست، او علاوه‌بر جامهٔ بیرونی، جامه‌ای هم از حریر قرمز برای درون کعبه و جامه‌ای دیگر از حریر سبز برای حجرهٔ پیامبر به‌مدینه می‌فرستاد.[۸۳] تنها تغییری که در این مدت اتفاق می‌افتاد در نقش و رنگ طراز جامه بود که ظاهراً بسته به‌سلیقهٔ امرا و یا حتی بافنده و یا دوزنده گاهی از حریر سفید می‌شد و گاهی سیاه و گاهی زرد.[۸۴]

البته همانطور که گفته شد موارد استثناء از قاعدهٔ فوق به گونه‌های مختلف کم نبوده است. مثلاً در سال ۷۵۱ (۱۳۵۰) الملک المجاهد حاکم رسولی یمن (۱۳۶۲/۷۶۴) کوشید که جامهٔ مصریان را از کعبه کنده و جامه‌ای را بنام خود بر آن کند. حاکم مکه، مصریان را خبر کرد و در نتیجه بین او و امیرالحج مصر زد و خوردی در گرفت که در اثر آن حاکم یمن دستگیر و به قاهره فرستاده شد.[۸۵] همچنین در سال ۷۶۱ (۱۳۵۹) الملک الناصر برادر الملک الصالح حاکم فوق‌الذکر مصر برای درون کعبه جامه‌ای که سقف آن از حریر قرمز و قسمت دیوارهایش از حریر سیاه بود فرستاد.[۸۶] و این جامه این قدر در کعبه ماند تا ۶۵ سال بعد برسبای سیف‌الدین اشرف (سی و سومین حاکم مملوکی مصر: ۱۴۳۸/۸۴۲) در اولین سال سلطنت خود آن را با جامه‌ای دیگر از دیبای قرمز عوض کرد.[۸۷] چند سال بعد از این نیز «سلطان شاهرخ» جامه‌ای به کعبه هدیه کرد، منتها این کار پس از جلب موافقت مصر انجام گرفت و پیک حامل آن نیز نخست به قاهره و از آنجا به‌همراه محمل مصر در سال ۸۴۸ (۱۴۴۴) به‌مکه رفت و جامه بر کعبه پوشانده شد.[۸۸] و البته این جامه زیاد دوام نیاورد و در سال ۸۵۶ (۱۴۵۲) به دستور چقمق، ظاهر سیف‌الدین (سی و پنجمین سلطان مملوکی مصر: ۱۴۵۳/۸۵۷) جامهٔ درونی برسبای و جامهٔ شاهرخ تیموری از کعبه کنده شده و فقط جامه‌های ارسالی او ابقا گردید.[۸۹]

در زمان سلاطین عثمانی

(۶۸۰ - ۱۲۸۱/۱۳۴۱ - ۱۹۲۲)

در آخرین روز سال ۹۲۲ (۲۳ ژانویهٔ ۱۵۱۷) حکومت ممالیک به‌دست سلطان سلیم

(نهمین سلطان عثمانی: ۱۵۲۰/۹۲۷) سقوط کرد و مصر ضمیمهٔ امپراطوری عثمانی گردید. تنها تغییری که این امر در موضوع جامهٔ کعبه ایجاد کرد این بود که قرار شد جامهٔ داخلی کعبه و جامهٔ حرم پیامبر در ترکیه دوخته شود و مصر کمافی السابق به دوختن جامهٔ بیرونی کعبه و بافتن پارچه برای تمام جامه‌ها ادامه دهد.[۹۰] در اولین سال فتح مصر سلطان سلیم هدایای سالانه‌ای را که پدرش برای حرمین مقرر کرده بود دو برابر کرد و آن را همراه محمل مصری حامل جامهٔ کعبه به‌مکه فرستاد.[۹۱] در سال یا سالهای بعد که برنامهٔ جدید عملی گردید، مرسولهٔ استانبول که تمام وسایل مصرفی کعبه از شمع و روغن و عطر و گلاب و غیره را نیز شامل می شد، بوسیلهٔ کاروان شام (سوریه) و مرسولهٔ مصر مستقلاً و طبق روال قدیمی ارسال می گردید.[۹۲] در دورهٔ جانشین سلطان سلیم یعنی سلطان سلیمان قانونی (۱۵۶۶/۹۷۴) به او گزارش شد که درآمد قراء سه‌گانه‌ای که الملک الصالح دو قرن پیش از آن وقف کرده بود کفاف هزینه‌های جامه را نمی دهد و این بود که او در سال ۹۴۷ (۱۵۴۰) ده قطعه روستای دیگر در مصر خریداری کرد و آنها را به موقوفهٔ قبلی افزود.[۹۳] از این تاریخ تا بیش از یک قرن و نیم امر جامه طبق قراری که ذکر شد جریان یافت. در سال ۱۱۱۸ (۱۷۰۶) سلطان احمد (بیست و سومین سلطان عثمانی: ۱۷۳۰/۱۱۴۳) دستور داد پارچهٔ جامه‌هایی که از استانبول فرستاده می شود بجای مصر در خود استانبول بافته شود و جامه‌ای را که او بمناسبت به تخت نشستن خود در سال بعد به‌حرمین فرستاد به این طریق تهیه شد.[۹۴] این وضع نیز بیش از یک قرن و نیم ادامه یافت تا این که در زمان سلطان عبدالعزیز (سی و دومین سلطان: ۱۸۷۶/۱۲۹۳) ارسال جامهٔ داخلی از عثمانی بکلی قطع گردید و بموجب گزارشی در ۱۳۵۲ (۱۹۳۳) جامهٔ داخلی کعبه در آن سال همانی بود که سلطان عثمانی مذکور در آغاز جلوس خود، ۷۲ سال پیش از آن ارسال داشته بوده است.[۹۵]

در تمام این چهار قرن، جامهٔ اصلی (بیرونی) کعبه از مصر و طبق قراری که در آغاز سُلطهٔ عثمانی ها برآن گذاشته شده بود تهیه و ارسال گردید و تنها تحول قابل ذکر در آن دو رویداد مرتبط به‌هم بود که در آغاز قرن ۱۳ (۱۹) بوجود آمد. یکی از این دو مربوط به‌نحوهٔ تأمین هزینهٔ جامه بود. بموجب آنچه که در فرمان انتصاب محمد علی پاشا به‌حکومت مصر بوسیلهٔ سلطان عثمانی قید شده بود، مقرر بود که این هزینه بعنوان جزئی از مخارج نگهداری حرمین از خزانهٔ مصر تأمین گردد.[۹۶] و لذا محمد علی در آغاز کار خود (۱۸۰۵/۱۲۲۰) حکم وقف موقوفه های الملک الصالح و سلطان سلیمان را لغو کرد و چند سال بعد (۱۸۱۷/۱۲۳۳) قصر یکی از امرای مصر را در یک محلهٔ مسیحی نشین

قاهره خریداری و آن را تبدیل به یک «پلی تکنیک» بافندگی نمود که زیر نظر متخصصان اروپایی انواع مختلف پارچه را در آن تهیه می کردند که طبعاً از آن جمله بود پارچهٔ لازم برای جامهٔ کعبه.[۹۷]

تحوّل دیگر، یک امر سیاسی ـ مذهبی و محمل آن «مَحمِل» بود که در تاریخ حج جای مهم و ویژه‌ای دارد. در کتب سیر از محمِل پیامبر اکرم می خوانیم که حامل هدایای ایشان برای کعبه بود و کتب تاریخ پراند از ماجراهایی که بر محملهای عراقی و شامی و یمنی گذشته است.[۹۸]

یکی از این گونه محملها طبعاً محمل جامهٔ کعبه بود و «محمِل الکسوة» و یا بطور کلی «المحمل»، باتوجه به‌نقش تقریباً انحصاری‌ای که مصر در طول تاریخ در تهیهٔ جامهٔ کعبه، چه مستقلاً برای خود و چه برای دیگران، داشته است، بخش جالبی از تاریخ مصر جدید را به خود اختصاص داده و مورخان دربارهٔ آغاز و تطوّر آن قصه ها دارند.[۹۹] از حقایق مسلّم دربارهٔ آن این است که آن، مانند بسیاری دیگر از پدیده‌ها، در آغاز چیزی ساده و عبارت از کجاوه یا محموله‌ای بود که برشتر می بستند و جامه را در آن حمل می کردند. ولی، چنان که یک قانون اجتماعی است، بقول شیخ اجل «هر که آمد برآن مزیدی کرد» و در قرن ۱۹ میلادی بغایتی رسید که روز براه‌افتادن آن در قاهره محشری برپا می شد که هیچ جشن و مراسمی با آن برابری نمی توانست کند.[۱۰۰]

این گونه تحوّل، یعنی این که یک پدیدهٔ اجتماعی ساده، در طول زمان، به این درجه از شاخ و برگ و تفصیل برسد، اگر در جایی مانند مصر و در شهری چون قاهره یک امر عادی بود، آن در جامعهٔ ساده و کویری نجد که طبیعت خشن امکان تجربه کردن چنین تحولی را تا آن زمان کمتر به آن داده بود، نه عادی می نمود و نه ـ مخصوصاً در مقدسات دینی ـ قابل پذیرش. و این بود که وهابیّه، که پس از پیدایش اسلام مهمترین نهضت فکری منبعث از درون عربستان و بهترین تجلیِ ویژگیهای فکری و روحی آن سرزمین بود، محملی آن‌چنانی را که در مقایسه با الگوی محملهای صدر اسلام بدعتی بی چون و چرا بود، نه می توانست توجیه کند و نه پذیرا شود ـ مخصوصاً از این نظر که رسالت اصلی و انگیزهٔ تکوینی آن پیراستن اسلام از شاخ و برگها و یا بعبارت شیخ اجل سعدی، از «مزید» هایی بود که در طول قرون و اعصار بر آن افزوده شده بود.

ولذا وقتی که در چهارم محرم ۱۲۱۸ (۲۶ آوریل ۱۸۰۳) امام سعود بن عبدالعزیز، «سعود کبیر» (۱۸۱۳/۱۲۲۹) برای مدت کوتاهی بر مکه تسلط یافت تحول سیاسی ـ مذهبی فوق الذکر در امر جامهٔ کعبه نیز آغاز گردید. امام سعود از حکام نجد و از پیروان و

یاران امام محمدبن‌عبدالوهاب (۱۷۹۲/۱۲۰۶) بنیانگذار مذهب وهابی بود و وقتی که وارد مکه شد به سلطان سلیم عثمانی نامه‌ای نوشت به‌این مضمون: «...آنچه را که در اینجا از مظاهر بت پرستی بود نابود و از مالیاتها آنچه را که نادرست بود لغو کردم.... بر توست که نگذاری والیان دمشق و قاهره با محملهای آن چنانی و بوق و کرنا به این شهر مقدس بیایند. در این کارها اثری و نشانی از اسلام نیست».[۱۰۱]

این دفعه، سعود البته کاری از پیش نبرد چه متعاقب نگارش نامهٔ مزبور از مکه رفت و کارها به‌حال عادی بازگشت. ولی سه سال بعد (۱۸۰۶/۱۲۲۱) که دوباره برمکه مسلط شد هفت سال در آنجا بماند و در این مدت که ارسال جامه و محمل از مصر قطع گردید، خود سعود به این کار همت گماشت و در سال اول از دیبای قرمز رنگ و سالهای بعد از دیبای سیاه برای کعبه جامه فراهم کرد.[۱۰۲]

در سال ۱۲۲۹ (۱۸۱۳) که دولت عثمانی مکه را از دست سعود بازپس گرفت، وضع محمل و جامه دوباره به حال سابق بازگشت و این امر بمدت یک قرن یعنی تا جنگ جهانی اول با همان تشریفات سابق ادامه یافت.[۱۰۳]

در سال ۱۳۳۳ (۱۹۱۴) دولت عثمانی به‌طرفداری از آلمان وارد جنگ شد و از ترس این که مبادا در کار جامه خللی وارد آید ـ چه مصر در جبههٔ مخالف و زیر نفوذ انگلیس بود ـ دستور داد در خود ترکیه (آستانه) جامه‌های بسیار فاخری برای داخل و خارج کعبه و برای حجرهٔ نبوی تهیه کردند. این جامه‌ها با راه‌آهن به مدینه ارسال شده و قبل از حج آن سال به مقصد رسیدند. از قضا جامهٔ معمولی مصر نیز رسید و در نتیجه جامهٔ ترکیه را در انبار حرم پیامبر نگاهداشته و جامهٔ مصر را مورد استفاده قرار دادند. در جریان جنگ، جامه مرتب از مصر می رسید و حکومت انگلیس هم کوشش می کرد که در آن وقفه‌ای رخ ندهد.[۱۰۴]

در سال ۱۳۴۱ (۱۹۲۲) اتفاق جالبی رخ داد و آن، این بود که در آن سال بین حسین شریف مکه و هیأت محمل مصر اختلافی روی ملاحظات سیاسی برسر اجازهٔ ورود گروه پزشکی مصری روی داد و پس از مشاجرات فراوان مصریان از تحویل جامه در جده سر باززده و با کشتی ای که آمده بودند در آخرین روز ذی‌القعده به مصر بازگشته و جامه و محمل را هم با خود بردند. ملک حسین در وضع بدی قرار گرفته بود چه تا موعد پوشاندن جامه ده روز بیش نمانده بود و در این ده روز محال بود که بتوان جامه‌ای نو تهیه کرد و از طرف دیگر اگر او این کار را نمی کرد، آن برایش یک شکست سیاسی بحساب می آمد. در اوج این اضطراب ناگاه به‌یادشان آمد که جامهٔ ارسالی ترکیه از هفتاد سال پیش در

انبار حرم مدینه است و هرچند وقت، حتی برای حمل آن از مدینه نبود مع ذلک با تمام کوشش این کار را کردند و در روز عید قربان جامهٔ ترکیه را که آیتی بود از هنر و زیبایی بر کعبه فروهشتند. مصریان البته از وجود این جامه آگاهی نداشتند و وقتی که خبر برافراختن چنین جامه‌ای را که بمراتب از جامهٔ مصری فاخرتر بود شنیدند از موفقیت رقیب و دشمن خود در حجاز بحیرت فرورفتند، و به هر حال غائله به خیر ختم شد. سال بعد ملک حسین که از تجربهٔ گذشتهٔ خود درس آموخته بود، دستور داد در عراق (احساء) جامه‌ای زیبا برای کعبه ساختند و آن را در انبار کعبه آماده گذاشت ولی مصر آن سال جامه را فرستاد و مشکلی پیش نیامد.[۱۰۵]

در دورهٔ حکومت آل سعود

(۱۹۲۶/۱۳۴۵ - ...)

در ۱۷ ربیع الاول ۱۳۴۳ (۱۶ اکتبر ۱۹۲۴) نیروهای ملک عبدالعزیز آل سعود پس از چند ماه جنگ با ملک حسین شریف مکه و پسرش علی، مکه را تصرف کردند. هر چند جدّه هنوز در دست نیروهای مخالف بود، ولی ملک عبدالعزیز ظاهراً تصور می کرد که مصر به هر حال جامه را بموقع ارسال خواهد داشت و برای این که مبادا نیروهای مخالف مانعی در کار حجاج و تحویل جامه ایجاد کنند، بندر «رابغ» را که تصرف کرده بودند برای این کار آماده کردند، ولی ماهها گذشت و دولت مصر نه جامه را فرستاد و نه خبری که نمی خواهد این کار را بکند. تا این که ماه حج رسید و ملک عبدالعزیز، ناراحت از این ماجرا، با بنی شیبه به مشورت پرداخت و بالاخره از جامه‌ای که رقیبش ملک حسین سال پیش برای احتیاط از عراق تهیه دیده بود، استفاده کرد، و نگرانی پایان یافت.[۱۰۶]

در جمادی الثانی سال ۱۳۴۴ (دسامبر ۱۹۲۵) جنگ بین آل سعود و خاندان هاشمی بکلی پایان یافت و جدّه و دیگر مناطق حجاز به‌دست ملک عبدالعزیز افتادند و در این سال بر اساس قولی که ظاهراً دولت مصر داده بود جامه طبق معمول بیامد و هرچند بین مأموران سعودی و مصریان حامل جامه درگیریهایی سرِ طبل و دهل مصریان در گرفت، ولی به‌هر حال غائله پایان یافت و جامه‌پوشی کعبه بموقع عملی شد. در سال بعد مصر علی رغم اظهار موافقت با ارسال جامه، در آخرین لحظه از ارسال آن سرباززد و سعودی ها با عجلهٔ تمام دست بکار شده و در مکه جامه‌ای برای کعبه از ماهوت سیاه با آستر سربی و نوار مذّهب و همچنین پرده‌ای برای در کعبه با طراز حریر تهیه کردند و باز مشکل حل

شد.[۱۰۷]

ولی این تحولات ملک عبدالعزیز را به‌فکر چاره جویی اساسی انداخت و بلافاصله پس از پایان مراسم حج دست بکار شد. در اوائل محرم ۱۳۴۶ (اوائل ژوییهٔ ۱۹۲۷) دستوری برای ایجاد یک کارگاه و یژهٔ تهیهٔ جامه، و تهیهٔ جامه برای همان سال به وزیر مالیهٔ خود صادر کرد. و پسر دومش فیصل (ملک فیصل بعدی) را مأمور نظارت بر این کار نمود. کار بنای کارگاه در ماه رجب آن سال خاتمه یافت و فقط مشکلی که وجود داشت نبودن استادکار و کارگر ماهر بود که در خود سعودی وجود نداشت و لذا به‌هندوستان روی‌آور شدند و به کمک شیخ عبدالرحمن مظهر رئیس مطوّفان هند که متعاقباً ریاست کارگاه مزبور بعهده‌اش گذاشته شد افراد و مواد اولیهٔ لازم را از هندوستان وارد کردند و در آن سال اولین جامهٔ ساخت سعودی که از حریر طبیعی سیاه بود بر کعبه پوشانده شد و بالاخره در سال ۱۳۵۲ (۱۹۳۳) یعنی هفت سال پس از تأسیس کارگاه، اولین جامه‌ای که تمام کارگران آن سعودی بودند بر کعبه فروهشته شد.[۱۰۸]

تهیهٔ جامه در مکه به طریقی که ذکر شد چهار سال تمام ادامه یافت و در این مدت حکومت مصر احساس کرده بود که این کار مخلّ به حیثیت تاریخی او بین ملل مسلمان است. و در نتیجه با ملک عبدالعزیز وارد مذاکره شد و در قراردادی بین مصطفی نحاس نخست وزیر وقت مصر و فؤاد معاون وزیر خارجهٔ سعودی که در ۴ رمضان ۱۳۵۵ (۱۸ نوامبر ۱۹۳۶) در قاهره منعقد گردید موافقت شد که از مراسم حج همان سال، مصر ارسال جامه را از سر بگیرد. و در ضمن قرارشد که بر جامه این عبارت نوشته شود: «هدیه شده به کعبهٔ مشرفه در دورهٔ سلطنت ملک عبدالعزیز آل سعود پادشاه کشور عربی سعودی» و از طرف دیگر عربستان هم تعهد کرد که در جدّه و مکه از محمل جامه استقبال کامل بعمل آورد.[۱۰۹]

این موافقت نیز تا سال ۱۳۸۱ (۱۹۶۱) اجرا شد و در این مدت کارگاه مکه تعطیل و علی‌رغم انقلاب ۱۹۵۲ مصر جامهٔ کعبه مرتب از مصر فرستاده شد. در سال ۱۳۸۲ (۱۹۶۲) که روابط بین جمال عبدالناصر و دولت سعودی به تیرگی گراییده بود، کشتی حامل جامه طبق معمول در موسم حج عازم جدّه شد ولی در بندر جدّه در اثر نزاعی که بین اولیای بندر و کاپیتان کشتی درگرفت ماجرای سالها پیش تکرار شد و کشتی مصری با بار و جامه‌ای که آورده بود به مصر بازگشت و جنگ رادیویی و تبلیغاتی بین دو کشور اوج گرفت. رهبران سعودی دوباره به تب و تاب افتادند و با عجله نمایندگانی برای تهیهٔ جامه به ژاپن و هند و پاکستان و سوریه اعزام کردند و بالاخره در کارگاه قدیمی مکه که

تعطیل شده بود جامه‌ای سر هم کردند و کعبه را آن سال بی جامه نگذاردند. ولی این جامه که بعجله و از ته ماندهٔ مواد سالهای تأسیس کارخانه تهیه شده بود چیز خوبی نبود و بزودی در اثر تابش آفتاب رنگ باخت و بالاخره چند ماه بعد (ربیع الاول ۱۳۸۳) آن را با جامه‌ای دیگر عوض کردند تادر مراسم حج آن سال جامهٔ معمولی سالانه که در کارگاه تعمیر و تجدید بنا شدهٔ قدیمی درمکه تهیه شده بود بر کعبه فروهشتند.[۱۱۰]

ده سال بعد ضمن این که کارگاه موجود در مکه بآسانی به کار خود ادامه می داد، ملک فیصل دستور تأسیس یک کارگاه مدرن‌تر و مجهزتر را صادر کرد و این کارگاه جدید که کار تهیهٔ جامه از سال ۱۳۹۴ (۱۹۷۴) به آنجا منتقل شده در دورهٔ ملک خالد در ۷ ربیع الثانی ۱۳۹۷ (۲۶ مارس ۱۹۷۷) به‌دست ولیعهد او امیر فهد (پادشاه کنونی) افتتاح شد و تا امروز بکار خود ادامه می دهد.[۱۱۱]

یادداشتها:

۱ـ خاقانی شروانی قصائدی در دیوانش دربارهٔ مشاعر مقدس مکه و مدینه، و از جمله مشت خاکی که افتخار برداشت آن را از درون ضریح پیامبر اکرم داشته است دارد. در یکی از این قصائد او جامهٔ کعبه را به‌رنگ سبز دیده و توصیف کرده است و هموطنی که با خاقانی آشنایی و به‌نویسندهٔ این سطور حسُن ظن داشته، پرسیده بوده این جامه کی و چگونه به‌رنگ کنونیش سیاه تغییر یافته است. نوشتار زیر صورت گسترش یافتهٔ پاسخ این سؤال است که از یادداشتهای تحقیقی دیگر مرتبط به‌این موضوع فراهم شده است.

چند نکته دربارهٔ روش: ۱ـ تاریخها چه در متن و چه پاورقیها همه هجری قمری است، مگر آن که غیر آن صریحاً ذکر شود و یا بطور آشکار میلادی باشد. برای اکثر تواریخ هجری معادل میلادی آنها باعتبار آغاز سال یا ماه هجری مورد بحث داده شده است (در داخل پرانتز و یا پس از خط ممیز/)، و تاریخ پس از نام افراد تاریخ مرگ و یا ـ درمورد حکام و سلاطین ـ تاریخ پایان زمامداری آنهاست. ۲ـ هرگاه نویسنده‌ای برای اولین بار مورد استناد قرار گیرد طریقهٔ معرفی او در پاورقی این است: نخست نام رسمی مؤلف (نام معروف یا خانوادگی) سپس دیگر نامهای او، سپس، در مورد نویسندگان کلاسیک، تاریخ مرگ او و سپس اطلاعات کامل مربوط به‌اثر مورد استناد. ۳ـ درپاورقیهای بعدی فقط نام رسمی مولف و عنوان اختصاری کتاب ذکر می‌شود و خواننده می‌تواند برای اطلاعات کامل مربوط به‌هر پاورقی به‌اولین پاورقی مربوط به‌آن مرجع و یا به‌فهرست منابع هجائی پایان مقاله تحت نام رسمی مؤلف مراجعه کند.

۲ـ و اما این که اولین بانی کعبه ابراهیم خلیل بوده یا نه، علمای اسلامی با توجه به تفسیرهای گوناگونی که، براساس روایات مختلف، از آیات مربوط به قصهٔ ابراهیم (آل عمران: ۹۶-۹۷، بقره: ۱۲۷، ابراهیم: ۳۷، حج: ۲۶) دارند در آن متفق‌القول نیستند، پاره‌ای روایات بنای کعبه را همزمان با خلق زمین و آسمان و به فرشتگان و بعضی به‌آدم ابوالبشر نسبت می دهند و به‌هر حال این از موضوعاتی است که خیالبافی و افسانه‌سرایی راویان در آن

حدی نشناخته‌است. رک. مثلاً ألازرقی، ابوالولید محمد بن عبدالله بن احمد (حدود ۸۷۸/۲۶۵)، **اخبار مکة و ما جاء فیها من الآثار**، و یراستهٔ رشدی صالح مَلحَس (دو جزء در ۱ جلد، چاپ دوم، [بیروت] دارالاندلس (۱۹۶۵/۱۳۸۵) ج ۱ ص ۳۱-۴۲، ۵۱-۵۲، ۵۸-۶۵ و ۳۵۵؛ الطبری، ابوجعفر محمد بن جریر (۹۲۲/۳۱۰) **تاریخ الطبری: تاریخ الرسل و الملوک**، و یراستهٔ محمد ابوالفضل ابراهیم (۱۰ جلد، قاهره، دارالمعارف بمصر ۱۹۶۰ - ۱۹۶۹) ج ۲ ص ۲۸۳-۲۹۰؛ السُّهیلی، عبدالرحمن (۱۱۷۵/۵۸۱)، **الروض الآنف فی شرح السیرة النبویة لابن هشام** و یراستهٔ عبدالرحمن الوکیل (۷ جلد چاپ اول، قاهرة، دارالنصر، ۱۹۶۴/۱۳۸۷) ج ۲ ص ۲۵۹-۲۸۲؛ العمری شهاب الدین ابو العباس احمد بن فضل‌الله (۱۳۴۸/۷۴۹)، **مسالک الابصار فی ممالک الامصار**، الجزء الاول. و یراستهٔ احمد زکی پاشا، قاهرة مطبعة دارالکتب المصریه (۱۹۲۴/۱۳۴۲) ص ۹۲-۹۴.

۳- تُبّان اَسعدابوکَرِب بن کُلیکرب (یا مَلیکرب) ملقب به‌تُبّع بطوری که از لقبش پیداست از تبابعهٔ یمن بوده که پس از ملوک سبا بحکومت رسیدند و حدود ۲۶ نفر از آنان تا قرن ششم میلادی برآن حکومت کردند. برای شرح حالی مختصر از او رک: البستانی، بُطرُس، **دائرة‌المعارف** مادهٔ «اسعدابوکرب». ج ۳ (چاپ بیروت، مطبعهٔ دارالمعارف، ۱۸۷۸) ص ۵۱۲-۵۱۴. ر ک همچنین تقی‌زاده، سیدحسن، **از پرویز تا چنگیز** (تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۹ شمسی) ص ۸۶ و پاورقی شمارهٔ ۲ درآن.

۴- این تاریخ و داستان رفتن «اسعدابوکرب» را به مکّه بیشتر نویسندگان قدیم و جدید نوشته اند و از آن‌جمله است رفعت پاشا، ابراهیم، **مرآة الحرمین اوالرحلات الحجازیة و الحج و مشاعره‌الدینیة** (۲ج، قاهره، مطبعة دارالکتب‌المصریة، ۱۹۲۵/۱۳۴۴) ج ۱ ص ۲۸۱ که کاملترین عدد ابیاتی را نیز که گویا اسعد یا یارانش به‌این مناسبت سروده‌اند دارد. بعضی از این اشعار که در یکی از آنها نکتهٔ جالبی درمورد تاریخ این واقعه وجود دارد چنین است:

...إذ جَبّینا جیادنا من ظفار	...آنگاه که اسبان تیزروی خود را از ظفار تاختیم
ثم سرنا بها مسیراً بعیدا	و راه سرزمینهای دور را با آنها سپری کردیم:
فاستبحنا بالخیل ملک قباد	با این ستوران به سرزمین قباد دست‌یافتیم (و آن را غارت کردیم)
و ابن اقلود جاء نا مصفودا	و «ابن اقلود» (ظاهراً یکی از عمّال روم) دست بسته پیش ما آمد (آورده شد)
فکسونا البیت الذی حرم اللّه	و سپس بر بیت‌الله‌الحرام جامه پوشاندیم
ملاءً مُقصّبًا و برودا	جامه های محکم (آستردار) و مزین از پارچه های فاخر «برد»

نکتهٔ مورد نظر در بیت دوم است که در آن از ایران بعنوان سرزمین قباد یاد شده‌است. مسلماً این قباد، پسر انوشیروان (شیرویه که سلطنتش بیش از هشت ماه طول نکشید) نیست، بلکه قباد اول پدر انوشیروان است که هم معروفیت بیشتری داشت و هم مدت بیشتری (۴۸۸-۵۳۱ میلادی) سلطنت کرد. و به‌هر حال تاریخ سرودن این ابیات از اواخر قرن پنجم میلادی عقب تر نمی رود و این با گفتهٔ مورخان که قصهٔ مورد بحث اسعد را دو یست (و در بعضی دو یست و بیست) سال پیش از هجرت پیامبر (یعنی حدود ۴۰۰ میلادی) دانسته‌اند درست در نمی آید. پس یا اولین جامه‌پوشی کعبه یک قرن دیرتر از آنچه که گفته شده صورت گرفته و یا این اشعار بعدها ساخته شده است.

۵- برد، به‌ضمّ اول (بر وزن دزد) پارچه ای بوده راه راه که از آن جامه های بلند (مانند قبا و پیرهن) می‌دوختند. و وجه تسمیهٔ قصیدهٔ معروف «برده» (به مطلع: أمن تذکر جیران بذی سَلَمٍ مزجت دمعاً جری من مقلةٍ بدم) که بوسیلهٔ شرف‌الدین بوصیری (۱۳۹۷/۶۹۶) در ستایش پیامبر سروده شده است نیز از همین معناست.

۶ـ در ازرقی (**اخبار مکه...** ج ۱ ص ۱۳۴) عبارت خبر چنین است:

«...و جعل له بابًا یُغلق بضَبَّة فارسیة... فکسا ها الوصایل ثیاب حِبرَة من عَصب الیَمَن.» رک همچنین، مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین (۹۵۷/۳۴۶) **مُروج الذهب و معادن الجوهر**، و یراستهٔ یوسف اسعد داغر (۴ جزء در ۲ ج، چاپ سوم، بیروت، دارالاندلس، ۱۹۷۸ م) ج ۱ جزء ۲ ص ۵۱. لازم به تذکرست که مسعودی ضمن نقل خبر مذکور، ورود این شخص به مکّه و جامه‌پوشی آن، نام او را تُبع بن حسان بن کلیکرب ذکر کرده که درست نیست چه این حسّان پسر قهرمان داستان مورد نظرست و نه پدر او، و بعبارت دیگر پوشانندهٔ جامهٔ کعبه پدر حسّان بوده است و نه فرزند او. برای تفصیل بیشتر و صورت درست نامها، رک ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد (۱۲۳۲/۶۳۰) **الکامل فی التاریخ** (۱۳ ج، بیروت، دار صادر للطباعة و النشر و دار بیروت للطباعة و النشر ۱۹۶۵ م) ج ۱، ص ۴۱۶-۴۱۷ و همچنین ص ۳۴۱-۳۴۲ و ۴۱۵. اینجا بد نیست اضافه شود که خانهٔ کعبه در این زمان و مدتها بعد از آن سقف نداشت و فقط یک چهار دیواری روباز بود. اولین باری که سقف آن را (با برگ خرما) پوشاندند در جریان بنای آن پنج سال پیش از بعثت پیامبر و به گفته ای در زمان قصّی نیای چهارم ایشان بود. رک ازرقی، **اخبار مکه**...ج ۱ ص ۱۵۹؛ عمر بن فهد، محمد بن محمد بن محمد (۱۴۷۰/۸۸۵) **اتحاف الوری باخبار ام القری**، و یراستهٔ فهیم محمد شلتوت (۲ج، قاهره، مکتبة الخانجی، ۴-۱۴۰۳/۴-۱۹۸۳) ج ۱ ص ۱۴۴-۱۴۵؛ النهروالی، محمد قطب الدین (۱۵۸۲/۹۹۰) **تاریخ القطبی المسمی بـ: کتاب الأعلام باعلام بیت الله الحرام** و یراستهٔ محمد طاهر کردی، (تالیف ۱۵۷۷/۹۸۵، چاپ مکه، المکتبة العلمیة، ۱۹۵۰/۱۳۷۰) ص ۴۹ [از این کتاب اقتباس و تلخیص هم وجود دارد بقلم برادرزادهٔ مؤلف عبدالکریم القطبی (۱۶۰۵/۱۰۱۴) و بنام **اعلام العلماء الاعلام ببناء المسجد الحرام** و یراستهٔ احمد محمد جمال و عبدالعزیز الرفاعی (چاپ اول، الریاض، دارالرفاعی، ۱۹۸۳/۱۴۰۳) مطلب مشارالیه در این کتاب در ص ۴۷ است.]

۷ـ قباطی، منسوب به‌قبط (بوزن و معنیٔ مصر) دو تلفظ و دو معنی دارد. با کسر قاف یعنی «انسان مصری» و به‌ضم قاف به‌کتان یا پارچهٔ سفیدرنگی اطلاق می شود که در قدیم در مصر بافته می شده و لذا به‌آن نام نامیده می شده. در زمانهای بعد این معنی و عنصر جغرافیایی البته در آن ملحوظ نمانده و در کتب فراوان از قباطی یمنی و شامی و مصری و عراقی سخن بمیان آمده است.

غیر از قباطی که در گذشته ظاهراً رایجترین جامهٔ مورد استفاده برای کعبه بوده، جامه‌های دیگری نیز بکار می رفته که بر اساس جنس یا رنگ و یا طرح آنها اسامی مختلفی داشته‌اند مثلاً: ۱ـ بُرد (جمع برود)، که ذکرش رفت (پاورقی ۵)، ۲ـ خَصَف (بروزن هدف) جامه‌ای زبر و کلفت، ۳ـ وصایل (بروزن وسایل) جامه‌ای یمنی راه راه، ۴ـ عَصب (بروزن اسب) نوعی بُرد یمانی دو رنگ، ۵ـ مُسُوح جمع مِسح (بروزن کسوف و مصر) بمعنی پلاس یا جامه‌ای زبر از مو (ی بز)، ۶ـ نَطع، جامه‌ای از چرم ۷ـ بُسط (بروزن پشت) نوعی پلاس و ۸ـ البته انواع جامه‌های ابریشمی که در دوره‌های متأخر اسلامی رواج بیشتری داشته.

۸ـ ازرقی، **اخبار مکه**...، ج ۱ ص ۲۴۹-۲۵۲.

۹ـ الفاکهی، ابوعبدالله محمدبن اسحاق (۸۸۹/۲۷۶)، **اخبار مکة المشرفة**، منقول در ابن حجر عسقلانی، شهاب‌الدین ابوالفضل (۱۴۴۸/۸۵۲) **فتح الباری بشرح البخاری** (۱۷ ج، مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی واولاده، ۱۹۵۹/۱۳۷۸) ج ۴ ص ۲۰۴. سوختن جامهٔ کعبه در اثر جرقهٔ خاسته از بخوردان البته باتوجه به‌آب و هوای خشک مکّه و طبیعت ساختمانی کعبه (که از چوب و شاخ خرما بوده) اَمری طبیعی بوده ودر موارد مختلفی نیز ـ من جمله در واقعهٔ حملهٔ یزیدیان بر مکه که در پاورقی شماره ۲۲ ذیل بیاید ـ گزارش شده است. اما این که این امر در سال فتح مکّه نیز اتفاق افتاده باشد آن فقط در منبع فوق ذکر شده و مراجع قدیمی و کتابهای معتبر تاریخی ذکری از آن بمیان نیاورده‌اند. رک مثلاً ازرقی، **اخبار مکه**... ج ۱ ص ۱۷۴-۱۷۹؛ طبری، **تاریخ الرسل** ... ج ۳ ص۴۲-۶۶؛ مسعودی، **مُروج**... ج ۱ جزء ۲ ص ۲۹۰؛ ابن اثیر، **الکامل**... ج ۲ ص ۲۳۹-۲۷۳.

۱۰- ابن هشام، عبدالملک الحمیری (حدود ۸۳۳/۲۱۸)، **السیرة النبویة** و یراستهٔ مصطفی شفا و دیگران (چاپ سوم، ۴ جلد، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی. ۱۹۷۱/۱۳۹۱) ج ۱ ص ۲۱۱؛ ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱، ص ۲۵۳.

۱۱- ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۵۳؛ عطار، احمد عبدالغفور، **الکعبة والکسوة** (چاپ اول، مکه ۱۹۷۷/۱۳۹۷) ص ۱۳۷.

۱۲- ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۲ ص ۶۸-۶۹؛ طبری، **تاریخ الرسل...**، ج ۴ ص ۶۸-۶۹؛ ابن اثیر، **الکامل...**، ج ۲ ص ۵۳۷؛ به گفتهٔ این نویسندگان عده‌ای از فروختن منازل خود سرباززدند ولی عمر منازل آنها را به‌هر حال خراب کرد و قیمت خانه‌ها را در خزانهٔ کعبه گذاشت و بعد صاحبانشان بناچار آنها را گرفتند.

۱۳- ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص۲۵۳.

۱۴- همان مرجع ص ۲۵۹ (رک همچنین پاورقی ۱۷ ذیل).

۱۵- ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۶۰، ج ۲ ص ۶۹؛ طبری، **تاریخ الرسل...**، ج ۴ ص ۲۵۱ و ابن اثیر، **الکامل...**، ج ۳ ص ۸۷.

۱۶- به گفتهٔ ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۵۳، ۲۵۴-۲۵۵ این قصه چنین بوده است که عبدالله‌بن‌عمر، ظاهراً به‌پیروی از سنتی رایج، قربانی (یاقربانیهای) پروار را که پوشانده با پارچه‌های اعلا (بُرد و قباطی) بودند به‌خانهٔ کعبه هدیه می کرد، و پس از ذبح آنها از پارچه‌های مزبور در تهیهٔ جامه برای کعبه استفاده می کردند. نوشتهٔ یک نویسندهٔ معاصر (عطار، **الکعبه...**، ص ۱۳۸) که «ابن عمر از جیب خود برای کعبه جامه تهیه می کرد...» ظاهراً بزرگ‌شدهٔ همین روایت است که البته مؤلف اشاره‌ای به‌منبع خبر خود نمی کند.

۱۷- ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۶۰. به گفتهٔ این نویسنده شیبة بن عثمان، حاجب کعبه، از معاویه اجازه خواست جامه‌های پیشین کعبه را برکند تا خانه هم سبکبار شود و هم از آنچه که دست مشرکان (قبل از فتح مکه) به‌آن خورده است پاک گردد. این خبر را نویسندگان بعدی هم نقل کرده‌اند ولی آن با خبر نقل شده در سطر پیش از آن (ص ۲۵۹ کتاب) که عمر جامه‌های قدیم را کند درست در نمی آید.

۱۸- این که اولین بارچه کسی دیبا درجامهٔ کعبه بکاربرد روایات مختلف است. روایتی آن را به‌خالد نوادهٔ پنجمین جدّ پیامبر (کلاب) نسبت می دهد، دیگری به‌نتیله زن عبدالمطلب (جدّ پیامبر) و روایات دیگر به‌معاویه و پسرش یزید و عبدالله‌بن‌زبیر و بالاخره حجاج بن یوسف و حتی یک نویسندهٔ معاصر (عطار، **الکعبه...**، ص ۱۳۸) به‌اینها بس نکرده و عثمان‌بن‌عفّان را نیز به این لیست افزوده است. رک ابن هشام. **السیرة النبویة...**، ج ۱ ص ۲۱۱؛ ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۵۳-۲۵۵؛ الفاسی، تقی‌الدین احمد بن‌علی (۱۴۲۸/۸۳۳) **شفاءالغرام باخبار البلدالحرام**، و یراستهٔ جمعی از علما (۲ ج، مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی و اولاده، ۱۹۵۶) ج ۱ ص ۱۲۱. برای جمع بندی و تحلیل روایتهای مختلف فوق، رک. ابن حجر عسقلانی، **فتح الباری...**، ج ۴ ص ۲۰۵.

۱۹- بنظر می آید که پوشاندن جامه در روز عاشورا شیوه‌ای دیرین بوده باشد چه براساس آنچه که اکثر نویسندگان روایت کرده‌اند پیامبر اکرم در سخنرانی (یاخطبه)ای که در یک روز عاشورا ایراد کرده‌اند گفته‌اند «هذا یوم عاشوراء یوم تنقضی فیه السنة و تسترفیه الکعبة و ترفع فیه الاعمال و لم یکتب علیکم صیامه و أنا صائم فمن أحبّ منکم ان یَصُومَ فلیصم» [یعنی امروز روز عاشوراست. روزی که در آن سال به‌پایان می رسد و بر کعبه جامه پوشانده می شود واعمال بندگان فراگزارش می شوند. روزهٔ این روز بر شما مقرر نشد. ولی من روزه‌ام و هر که هم از شما خواست می تواند روزه بگیرد] ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۵۲.

۲۰- همان مرجع ص ۲۵۴-۲۵۵.

۲۱- همان مرجع ص ۲۵۴.

۲۲- معروف است که سوختن جامه در اثر آتش منجنیق لشکریان یزید بود. ولی در معتبرترین و قریب العهد

ترین منابع این واقعه یعنی ازرقی (مرگ در حدود ۲۶۵) و بلاذری (م ۲۷۹) و در دو روایت از سه روایت طبری (امام المورخین م ۳۱۰) این امر به‌افراد ابن‌زبیر که در مقابل لشکر مهاجم یزید از مکه دفاع می کردند نسبت داده شده. رک ازرقی، **اخبار مکه**...، ج ۱ ص ۱۹۶ - ۲۰۰؛ البلاذری، ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر (۸۹۲/۲۷۹) **فتوح البلدان** و یراستهٔ M.J. de Goeje ، (چاپ اول ۱۸۶۶، چاپ افست بوسیلهٔ E.J. Brill ۱۹۶۸) ص ۴۶-۴۷؛ طبری، **تاریخ الرسل**...، ج ۵ ص ۴۹۸-۴۹۹. و برای یک تحلیل محققانه از این واقعه و منابع قدیم و معاصر مربوط به‌آن رک الدکتور محمد العرینان، «اباحة المدینه و حریق الکعبه فی عهد یزید بن معاویه بین المصادر القدیمة و الحدیثة» **مجلة کلیة الآداب** (لجامعة الریاض) ج ۵ (۱۹۷۷-۱۹۷۸) ص ۷۹-۹۹.

۲۳- ازرقی، **اخبار مکه**...، ج ۱ ص ۲۵۴؛ الجزیری الانصاری عبدالقادر محمدبن عبدالقادر (حدود ۱۵۷۲/۹۸۰)، **الدرر الفرائد المنظمة فی اخبار الحاج و طریق مکة المعظمة** و یراستهٔ حمدالجاسر (پایان تألیف حدود ۱۵۶۸/۹۷۶، چاپ اول، دو جلد، دارالیمامه للبحث و الترجمة و النشر، الریاض، ۱۹۸۳/۱۴۰۳) ج ۱ ص ۴۳۰.

۲۴- برای شرح و تفصیل روزانهٔ این رویداد رک حاشیهٔ مصحح (رشدی صالح ملحس) در ازرقی، **اخبار مکه**...، ج ۱ ص ۳۵۵-۳۷۳.

۲۵- ازرقی، **اخبار مکه**...، ج ۱ ص ۲۵۵؛ جزیری، **الدرر**...، ج ۱ ص ۴۴۶؛ نظیر این مراسم را در سال ۷۰۹/۹۱ از ولید بن عبدالملک بن مروان گزارش می کند و این به‌معنی آن است که این شیوه ادامه یافته است.

۲۶- می دانیم که توسعهٔ بی سابقهٔ اسلام در آغاز و تقریباً تا پایان دورهٔ بنی امیه (۷۵۷/۱۳۷) بیشتر جنبهٔ سیاسی و نظامی داشت و از نظر اجتماعی و فرهنگی و حتی قضائی زندگی در متصرفات این امپراطوری بزرگ نه فقط بر همان روال سابق بود، بلکه آن تأثیر اولیه‌ای که اسلام برجنبه‌های معنوی این اقوام گذاشته بود نیز در اثر سیاست و روش بنی امیه در حال زوال بود. مقابله با این مشکل که بطور جدی، از پایان قرن اول هجری موردتوجه قرار گرفت با پیدایش مکاتب فقهی باوج رسید و زیربنای سیاست خلفای عباسی قرار گرفت برای جالبترین تحلیل این موضوع رک مثلاً:

Joseph Schacht, "Pre-Islamic Background and Early Development of Jurisprudence" in Majid Khadduri, *et. al,* ed., *Law in the Middle East: Vol. 1: Origin and Development of Islamic Law* (Richmond: William Byrd Press, 1955) pp. 34-38; Claude Cahen, "Tribes, Cities and Social Organization" in R. N. Frye, ed., *The Cambridge History of Iran: Vol. 4: The Period From the Arab Invasion to the Seljugs* (Cambridge: The University Press, 1975), p. 307; Noel J. Coulson, *A History of Islamic Law* (Edinburgh: At the University Press, 1964) pp. 21-35.

۲۷- تنّیس بکسر تاء و تشدید نون (بر وزن قِنّیس) شهری بوده ساحلی در شمال دمیاط و نزدیکی شهر مطریهٔ کنونی که بقول یعقوبی [احمدبن‌واضح (۸۹۷/۲۸۶)، **البلدان**، ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۶ شمسی) ص ۱۱۶:] «دریای اعظم شور و دریاچه‌ای که آب آن از نیل می آید بدان محیط است و آن شهری است کهن که جامه‌های گران‌قیمت سفت‌باف و نازک از دبیقی [نسبت به‌شهر دبیق] و کتان تُنَک و نرم و پارچه‌های خط‌دار و مخمل و پارچه‌های نگاری و انواع پارچه‌ها در آن ساخته می‌شود و لنگرگاه کشتیهایی که از شام و مغرب می رسد در آن واقع شده.»

موقعیت سوق‌الجیشی این شهر برای آن همیشه مایهٔ دردسر بود، چه‌آن در سال ۷۱۹/۱۰۱ یک بار برای مدت کوتاهی بوسیلهٔ رومی ها از دست مسلمانان خارج گردید و در جریان جنگهای صلیبی چون دفاع از آن مشکل بود

نخست در سال ۱۱۹۲/۵۸۸ به‌دستور الناصر صلاح‌الدین اولین حاکم ایوبی مصر از سکنه تخلیه و سپس در سال ۱۲۲۶/۶۲۴ به‌دستور الملک‌الکامل (پنجمین حاکم این سلسله) بکلی تخریب گردید و خرابه‌های آن هنوز هم در نزدیکی شهر مطریه موجودست. برای تاریخچهٔ جامع این شهر و تحولات آن رک: المقریزی، تقی‌الدین ابوالعباس احمدبن‌علی (۱۴۴۱/۸۴۵) **کتاب الخطط المقریزیّة المسّماة بـ: المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الاثار** (۳ ج، بیروت، مکتبة احیاء العلوم، ۱۹۵۹ م) ج ۱ ص ۳۰۹-۳۱۸؛ یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابی عبدالله (۱۲۲۹/۶۲۷) **معجم البلدان** (۵ ج، بیروت،دار صادر و دار بیروت للطباعة، ۱۹۷۹/۱۳۹۹) ج ۲ ص ۵۱-۵۴.

۲۸- فاکهی [۸۸۹/۲۷۶ و مؤلف **اخبار مکة المشرفة**] می گوید: «ودیدم جامه‌ای از قباطی مصر را که برآن نوشته شده بود: (ساخته شده در تنّیس به‌امر عبدالله المهدی امیرالمومنین... بسال ۱۵۹.» نقل از مقریزی، **کتاب الخطط**، ج ۱ ص ۳۱۷.

۲۹- ازرقی، **اخبار مکه**...، ج ۱ ص ۲۶۲-۲۶۳؛ طبری، **تاریخ الرسل**...، ج ۸ ص ۱۳۲-۱۳۳؛ المقریزی، تقی‌الدین [ابوالعباس] احمدبن‌علی (۱۴۴۱/۸۴۵)، **الذهب المسبوک فی ذکر من حج من الخلفاء و الملوک**، و یراستهٔ دکتور جمال الدین الشیّال (قاهره، لجنة التألیف و الترجمه والنشر، ۱۹۵۵ م) ص ۴۲-۴۷.

این تألیف اخیر مقریزی رساله‌ای است کوچک (۱۲۲ صفحه با حواشی مفید و یراستار) و تألیف شده در ۱۴۳۷/۸۴۱ که اطلاعات جالبی دربارهٔ حج خلفا و سلاطین دارد. به‌گفته آن (ص ۱۲-۲۴) سه جانشین اول پیامبر ولع خاصی برای انجام فریضهٔ حج داشتند: ابوبکر در سال دوم (و آخر) خلافت خود، عمر در تمام ده سال خلافتش، جز سال اول، به‌روایتی، و عثمان در تمام یازده سال خود، جز سال اول و آخر، مراسم حج را انجام دادند. علی بن ابی طالب «بعلت گرفتاریهای جنگ جمل و صفّین» (ص ۲۴) در زمان خلافت خود قادر بانجام حج نشد. از خلفای سیزده‌گانهٔ اموی فقط پنج نفر حج کردند که از اینان معاویه و عبدالملک‌بن‌مروان هر یک بیش از یک بار و بقیه هر یک فقط یک بار این کار را انجام دادند (ص ۲۴-۳۶). از سی و هفت خلیفهٔ عباسی فقط سه نفر از شش خلیفهٔ دوره اول به‌زیارت مکه رفتند: ابوجعفر منصور شش بار در بیست و دو سال خلافت، مهدی یک بار در یازده سال، و هارون‌الرشید نه‌بار در بیش از بیست و سه سال. بعد از هارون دیگر کسی از ۳۱ جانشین او به‌حج نرفت (ص ۳۶-۴۸) و بقول و یراستار کتاب (مقدمه ص ۱۱) خوشگذرانیها و دیگر مشغله‌های زندگی به‌آنان مجال این کار را نداد.

آمارهای مذکور هر چند گوشه‌های جالبی از زندگی شخصی و احتمالاً اعتقاد دینی خلفا و سلاطین اسلامی را نشان می دهند، شاید بتوان گفت که جالبترین بازگویی کتاب در ارتباط با سلسله‌ها و حکامی است که دربارهٔ آنها چیزی نمی گوید و این امر البته با توجه به‌تبحر مؤلف تردیدی نمی گذارد که از اینها حتی یک نفر هم در دوران حکومت خود بقول حافظ «در بیابان به‌شوق کعبه قدم» نزده است.مهمترین این سلسله‌ها عبارتند از ۱- امویان اندلس: شانزده نفر که از سال ۷۵۶/۱۳۸ بمدت ۲۸۵ سال قمری در مغرب حکومت کردند، ۲- فاطمیان: با چهارده نفر (سه نفر اول در مغرب و بقیه در مصر) که از سال ۹۰۹/۲۹۷ مدت ۲۷۱ سال حکومت کردند و بالاخره ۳- ایوبی های مصر: ۸ نفر که پس از سقوط فاطمی ها بمدت ۸۰ سال یعنی تا ۱۲۵۰/۶۴۸ در آن کشور حکمرانی کردند. از این سه گروه اگر عذر امویان اندلس و ایوبیان مصر را-به‌دلیل این که مثلاً گروه اول را رقبا و دشمنان نیرومندترشان راه به‌مشرق و اماکن مقدس حجاز نمی‌دادند و ایوبیان هم گرفتار جنگ با صلیبی ها بودند-بپذیریم، دربارهٔ فاطمیان نیرومند که بر حجاز تسلط داشتند، دلیل موجهی نداریم جز این که برای توجیه یا به‌آیین اسماعیلیان بنگریم-که چیزی بر علیه حج در آن وجود ندارد-و یا این که آن را به‌حساب بی اعتقادی یا کم اعتقادی آنان بگذاریم. اتفاقاً مقریزی در تألیف دیگر خود، **کتاب الخطط**...، ج ۲ ص ۳۸۷ - ۳۸۸ (رک ایضا ج ۳ ص ۶۳-۶۴) خبری دارد که تا حدی به حل این معما کمک می کند. او می گوید المستنصر (هشتمین خلیفهٔ فاطمی) هر سال یک سفر حج نمایشی ترتیب می داد به‌این معنی که نزدیکیهای موسم حج در موکبی با شکوه از

زنان و حشم خود بعنوان ظاهری عزیمت به مکّه از شهر خارج می شد ولی در عوض به «جبّ عمیره» که نزهتگاهی در حومهٔ قاهره بود می رفت. در این «پیک نیک» های شاهانه چه بسا که در کوزه های آب، شراب حمل می کردند تا در بزم خلیفه مورداستفادهٔ او و همراهان گردد. در یکی از این برنامه ها که مصادف با روز عرفه (نهم ذی الحجه) بود شریف ابوالحسن ظاهراً یکی از شعرای حضور شعری ساخت که بعضی از ابیات آن چنین است:

ترجمه

قم فانحر الراح یوم النحر بالماء — عید قربان است برخیز و آن بادهٔ تلخ را با آب ذبح کن (تلخی آن‌را با آب بگیر)

ولاتُضَحِّ ضحیً اِلاّ بصهباء — (چه) هیچ قربانی و عیدی برپا نمی شود مگر با باده و صهبا

و ادرک حجیج الندامی قبل نفر هم — دریاب معاشران ندیم و این «حاجیان» همدم خود را قبل از حرکتشان.

الی مِنی قَصفِهِم مع کل هیفاء — به «منا»ی بزم و غنا و دست افشانی با سمن بویان خوش اندام.

و عج علی مکة الروحاء مبتکراً — کج کن ره خود را سحرگاه زود به «مکهٔ شراب» (در آن تفرجگاه).

فطف بِها حول رُکن العود والنای — و در آنجا (بجای ارکان کعبه) طواف «رکن» نی و عود کن.

و از یاد نمی بریم، این المستنصر همان کسی است که ناصر خسرو قبادیانی، بطوری که در همین مقاله ذکرش بیاید، سه سال و نیم در دربارش مقیم بود، (در سفر نامهٔ خود) از حرمت شرب خمر در دوران حکومتش سخن می گوید، از کرامات نیای اکبرش خبر می دهد که چگونه در جریان فتح مصر سگی سیاه رنگ در گذشتن از نیل او را یاری کرد، (در آن قصیدهٔ معروف) عنصری بیچاره را ملامت می کند که چرا با زهد عمّار و بوذر مدح سلطان محمود می کرد و سپس ما را ره می نماید که قامت عرعری خود را به سجده برای چه کسی خم کنیم ـ که به هر حال اگر المستنصر خود این کس نبوده سایه و وارث بر حقش بوده:

ببین گرت باید ببینی بظاهر — از او صورت و سیرت حیدری را

۳۰ـ به گفتهٔ فاکهی (مؤلف **اخبار مکة المشرفه**) او جامه های سالهای زیر را به چشم خود دیده است: جامهٔ سال ۱۶۲ ساخت تنّیس بنام المهدی، جامهٔ سالهای ۱۹۰ و ۱۹۲ ساخت تونه و شطا (از قراء مجاور تنّیس) بنام هارون الرشید، و جامه های ۱۹۷ بنام فضل بن سهل برمکی و دیگران و ۲۰۶ بنام مأمون همه ساخت تنّیس. منقول در مقریزی، **کتاب الخطط...**، ج ۱ ص ۳۱۷-۳۱۸ و (برای سال ۱۹۱) ص ۳۹۷. همچنین مقریزی در ص ۳۱۷ مذکور در گزارش دیگری از مُسَبِّحی (مورخ و ادیب مصری ۱۰۲۹/۴۲۰) می گوید که به گفتهٔ او جامهٔ سال ۹۹۴/۳۸۴ ساخت شهر تنّیس بوده است.

۳۱ـ طبری، **تاریخ الرسل...**، ج ۸ ص ۵۲۸-۵۳۳؛ ابن کثیر، ابوالفداء الحافظ (۱۳۷۲/۷۷۴) **البدایة و النهایة** (چاپ اول، ۱۴ ج، بیروت، مکتبة المعارف، ۱۹۶۶) ج ۱۰ ص ۲۴۴-۲۴۵؛ ازرقی، **اخبارمکه...**، ج ۱ ص ۲۶۳-۲۶۴؛ ابن اثیر، **الکامل...**، ج ۶ ص ۳۰۲-۳۰۷؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۴۷۷-۴۷۹.

۳۲ـ طبری، **تاریخ الرسل...**، ج ۸ ص ۵۳۶؛ رک ایضا ابن کثیر، **البدایه...**، ج ۱۰ ص ۲۴۵.

۳۳ـ به نوشتهٔ مورخان، حسین افطس در مکه فجایع بسیار کرد. او علاوه بر غارت اموال طرفداران عباسی ها و راندن آنان از خانه هاشان، کعبه را از هر چه اشیاء نفیس بود خالی کرد و حتی یارانش طلای گلدسته ها و سر ستونها را کندند و فروختند. مردم که در آغاز از او استقبال کرده بودند بالکل از او برگشتند. وقتی که خبر شکست

قیام محمد در کوفه و قتل ابوالسرایا به‌مکه رسید، حسین کوشید که برای محمدبن‌جعفر (بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب) که مردی سالخورده و ساکن مکّه بود بیعت بگیرد. محمد مردی بود وارسته و دانشمند و بسیار مورد احترام مکیان و بیزار از کارهای زشت بعضی از افراد خاندان خود. او نخست زیر بار تقاضای حسین افطس نرفت ولی زیر فشار پسرش علی که با او همداستان بود تسلیم شد و در ششم ربیع‌الثانی سال ۲۰۰ مردم با او بیعت کردند. ولی از این ماجرا یک ماه بیش نگذشت و در این مدت نیز او فقط اسماً مصدر کار بود. در اوایل جمادی الاول کار حسین افطس بطوری که نوشته‌اند متعاقب تجاوز به زنی از بنی مخزوم بصورت فجیعی پایان یافت و لشکریان مأمون در ماه جمادی‌الثانی وارد مکه شدند. رک: طبری، **تاریخ الرسل...**، ج ۸ ص ۵۳۶-۵۴۰؛ ابن کثیر، **البدایة...**، ج ۱۰ ص ۲۶۵؛ ابن اثیر، **الکامل...**، ج۶ص۳۱۱-۳۱۳؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۴۷۹.

۳۴- ابن کثیر، **البدایة...**، ج ۱۰ ص ۲۴۷.

۳۵- اینجا در ازرقی تناقضی وجود دارد چه او در یک جا (**اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۵۵) تاریخ پوشاندن جامهٔ اول را روز ترویه (۸ ذی‌حجه) می‌نویسد و در ص بعد روز عاشورا. این بنظر می‌آید که بعلت «دو تیکه» بودن جامهٔ دیبا (مثل سابق) است و لذا او «قمیص» را در روز ترویه و «ازار» را روز عاشورا گزارش کرده است.

۳۶- ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ ص ۲۵۵-۲۵۶.

۳۷- همان مرجع ص ۲۵۵-۲۵۶.

۳۸- همان مرجع ص ۲۶۴.

۳۹- همان مرجع ص ۲۶۵؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۴۹۸.

۴۰- از موارد این رویداد می‌توان حادثهٔ سال دویست و پنجاه و یک (۲۵۱ هـ) را ذکر کرد که طبری (**تاریخ الرسل...**،ج ۹ ص ۳۴۶-۳۴۷) آن را چنین بیان کرده‌است: در این سال قبیلهٔ بنی‌عقیل به‌راه جده-مکه حمله کرده و آن را بستند.والی مکه، جعفر بن فضل به‌مقابله برخاست و در جنگی که درگرفت سیصد تن از مکیان کشته شدند. بیت زیر از زبان مهاجمان بنی عقیل در این ماجرا به‌یادگار مانده است:

علیک ثوبان و أمی عاریه فالق لی ثوبیک یا ابن الزّانیة

[سزاوارست-ای مکی و یا احتمالاً ای کعبه- که بر تن تو دو جامه و مادر من عریان باشد؟ «رد کن لباسهایت را بیایند» ای مادر بخطا]. متعاقب این ماجرا گرانی سختی در مکّه بوجود آمد و اعراب قرای اطراف را غارت کردند. سپس طبری اضافه می‌کند: و در این میان اسماعیل بن‌یوسف از نواده‌های حسن بن‌علی بن‌ابی طالب بر مکه حمله و والی مکه فرار کرد. اسماعیل منزل او و دیگر کارگزاران را غارت کرد و کعبه را از مال و جامه و عود و هر چه در آن بود خالی نمود و از مردم نزدیک دویست هزار دینار گرفت و پس از ۵۰ روز اقامت در مکه از آنجا به‌مدینه رفت و والی آن نیز فرار کرد. ولی اسماعیل شهر را محاصره کرد تا بسیاری از مردم در اثر تشنگی و گرسنگی جان دادند و پس از حدود دو ماه قتل و غارت به‌جده رفت و همین فجایع را آنجا تکرار کرد. خلیفهٔ عباسی (المعتزبالله) سوارانی برای مقابله و دفع فتنه فرستاد و در جنگی که بین دو گروه در گرفت، و اتفاقاً موسم حج و روز عرفه هم بود حدود هزار و پانصد (۱۵۰۰) نفر از حجاج بقتل رسیدند و جمع کثیری از آنان بدون انجام مناسک حج به‌مکه گریختند(پایان قصهٔ طبری). و برای یکی دیگر از دهها ماجرای مشابه، رک جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۴۹۹.

۴۱- گفتگوی شیخ اجل سعدی را با شتربانش بیاد داریم که: «شبی در بیابان مکّه از بی‌خوابی پای رفتنم نماند. سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از دامنم بدار». ولی شتربان کارآزموده با این کار مخالفت می‌کند که «ای برادر، حرم در پیش است و حرامی در پس. اگر رفتی رَستی و اگر خفتی مُردی». گلستان از حکایات باب دوم (دراخلاق درویشان).

۴۲- داستان خاقانی کمی بعد در متن مقاله بیاید. عبارت نقل شده از بیتی است از یکی از قصیده‌هایی که او در سفر اول یا دومش به‌حج سروده است:

شبروان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند — صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند...
کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنان — چشمهٔ حیوان به تاریکی گروگان دیده اند...
بهترین جایی به دست بدترین قومی گرو — مهرهٔ جان دارو اندر مغز ثعبان دیده اند
نه زایزد شرم و نه ازکعبه آزرم ای دریغ — جان شیران را سگان مورسگان دیده اند.

۴۳- برای ذکر فهرست‌وار پاره‌ای از این وقایع در سالهای مختلف ر ک جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۴۹۹-۹۱۴.

۴۴- رک: نعمان بن حیون (۹۷۳/۳۶۳) **رسالة افتتاح الدعوه** و یراستهٔ دکتور فرحات الدشراوی (تونس، الشرکة التونسیة للنشر و التوزیع، ۱۹۷۵)؛ دکتور حسن، حسن ابراهیم، **تاریخ الدولة الفاطمیة** (چاپ چهارم)، مکتبة النهضة المصریه، ۱۹۸۱) ص ۸۲-۸۹؛ و هاجسن، مارشال گ. س. (Marshall G.S. Hodgson) ،**فرقهٔ اسماعیلیه**، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، (چاپ دوم، تبریز، کتابفروشی تهران، ۱۳۴۶ شمسی) بویژه ص ۴۶-۹۳.

۴۵- فاسی، **شفاء الغرام...**، ج ۱ ص ۱۲۲.

۴۶- جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۵۰۸-۵۱۱.

۴۷- همان مرجع ص ۵۱۱.

۴۸- همان مرجع.

۴۹- حسن، حسن ابراهیم، **تاریخ...**، ص ۹۳-۹۷.

۵۰- همان مرجع ص ۱۴۰-۱۴۲. این جوهر یک ماه بعد (۱۷ شعبان ۳۵۸/۶ ژوییه ۹۶۹) بنای شهر قاهره را آغاز کرد (ص ۵۲۶-۵۲۷) و برای این که همکیشانش «مزاحم ستیان در مساجد آنان نشوند» مقدمات ساختن یک مسجد و یژهٔ فاطمیان را نیز آغاز نمود. اولین کلنگ این مسجد که «جامع الازهر» نامیده شد در ۱۴ رمضان ۳۵۹ (۲۱ ژوییه ۹۷۰) بزمین خورد و در ۷ رمضان ۳۶۱ (۲۴ ژوئن ۹۷۲) اولین نماز جماعت در آن برپا گردید ص ۵۳۴-۵۳۵.

۵۱- همان مرجع ص ۱۴۹-۱۵۰.

۵۲- المقریزی، تقی الدین احمدبن علی (۱۴۴۱/۸۴۵) **اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء** و یراستهٔ دکتر جمال الدین الشیال (چاپ دوم، قاهره لجنة الاحیاء التراث الاسلامی، ۱۹۶۷/۱۳۸۷) ص ۱۴۰-۱۴۱. رک ایضاً، ابن مُیَسّر، ابوعبدالله محمد بن علی بن یوسف (۱۲۷۸/۶۷۷) **[الجزء الثانی من] اخبار مصر** تصحیح هنری ماسیه (قاهره، المعهد العلمی الفرنس للعادیات الشرقیه، ۱۹۱۹ م) ص ۴۴.

توضیح: «شمسه» در زبان تازی نوعی «گردن بند» را گویند و در فارسی معانی متعددی دارد از جمله «تصویر آفتاب»، «بت و صنم»، «نقش و نگار»، «تصویر مدوّر و منقش» و «قرص منقش و زراندودی که در مساجد بالای عماری و کنگره‌ها و جزآن نصب کنند» (رک. دهخدا. **لغت‌نامه**، کلمهٔ «شمسه») و بطوری که روشن است وجه مشترک تمام این معانی، چه در عربی و چه در پارسی همان شباهت شئ به‌آفتاب از نظر گردی و تلألؤ و زیبایی است. و به‌این معانی، در ادب فارسی شواهد فراوانی می‌توان یافت:

یاد باد آن شب کان شمسهٔ خوبان طراز — به‌طرب داشت مرا تا به‌گه بانگ نماز
فرخی سیستانی

مزین در او صفه‌های مُربع — منقش در او شمسه‌های مدوّر
ازرقی

دهـان پر شـکـرت را مـثل به‌نقطه زنـند که روی چون قمرت شمسه‌ای است پرگاری

سعدی

و روشن است که «شمسه»ء مورد ذکر در متن همان نقش مدوّر بوده که بر پارچهٔ حریر بکار رفته و برای آویختن بر دیوار کعبه بصورت چیزی تزیینی تهیه شده است. با این حساب این چیز گرانبها بمعنی واقعی کلمه «جامه» نبوده بلکه آن را باید جزء «تزیینات» ارسالی برای کعبه بحساب آورد که خود مقوله‌ای دیگرست و تاریخچه‌ای خاص دارد و اتفاقاً مقریزی ضمن گزارش شمسهٔ مورد بحث المعز اضافه می کند (ص ۱۴۱) که «اول کسی که برای کعبه شمسه فرستاد امیرالمومنین جعفرالمتوکل [دهمین خلیفهٔ عباسی ۲۳۲-۲۴۷/۸۴۷-۸۶۱] بود». ولی این که این موضوع به‌ذکر در این مقاله اختصاص یافته بعلت تاریخچه و بگومگوهایی است که آن در دوره‌های اخیر بدنبال داشته است. در گزارش ابن میسر فوق الذکر، که ظاهراً قدیمیترین گزارش این قصه است، و همچنین ــ ظاهراً با تأثر از ابن میسر ــ در بیشتر نوشته‌های مقریزی، از جمله چاپ اول کتاب **اتعاظ الحنفاء** (۱۳۶۷/۱۹۴۸ از همان و یراستار، ص ۱۹۳-۱۹۴) کلمهٔ مزبور «شمسیه» ضبط شده و تقریباً تمام نویسندگان دوره‌های اخیر با توجه به‌تفسیر کترمیر (Etien M. Quatremere) مترجم فرانسوی کتاب **السلوک** مقریزی (رک پاورقی ۷۶ ذیل) از کلمهٔ «شمسیه» آن را بمعنای «جامه» گرفته‌اند (رک مثلاً حسن، **تاریخ الدولة الفاطمیة** ص ۵۴۱-۵۴۲) و حال این که چند نکتهٔ مهم این تفسیر را در محل تردید قرار می دهد: اول اندازهٔ این «شمسه» یا «شمسیه» است که در تمام گزارشها «۱۲ وجب در ۱۲ وجب» ذکر شده و با توجه به‌این که هر وجبی حدود ۲۳ سانتیمترست کلّ می شود نزدیک ۷/۵ متر مربع و حال این که مساحت دیوارهای کعبه در آن زمان ۵-۶ برابر این بوده است. نکتهٔ دوم این که باز در این گزارش ضمن مقایسهٔ آن با نمونه‌های سابق آن که به‌دستور رهبران پیش از المعز تهیه می شدند، این مسأله صریحاً ذکر شده‌است که آن چیزی بوده که سالهای متوالی افراد مختلف آن رادر سفر مکه با خود حمل می کرده‌اند، و روشن است که آن چیزی تشریفاتی و تزیینی بوده و نه جامه. نکتهٔ سوم خود کلمهٔ «شمسیه» است. این کلمه در زمان المعز و قرنها پس از آن بمعنی «نورگیر» بوده یعنی دریچه یا منفذه‌ای که برای ورود نور (و یا هوا) به‌داخل ساختمانها در سقف یا دیوار ساختمان باز کرده و برآن شیشه و یا سنگ مرمر جاسازی می کردند: ذکر این گونه نورگیرها ــ که در پاره‌ای از مساجد قدیمی ما هنوز هم نمونه‌هاشان باقی اند ــ در بسیاری از نوشته‌ها آمده که از آن جمله است مثلاً توصیف جامع دمشق در سفر نامهٔ ابن بطوطه. امروزه این کلمه به«چتر» و «سایبان» هم اطلاق می شود که البته این یک معنای جدید و تداول یافته از قرن ۱۹ به‌بعدست و به‌هر حال هیچ یک از این دو معنی با جامه سازگاری ندارد. با توجه به‌این ملاحظات، بوده‌اند کسانی که در گذشته جامه بودن «شمسیه» ارسالی المعز را محل تردید قرار داده‌اند (رک. احمد، یوسف، **المحمل والحج: الجزء الاول**، قاهره، مطبعهٔ حجازی، ۱۳۵۶/۱۹۳۷، ص ۲۱۹-۲۲۳) وآنچه به‌پایان یافتن مسأله و رفع ابهام کمک کرده است این است که کلمهٔ مورد بحث در چاپ دوم **اتعاظ الحنفای** مقریزی، که به گفتهٔ و یراستار بر اساس دست نوشته‌ای قدیمیتر چاپ شده است بجای «شمسیه» «شمسه» آمده و روشن می کند که تبدیل آن به‌شمسیه نتیجهٔ اشتباه کاتبان بوده و به‌هر حال آن همان «گردن بند» مانندی بوده است که جواهرات مذکور در متن بشکل آفتاب در آن ترصیع شده و بعنوان چیزی زینتی بر کعبه آویخته می شده است.

۵۳- ابن مُیسر، **اخبار مصر...**، ص ۴۴؛ مقریزی، **اتعاظ الحنفاء** ص ۱۴۲. این «انوجود» که در متن نامش آمده‌است ابوالقاسم انوجود بن اُخشید، دومین حاکم از سلسلهٔ ایرانی الاصل اخشیدیان است که از ۳۲۴/۹۳۵ مدت سی و پنج سال بر مصر و سوریه حکومت کردند. انوجود (که معنی لغوی نامش را محمود نوشته‌اند) خردسال بود که در سال ۳۳۵/۹۴۶ به‌قیمومت یکی از خواجگان حرمسرای پدرش بنام کافور به‌حکومت رسید و در سال ۳۴۹/۹۶۰ مرد. ضمناً بد نیست اضافه شود که این کافور تا افتادن مصر به‌دست فاطمیان همه‌کارهٔ مصر بود سیاهی بود حبشی که از بردگی به‌وزیری پادشاه رسیده و نام «کافور» را به‌طنز بر او نهاده بودند. و اگر ضرب المثل

معروف ما «بر عکس نهند نام زنگی کافور» از این رو یداد سرچشمه نگرفته باشد، از همچو آنی نشأت گرفته که، بطوری که از اشعار فراوان در این مورد برمی آید ـ مثلاً:

خادمانند نامشان کافور لیک رخشان سیه‌تر از عنبر

سنائی

عملی رایج بوده است.

۵۴ـ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۵۲۶. گفتنی است که سابقهٔ تلاش المعزلدین‌الله برای تسلط بر حجاز به سالها پیش از فتح مصر می رسد. او وقتی که هنوز در مغرب بود از فرصت نزاعی که بین بنی اعمام طالبی او در مکّه برسر امارت برآن وجود داشت استفاده کرده و کوشش فراوانی با ارسال پول و میانجی بعمل آورد تا بین آنان آشتی داد. به‌پاس این عمل خیر حسن بن جعفر امیر مکه در سال ۳۵۸ (سال فتح مصر بوسیلهٔ جوهر فرمانده المعز) نام المعز را در خطبه جایگزین نام خلیفهٔ عباسی کرد و چون این خبر به‌المعز رسید امیر را صله و پاداش داد و در سال ۳۵۹ کاروان مفصلی از چندین سوار مسلح و ۲۰ بار شتر از کالا برای حرمین شریفین و چندین بار دیگر انعام برای اشراف مکه فرستاد و بدین‌وسیله نفوذ خود را بر حجاز محرز گردانید و تا آخر عمر او (۹۷۵/۳۶۵) خطبه بنام او قراءت گردید. مقریزی، **اتعاظ الحنفاء...**، ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۵۲۴-۵۲۸؛ سرور، محمد جمال‌الدین، **نفوذ الفاطمیین فی جزیرة العرب** (قاهره ۱۹۵۰) ص ۱۴ و غیره.

۵۵ـ رک: قلقشندی، ابوالعباس احمدبن‌علی بن احمد (۱۴۱۸/۸۲۰) **صبح الأعشی فی صناعة الانشاء** (۱۴ ج، قاهره،مطبعة الامیریه، ۱۳۳۱-۱۳۳۸/۱۹۱۳-۱۹۱۹) ج ۴ ص ۲۸۱ (برای سال ۳۸۱)؛ مقریزی، **کتاب الخطط** ج ۱ ص ۳۱۷ (برای سال۳۸۴)؛ احمد، **المحمل و الحج...**، ص ۲۴۱ (برای سال ۳۹۷ و ۴۲۳).

۵۶ـ متأسفانه اصل سفرنامهٔ ناصر خسرو در دسترس نویسنده نیست و این اطلاعات از ترجمهٔ عربی آن بوسیلهٔ دکتر یحیی الخشاب (**سفرنامه: رحلة ناصر خسرو... فی القرن الخامس الهجری**، بیروت، دارالکتاب الحدیث، ۱۹۷۰ م) ص ۱۱۰ گرفته شده است.

۵۷ـ همان مرجع ص ۱۳۱.

۵۸ـ صلیحی ها (۴۵۴ - ۵۳۲ / ۱۰۶۲ - ۱۱۳۷) در یمن بواقع دست‌نشاندگان فاطمیان مصر بودند. علی محمد بنیانگذار این سلسله فرزند یک قاضی سنی مذهب در یمن بود که در آغاز جوانی به‌آیین اسماعیلی گروید و در تبلیغ این کیش کوشید. از سال ۴۳۹ (۱۰۴۷) بخشهایی از یمن بتصرف او درآمد و این امر ادامه یافت تا این که سلسلهٔ او با اشغال صنعاء پانزده سال بعد رسماً آغاز گردید و همان سال هم المستنصربالله حاکم مصر زعامت امور مکه و مدینه را بعهدهٔ او گذاشت. علی محمد با قدرت کامل سلطهٔ فاطمیان را در حجاز تحکیم بخشید و در سال ۴۵۹ (۱۰۶۶) که پس از کسب اجازه از المستنصر عازم حج بود در راه کشته شد و پسرش المکرم جانشین او گردید. با این واقعه هر چند خللی در ارتباط دو سلسله بوجود نیامد ولی آن دیگر هیچگاه از استحکام سابق برخوردار نشد. رک. حسن، **تاریخ الدولة الفاطمیة...**، ص ۲۳۹-۲۴۳؛ و برای تفصیل ارتباط بین این دو سلسله رک: الهمدانی، دکتور حسین فضل الله و دیگری، **الصلیحیون و الحرکة الفاطمیة فی الیمن**: ۲۶۸-۶۲۶ (قاهره مکتبة مصر، ۱۹۵۵).

۵۹ـ رک: ابن تغری بردی، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف (۱۴۶۹/۸۷۴) **النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره**، (۱۲ ج، قاهره دارالکتب المصریه، ۱۳۴۸-۱۳۷۵/۱۹۲۹-۱۹۵۶) ج ۵، ص ۷۲؛ ابن اثیر، **الکامل...**، ج ۱۰ ص ۳۰؛ فاسی، **شفاء الغرام...**، ج ۱ ص ۱۲۲.

۶۰ـ این که این شخص دقیقاً که بوده متأسفانه با امکانات محدودی که در دست است برای نویسنده بدرستی روشن نشد. ظاهراً منبع اصلی این خبر محمدبن هلال بن مُحَسِّن بن ابراهیم صابی است که معاصر واقعه بوده و به گفتهٔ سبط بن الجوزی (درص ۲۴۶-۲۴۷ کتاب **مرآة الزمان**.. که ذیلاً معرفی می شود) دنبالهٔ کار پدرش را پس از مرگ او بسال ۴۴۸ (۱۰۵۶) گرفته

و وقایع (مربوط به‌دورهٔ سلجوقیان) را بمدت سی و یک سال یعنی تا ۴۷۹ (۱۰۸۶) در کتابی بنام **عیون التواریخ** ثبت کرده است. این کتاب متاسفانه در دست نیست و منبعی که خبر مزبور در آن است دوتاست. اول کتاب سبط بن الجوزی، شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی (۱۲۵۶/۶۵۴) بنام **مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان** شامل همان دورهٔ ۳۱ سالهٔ فوق و اکثراً با نقل قول از همان محمد بن هلال صابی که متأسفانه با اغلاط زیاد و به‌و یراستاری علی سُویم بوسیلهٔ دانشگاه آنکارا در سال ۱۹۶۸ چاپ شده است. در این کتاب ضمن وقایع سال ۴۶۶ خبر مورد بحث نیز به‌نقل از محمد بن [هلال] صابی در ص ۱۷۰ ذکر و آورندهٔ جامهٔ مزبور «انسانی از فارس بنام ابونضیر (کذا) استرآبادی» معرفی شده است. و آنگاه پس از برشمردن کارهای نیک انجام‌شدهٔ او در مکه و صرف سیصد هزار دینار در این راه می نویسد: «و گفته می شد که این کارهای خیر از طرف سلطانشاه بن‌قاورت‌بک بوده که آنها را زمان زندانی بودنش در همدان [بوسیلهٔ ملکشاه بشرحی که در ص ۱۶۲-۱۶۳ آمده است] برای رهایی خود و برادرانش... نذر کرده بوده». دوم فاسی (تقی‌الدین...) است که در **العقد الثمین فی اخبار البلدالامین** (و یراستهٔ محمدفوادسید، ۸ ج، قاهره، المطبعة السنة المحمدیة، ۸۸-۱۳۷۸/۶۹-۱۹۵۸) ج ۳ ص ۲۶۱-۲۶۲ واقعهٔ مزبور را به تفصیل زیر نام «ابراهیم بن‌محمد بن‌علی، ابونصر فارسی استرآبادی» آورده و عبارت سنگ نوشته‌ای را که گویا به‌یادبود خدمات او بردیوار یک مسجد تعمیر شدهٔ او نصب شده بوده و تاریخ رجب ۴۶۶ را داشته نقل می کند که در آن نام او به‌همان صورتی که ذکر شد بدون لقب ولی بعنوان «الرئیس الاجلّ السید، فخرالرؤساء» و نام برادرش بعنوان «الرئیس الاجل السید ذی‌المحاسن ابی مسعود علی بن‌محمد ابن‌علی» ذکر شده بوده. و آنگاه فاسی عین عبارت سبط ابن‌الجوزی فوق‌الذکر را نقل می کند که در آن هم نام شخص مزبور (ابونصر) و هم نکتهٔ مربوط به‌سلطانشاه بصورتی درستتر و مفهومتر آمده است (بگذریم از این که و یراستار محترم در پاورقی خود بغلط کلمهٔ «سلطان» را که جزئی از نام «سلطانشاه» است لقب دانسته و این شخص را با ملکشاه اشتباه کرده است). پس از سبط بن الجوزی و فاسی، مؤلفان دیگر خبر مزبور را به‌همان نام مذکور در فاسی ذکر کرده‌اند که از آن جمله‌اند عمربن‌فهد، **اتحاف الوری...**، ج ۲ ص ۴۷۵-۴۷۶؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۵۵۰.

براساس آنچه که گفته شد می‌توان گفت که اولاً نام این شخص همان است که فاسی ذکر کرده و در متن مقاله آمده. و ثانیاً او احتمالاً از رجال دستگاه سلجوقیان کرمان (قاوردیان) بوده که سومین عضو آن سلطانشاه بن‌قاورد از ۴۶۷ تا ۴۹۰ (۱۰۷۴-۱۰۹۶) حکومت کرد (رک: مثلاً زامباور، **معجم الانساب والاسرات الحاکمة فی‌التاریخ الاسلامی** ترجمه و و یراستهٔ دکتور زکی محمد حسن‌بک، [مطبعة جامعة الفؤاد الاول، ۱۹۵۱] ص ۳۳۵) این که به‌فرض درست بودن نام به‌همان صورتی که ذکر شده، نامی از او در منابع نیست می‌تواند دو سبب داشته باشد اول بد شانسی او که از وزرای سلسلهٔ مخدومش (سلاجقهٔ کرمان) ذکری در منابع مهم مانند زامباور فوق الذکر و عباس اقبال [**وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی** تهران ۱۳۲۵]، نیست و دوم امکان این که او از رجال درجهٔ اول آن دستگاه نبوده وجالب است که فاسی با وجود ذکر نام و کارهای او بطوری که گفته شد، در ج ۸ همان کتاب او را جزء افراد «ناشناخته» ذکر کرده است و به‌هر حال ابن اثیر در ذکر وقایع سال ۴۹۲ [**الکامل...**، ج ۱۰ ص ۳۴۰] سخن از یک «ابراهیم اسدآبادی» [نسخه بدل در پاورقی: استرآبادی] می گوید که بعید نیست خود این شخص بوده باشد.

۱۶. ابن تغری بردی، **النجوم الزاهره...**، ج ۵، ص ۹۵؛ فاسی، **شفاء الغرام...**، ج ۱ ص ۱۲۲؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱، ص ۵۵۰؛ ابن ظهیره القرشی، محمد جارالله، **الجامع اللطیف فی فضل مکة و اهلها و بناء البیت الشریف** (تاریخ تألیف، طبق ص ۲۵۰-۳۲۴ خود کتاب، ۱۵۴۳/۹۵۰، چاپ دوم، قاهره، عیسی البابی الحلبی ۱۹۳۸/۱۳۵۷) ص ۱۰۶-۱۰۷. لازم به‌تذکرست که اینجا فاسی و ظاهراً به‌پیروی از او ابن ظهیره و جزیری و دیگر نویسندگان اشتباهی مرتکب شده‌اند به‌این معنی که فاسی نام فرستندهٔ اصلی این جامه را «محمد

بن‌سبکتکین» ذکر کرده و ابن ظهیره و جزیری هر چند نام فرستنده را درست (سلطان محمود) نوشته‌اند ولی مانند فاسی وانمود کرده‌اند که فرستندهٔ آن آن‌زمان در حال حیات و برابریکهٔ حکم بوده که می‌دانیم چنین نیست چه در آن سال حکومت خاندان سبکتکین در دست سلطان ابراهیم غزنوی (دوازدهمین عضو این سلسله) بود و سلطنت سلطان محمود معروف (و تهیه کنندهٔ جامه) و سلطان محمد غزنوی بترتیب چهل و سه و سی و سه سال پیش از آن پایان یافته بود.

۶۲ـ ابن کثیر، **البدایة...**، ج ۱۲ ص ۲۱۲. در گزارش این واقعه، فاسی در **العقد الثمین...**، (ج ۴ ص ۳۸۵ـ۳۸۶)می نویسد: این مرد «از اعیان تجار عجم و از نیکان آنها» بوده که در کعبه و حرم آثار نیکی از او بجا مانده. یکی از اینها کاروانسرا (رباط) معروف اوست که آن را در سال ۵۲۹ (۱۱۲۵) وقف تمام گروه‌های صوفیه (باستثنای زنان) نمود. دیگری میزاب کعبه است که هفتاد من وزن داشته و پس از مرگش به‌مکّه رسیده و بالاخره حجره‌ای که برای امام حنبلیان ساخته و ابن جبیر آن را در سفرنامهٔ خود گزارش کرده است. این نویسنده سپس اضافه می‌کند که بر اساس آنچه که بر سنگ قبر او دیده، رامشت در شعبان ۵۳۴ (آوریل ۱۱۴۰) فوت کرده و جنازهٔ او در سال ۵۳۷ یعنی سه سال پس از مرگ به‌مکّه آورده شد و در مُعلاً دفن گردید. و به گفتهٔ ابن ظهیره در کتاب **جامع اللطیف** (ص ۱۰۷) که آن را چهارصدواندی سال پس از مرگ رامشت تألیف کرده، در زمان تألیف کتاب کاروانسرای رامشت در ضلع جنوب غربی حرم هنوز وجود داشته و به‌رباط «ناظرالخاص» معروف بوده. رک: همچنین عمر بن فهد، **اتحاف الوری...**، ج ۲ ص ۵۰۵ـ۵۰۶؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۵۵۹ـ۵۶۰ و ابن اثیر، **الکامل...**، ج ۱۱ ص ۲۷.

۶۳ـ مطلع این قصیده و بیت شاهد آن این است:

شبروان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند — صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند...

پس به عهد مستضیئ امسال دیدم در تموز — کز تیممگاه صد نیلوفرستان دیده اند

۶۴ـ نگارنده را دسترسی به دیوان خاقانی نیست و اگر این قصیده ها و تحفة العراقین شاعر از نقطه نظر این موضوع مورد بررسی و تدقیق قرار گیرد شاید اطلاعات بیشتری بدست آید.

۶۵ـ کلمهٔ «رومی» (کنایه از سفید) که در بیت اخیر به کلمهٔ «خضرا» افزوده شده ظاهراً اشاره به سفیدی رنگ طراز تُنُق (چادر، کنایه از جامه) است که مورخان نیز بدان تصریح کرده‌اند. «خال زنگی» نیز ظاهراً اشاره به حجرالاسودست و تعبیرات دیگر مربوط به آذینهای جامه.

۶۶ـ البلوی، ابوالحاج یوسف بن محمد (۱۲۰۷/۶۰۴) **الف باء**، و یراستهٔ مصطفی وهبی (۲ ج، قاهره، المطبعة الوهبیة، ۱۲۸۷/۱۸۷۰) ج ۱ ص ۳۸۵.

۶۷ـ ابن جُبیر، ابوالحسن محمد بن احمد (۱۲۱۷/۶۱۴) **رحلة ابن جبیر** (بیروت، دارالتراث، ۱۳۸۸/۱۹۶۸) ص ۵۴، رک همچنین ص ۶۲ و ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

۶۸ـ فاسی، **شفاء الغرام...** ج ۱ ص ۱۲۲؛ نهروالی **تاریخ...**، ص ۱۵۶؛ این نویسندهٔ اخیر اضافه می کند که جامه از زمان مأمون سفید بوده که البته درست نیست.

۶۹ـ فاسی، **شفاء الغرام...** ج ۱ ص ۱۲۲؛ عطار، **الکعبه...**، ص ۱۴۷.

۷۰ـ ابن اثیر، **الکامل...** ج ۱۱ ص ۳۶۸ ـ ۳۶۹.

۷۱ـ از این سلسله فقط سه نفر بمدت ۱۴ سال (از ۱۱۵۹/۵۵۴) در زبید (یمن) حکومت کردند و آخرین آنان، عبدالنبی بن علی، به دست توران شاه برادر صلاح‌الدین ایوبی برافتاد که خود و اخلافش از ۱۱۷۳/۵۶۹ مدت ۵۹ سال بر یمن حکومت کردند.

۷۲ـ فاسی، **شفاء الغرام...** ج ۱ ص ۱۲۲؛ جزیری **الدرر**، ج ۱ ص ۵۹۵ ـ ۵۹۶؛ مقریزی، **الذهب المسبوک...**، ص ۸۰.

۷۳ـ همان مرجع ص ۷۹ ـ ۸۰.

۷۴ـ فاسی، **شفاء الغرام...** ج ۱ ص ۱۲۴؛ مقریزی، **الذهب...**، ص ۸۴ ـ ۸۵. این الملک المظفر معروفترین عضو سلسلهٔ رسولیان بود که برسراسر حجاز تسلط یافت و به گفتهٔ مقریزی (همان مرجع)، از زمان او تا زمان تألیف کتاب مذکور یعنی ۱۴۳۷/۸۴۱، که می شود حدود دو قرن نام ملوک یمن پس از نام سلاطین مصر در خطبه خوانده می شده. و این را هم می دانیم که جامهٔ ارسالی این الملک المظفر برای درون کعبه بیش از یک قرن آنجا بماند تا در سال ۳۵۹/۷۶۱ بوسیلهٔ الملک الناصر تعویض گردید. رک پاورقی شماره ۸۶ ذیل.

۷۵ـ فاسی، **شفاء الغرام...**، ج ۱ ص ۱۲۴؛ مقریزی [تقی الدین ابوالعباس احمد بن علی] (۱۴۴۱/۸۴۵)، **کتاب السلوک لمعرفة الدول و الملوک** (۴ جزء در ۱۲ قسم یا جلد: ج ۱ ـ ۶ [جزء ۱ ـ ۲]، و یراستهٔ مصطفی زیاده، قاهره لجنة التألیف والترجمة والنشر، ۱۹۳۶ ـ ۱۹۵۸، و ج ۷ ـ ۱۲ [جزء ۳ ـ ۴] و یراستهٔ دکتور سعید عبدالفتاح عاشور، قاهره مکتبة دارالکتب، ۱۹۷۰ ـ ۱۹۷۳) ج ۲ [یعنی قسم ۲ از جزء ۱] ص ۴۶۶ ـ ۵۰۲؛ **الذهب المسبوک**، ص ۸۵ ـ ۸۶ و ۹۰ ـ ۹۱. در ضمن بد نیست گفته شود این الملک الظاهر اولین کسی است که در سال ۶۶۱ (۱۲۶۲) سنّت به گردش درآوردن «محمل جامه» کعبه را در شهر قاهره هنگام ارسال آن به مکه آغاز کرد و این مقدمهٔ یک نهاد اجتماعی پر شاخ و برگ در قرنهای بعد شد که بطوری که در متن این مقاله ذکرش بیاید (ص ۶۳ ـ ۶۵) مسایل فراوانی به‌دنبال داشت (رک پاورقی ۹۹ و ۱۰۰ زیر).

۷۶ـ التِجیبی، القاسم بن یوسف السَبتی (۱۳۲۹/۷۳۰) **مستفاد الرحلة والاغتراب**، و یراستهٔ عبدالحفیظ منصور (لیبیا ـ تونس، الدارالعربیة للکتاب، ۱۹۷۵/۱۳۹۵) ص ۲۵۹ و برای گزارش مشابه برای سال ۷۱۸ و ۷۱۹ رک، مقریزی، **کتاب السلوک...**، ج ۴ (قسم یک از جزء ۲) ص ۱۹۰ و ۱۹۵ و ۱۹۷.

۷۷ـ ابن بطوطه، ابوعبدالله محمدبن ابراهیم اللواتی (۱۳۷۷/۷۷۹) **رَحلة ابن بطوطه**، بیروت، دار صادر للطباعة و دار بیروت للطباعة، ۱۹۶۰/۱۳۷۹) ص ۱۷۱.

۷۸ـ همان مرجع ص ۱۷۱. توضیح: الملک الناصر، محمد بن قلاوون نهمین سلطان مملوکی مصرست که در فاصلهٔ ۶۹۳ ـ ۱۲۹۳/۷۴۲ ـ ۱۳۴۱ سه بار به سلطنت مصر رسید و گزارش ابن بطوطه در دورهٔ سوم سلطنت او (۷۰۹ ـ ۱۳۰۹/۷۴۹ ـ ۱۳۴۸) بوده است.

۷۹ـ العمری، **مسالک الابصار...**، که با توجه به تاریخ فوت مؤلف (۱۳۴۸/۷۴۹) روشن است که کتاب حد اکثر ۱۲ سال پس از زیارت حج تألیف شده است.

۸۰ـ همان مرجع ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

۸۱ـ ابن حجر عسقلانی، **فتح الباری...**، ج ۴ ص ۲۰۵؛ لازم به‌تذکرست که مقریزی، **کتاب السلوک...** ج ۶ (قسم ۳ از جزء ۲) ص ۸۹۸ و رفعت پاشا، **مرآة الحرمین...**، ج ۱ ص ۲۸۴ تاریخ این وقف را، بترتیب سال ۷۵۴ و ۷۵۰ ذکر کرده‌اند و این تاریخها به هیچ وجه درست نیستند چه می دانیم که الملک الصالح مزبور در آغاز سال ۷۴۳ به سلطنت رسید و سه سال و ۴۵ روز بعد سلطنتش با مرگ او بپایان رسید. البته اشتباه مقریزی و رفعت پاشا را نویسندگان دیگر هم مرتکب شده‌اند و از آن جمله است فاسی که شرحش در پاورقی زیر بیاید.

۸۲ـ فاسی که اخبار مربوط به کعبه را در سال ۸۲۵ (۱۴۲۱) ذکر می کند، می نویسد [**شفاء الغرام...** ج ۱ ص ۱۲۳]: «امسال نیز جامهٔ کعبه مانند ۷۰ سال گذشته از محل موقوفهٔ الملک الصالح اسماعیل... تهیه شد.» این که می گوییم فاسی این خبر را در سال ۸۲۵ ذکر می کند البته براساس سیاق عبارت اوست، چه او قبلاً از سال ۸۲۵ و اخبار آن نام می برد و سپس چند سطر پایین خبر مربوط به جامه را با عبارت «امسال نیز...» آغاز می نماید. ولی اگر این استنباط ما درست باشد محاسبهٔ او که در متن خبر مزبور ذکر کرده است دچار اشکال می شود چه، بطوری که در پاورقی فوق (۸۱) گفتیم الملک الصالح در آغاز سال ۷۴۳ (۱۳۴۲) به سلطنت رسید و همان سال هم عمل وقف را انجام داد و هفتاد سال بعد از آن می شود ۸۱۳ و نه ۸۲۵ و ظاهراً گفته های مقریزی و رفعت پاشا، مذکور در پاورقی

فوق، با اشتباه فاسی یا هم منشأاند و یا متأثر از آن.

۸۳- نهروالی، **تاریخ القطبی...**، ص ۷۰؛ رفعت پاشا، **مرآة الحرمین...**، ج ۱ ص ۲۱۹.

۸۴- فاسی، **شفاء الغرام...**، ج ۱ ص ۱۲۲ - ۱۲۳؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۶۸۱؛ رفعت پاشا، **مرآة الحرمین...**، ج ۱ ص ۲۸۳ - ۲۸۴؛ قلقشندی، **صبح الاعشی...**، ج ۴ ص ۲۸۱ - ۲۸۲.

۸۵- جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۶۴۸ - ۶۵۲؛ رفعت پاشا، **مرآة الحرمین...**، ج ۱ ص ۲۸۳.

۸۶- فاسی، **شفاء الغرام...**، ج ۱ ص ۱۲۳ - ۱۲۴؛ نهروالی، **تاریخ القطبی...**، ص ۱۸۶؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۶۵۸ - ۶۵۹.

۸۷- نهروالی، **تاریخ القطبی...**، ص ۱۸۶؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۷۰۶.

۸۸- روشن است که فرستندهٔ این جامه شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور گورکان و سومین حاکم سلسلهٔ تیموری است که در ۷۹۹ (۱۳۹۶) در ۲۰ سالگی حکمران مستقل خراسان شد در ۲۸ سالگی یعنی سال مرگ پدرش (۱۴۰۴/۸۰۷) پادشاه مستقل بود. در ۸۰۹ مازندران، در ۸۱۱ ماوراءالنهر، در ۸۱۷ (۱۴۱۴) فارس، در ۸۱۹ کرمان، و در ۸۲۳ آذربایجان را تصرف کرد و در ۸۵۰ (۱۴۴۶) پس از ۷۱ سال قمری عمر کردن در شهر ری در گذشت. پایتخت او هرات کانون علما و هنرمندان بود. راجع به ارسال جامهٔ مذکور در متن رک نهروالی، **تاریخ القطبی...**، ص ۱۹۱؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۷۳۳. ابن ظهیره (**الجامع اللطیف...**، ص ۱۰۶). فرستندهٔ این جامه را «صاحب شیراز» و تاریخ ارسال آن را ۸۵۵ نوشته است که مخصوصاً نکتهٔ دوم با توجه به‌این که حکومت شاهرخ پنج سال پیش از آن پایان یافته بود درست نیست.

۸۹- نهروالی، **تاریخ القطبی...**ص ۱۹۲؛ جزیری، **الدرر...**، ج ۱ ص ۷۳۹؛ برای اطلاعات و وقایع پراکندهٔ مربوط به جامهٔ کعبه در پنجاه سال آخر حکومت ممالیک در مصر رک نهروالی مذکور ص ۱۹۴؛ ابن ایاس ابوالبرکات محمد بن محمد (۱۵۲۳/۹۳۰)، **بدایع الزهور فی وقائع الدهور**، و یراستهٔ محمد مصطفی (ج ۳ - ۵، قاهره، ناشران مختلف ۸۳ - ۶۳/۱۳۷۹ - ۱۹۶۰) ج ۳ ص ۸۹ - ۹۰ و ج ۵ ص ۱۱۵.

۹۰- رفعت پاشا، **مرآة الحرمین**، ج ۱ ص ۲۹۱.

۹۱- ابن ایاس، **بدایع...**، ج ۵ ص ۲۱۲ و ۲۱۳ - ۲۱۴؛ نهروالی **تاریخ القطبی...**، ص ۲۴۱ - ۲۴۲.

۹۲- ملحسن، رشدی الصالح در ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ پاورقی ص ۲۵۸.

۹۳- نهروالی، **تاریخ القطبی...**، ص ۱۸۸؛ برای نام این روستاها و متن وقفنامه رک رفعت پاشا، **مرآة الحرمین...**، ج ۱ ص ۲۸۴ - ۲۹۰ و برای نام کنونی این روستاها و فهرستی کاملتر از آنها رک احمد، **المحمل والحج...**، ص ۲۵۷ - ۲۵۸.

۹۴- ملحسن در ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱، پاورقی ص ۲۵۸.

۹۵- همان مرجع. توضیح: بطوری که نویسنده در پایان پاورقی مذکور (ص۲۵۹) می نویسد او این یادداشت را در ۱۳۵۲ (۱۹۳۳) برشتهٔ تحریر درآورده است.

۹۶- احمد، **المحمل والحج...**، ص ۲۶۱؛ رفعت پاشا، **مرآة الحرمین...**، ج ۱ ص ۲۸۴.

۹۷- احمد، **المحمل والحج...**، ص ۲۷۵ - ۲۷۶؛ رک همچنین جبرتی، عبدالرحمن، **عجائب الآثار فی التراجم والاخبار**، (چاپ دوم، ۳ ج، بیروت دارالجیل، ۱۹۷۸) ج ۳ ص ۵۸۳ - ۵۸۴ (وقایع ذی حجه ۱۲۳۳/اکتبر ۱۸۱۷).

۹۸- محمل اصلاً کجاوه یا تخت روان و یا جهازی شبیه آن بود که برای حمل کالا یا انسان بر شتران می بستند.

تبیره زن بزد طبل نخستین　　شتر بانان همی بندند محمل

منوچهری دامغانی

و مجازاً به شتر حامل آن و یا رسته‌ای از شتران که موکبی شاهانه تشکیل می دادند و یا محملی با شأن شوکت حمل می کردند نیز اطلاق می شده. فرستادن محمل با تحف و هدایا به‌حرمین شریفین در تاریخ حج و اسلام اهمیت و معنای

خاصی داشته و علاوه بر مفاخره و چشم همچشمی امرا و سلاطین گاهی هم وسیله‌ای بوده که امرا و ملوک بطور ضمنی استقلال سیاسی خود را از دیگران گوشزد و اعلام می کردند ـ که یعنی من جز به خدا و پیامبر به کسی خراج و مالیات نمی دهم. در این باره رک مثلاً بحث دربارهٔ «صرة الحرمین» (یا باصطلاح امروزی «صندوق حرمین») در شقیر، نعوم، **تاریخ السودان**، و یراستهٔ محمد ابراهیم ابوسلیم، (بیروت، دارالجیل، ۱۹۸۱) ص ۱۸۲.

۹۹- رک مثلاً البتنونی، محمد لبیب، **الرحلة الحجازیه**، (مصر، مطبعة جمالیّه، ۱۳۲۹/۱۹۱۰) بحث «المحمل» ص ۱۳۷ ببعد. به گفتهٔ مقریزی در **الذهب المسبوک...**، ص ۱۱، الملک الظاهر [چهارمین سلطان مملوکی مصر، ۶۷۶/۱۲۷۰] اولین کسی بود که محمل جامهٔ کعبه را در سال ۶۶۱ (۱۲۶۲) در شهر قاهره به گردش درآورد و در کتاب دیگرش، **کتاب السلوک...**، ج ۲ (یعنی قسم ۲ از جزء ۱) ص ۵۰۲ در تفصیل این واقعه چنین می نویسد: «آن سال جامه مثل همیشه تهیه گردید و محمل آن که خواص واعیان دولت و قضاة و فقها و صوفیه و خطباء و ائمه همه سواره آن را همراهی می کردند در شهر قاهره و مصر [=فسطاط] گردانده شد و سپس در دههٔ دوم ماه شوال به‌مکه گسیل گشت.» رک همچنین، قلقشندی، **صبح الاعشی...** ج ۴ ص ۵۷ ـ ۵۸ و برای توصیف ماجرای ارسال محمل نزدیک دو قرن بعد از آن یعنی در سال ۹۲۳ (۱۵۱۶) رک ابن ایاس، **بدایع الزهور...**، ج ۵ ص ۲۱۲، ۲۱۳ ـ ۲۱۴.

۱۰۰- محمد لبیب بتنونی مؤلف **الرحلة الحجازیهٔ** فوق الذکر که در ۱۳۲۷ (۱۹۰۹) در معیت حلمی پاشا، خدیو مصر، به حج رفته در کتاب خود، که شرح مشاهدات او در این سفرست، شرحی در بارهٔ محمل آن سال دارد (ص ۱۳۸ و ۱۴۱ ـ ۱۴۳) که بد نیست فشردهٔ آن را اینجا ذکر کنیم. به گفتهٔ او محمل یعنی کجاوهٔ چوبی و محموله‌اش چهارده قنطار (مصری) ـ یعنی ۶۲۹ کیلو گرم وزن داشت. آن را دو نوع رو پوش بود. یکی معمولی و از حریر سبز و دیگری فاخر و زربفت که فقط در مراسم رسمی ارسال به مکه بر آن می پوشاندند. حرکت محمل از قاهره روز معینی داشت. آن روز در بزرگترین میدان شهر (میدان قلعه که هنوز هم هست) مراسم رژه ترتیب می یافت. خدیو مصر و علمای بزرگ و وزراء و سران دولت از لشکری و کشوری و اعیان شهر در جایگاههای مخصوص خود نخست از موکب محمل، بترتیبی که بیاید، سان می دیدند آنگاه، و پس از این که موکب میدان را یک بار دور می زد، «حضرت مأمورالکسوة» که لگام شتر خاص محمل را در دست داشت جلو می دوید و آن را تقدیم خدیو می کرد و او نیز با دست خود آن را به «امیرالحج»، که معمولاً از سران لشکر و با فرمان خدیو انتخاب می شد، تسلیم می کرد. در این لحظه توپها به‌غرش در می آمدند و موکب براه می افتاد: درپیشاپیش همه حضرات صوفیان، بعد لشکریان در رده‌های سواره و پیاده نظام، سپس شترِ حامل محمل به زمام‌داری امیرالحج و پس از آن ملتزمان و مسؤولان محمل و طبّالان همه سوار برشترهای خود. این کاروان مجلل پس از عبور از خیابانهای معینی که مملو از تماشاچی بود در خیمه هایی که در بیرون شهر برایش برافراشته شده بود فرود می آمد. خود محمل در چادری و یژه قرار می گرفت تا علاقه‌مندان بتوانند به زیارت آن بروند. روز موعود کاروان حرکت می کرد و از راه کانال سوئز و دریای سرخ عازم حرمین شریفین می گردید. در هر دوی این شهرها مراسم استقبال و بدرقه با همین تشریفات و شاید با تشریفاتی عظیمتر انجام می گرفت و پس از پایان حج که کاروان به مصر بر می گشت با همان جشن و سرور و تشریفات و از همان مسیرهای اولی به‌میدان سابق آورده می شد و این بار امیرالحج زمام شتر محمل را به دست پادشاه، و او بار دیگر به «حضرت مأمورالکسوة» می سپرد و غرش توپها پایان مراسم را اعلام می کرد (ص ۱۴۱ ـ ۱۴۳). در این سال، بطور خلاصه، در حالی که خود جامه ۴۵۵۰ لیرهٔ مصری هزینه برداشته بود، برای محمل آن بیش از ده برابر یعنی پنجاه هزار لیره صرف شده بود (ص ۱۳۸).

۱۰۱- به نقل از عطار، **الکعبة و الکسوة...**، ص ۱۵۵.

۱۰۲- همان مرجع، ص ۱۵۶؛ ملحسن در ازرقی، **اخبارمکه...**، ج ۱ ص ۲۵۸ (پاورقی)

۱۰۳- همان مرجع.

۱۰۴- همان مرجع؛ عطار، **الکعبة و الکسوة...**، ص ۱۵۷.

۱۰۵- ملحسن در ازرقی، **تاریخ مکه...**، ج ۱ پاورقی ص ۲۵۹؛ عطار، **الکعبه...**، ص ۱۵۸ ـ ۱۶۰.

۱۰۶- ملحسن در ازرقی، **تاریخ مکه...**، ج ۱ پاورقی ص ۲۵۹؛ عطار، **الکعبه...**، ص ۱۶۰ - ۱۶۱ و ۱۶۴ - ۱۶۵.

۱۰۷- ملحسن در ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ پاورقی ص ۲۵۹؛ عطار، **الکعبه...**، ص ۱۶۶ - ۱۶۹.

۱۰۸- ملحسن در ازرقی، **اخبار مکه...**، ج ۱ پاورقی ص ۲۵۹؛ عطار، **الکعبه...**، ص ۱۷۰ - ۱۷۵.

۱۰۹- متن قرارداد ها در احمد، **المحمل والحج...**، ص ۱۴ - ۱۵. ضمناً تاریخ این قراردادها که در ص ۱۲ و ۲۰ این کتاب صریحاً ذکر شده ۴ رمضان ۱۳۵۵ (۱۸ نوامبر ۱۹۳۶) است و اگر آن بمورد اجرا درآمده باشد (که دلیلی بر خلاف آن نیست) مصر باید ارسال جامه را از همان سال از سر گرفته باشد ولی عطار در **الکعبة والکسوة...**، ص ۱۷۵ - ۱۷۶، می نویسد که مصر از سال ۱۳۵۸ (۱۹۳۸) ارسال جامه را ازسر گرفت که ظاهراً اشتباه است.

۱۱۰- عطار، **الکعبة والکسوة...**، ص ۱۷۷ - ۱۸۲.

۱۱۱- همان مرجع، ص ۱۸۴ و ۱۸۷.

منابعی که در مقاله به آنها اشاره شده است

ابن ایاس، ابوالبرکات محمد بن محمد (۱۵۲۳/۹۳۰)، **بدایع الزهور فی وقایع الدهور**، و یراستهٔ محمد مصطفی، ج ۳ - ۵، قاهره ناشران مختلف ۸۳ - ۱۳۷۹/۶۳ - ۱۹۶۰.

ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن محمد (۱۲۳۲/۶۳۰)، **الکامل فی التاریخ**، ۱۳ ج، بیروت، دارصادرللطباعة و النشر و دار بیروت للطباعة و النشر، ۱۹۶۵م.

ابن بطوطه، ابوعبدالله محمد بن ابراهیم اللواتی (۱۳۷۷/۷۷۹)، **رَحلة ابن بطوطه**، بیروت دار صادر للطباعة و دار بیروت للطباعة ۱۳۷۹/۱۹۶۰.

ابن تغری بردی، جمال الدین ابوالمحاسن یوسف (۱۴۶۹/۸۷۴)، **النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهرة**، ۱۲ ج، قاهره، دارالکتب المصریه ۷۵ - ۱۳۴۸/۵۶ - ۱۹۲۹.

ابن جُبیر، ابوالحسن محمد بن احمد (۱۲۱۷/۶۱۴)، **رَحلة ابن جُبیر**، بیروت، دارالتراث، ۱۳۸۸/۱۹۶۸.

ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین ابوالفضل (۱۴۴۸/۸۵۲)، **فتح الباری بشرح البخاری**، ۱۷ ج، مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی و اولاده ۱۳۷۸/۱۹۵۹.

ابن ظهیره القرشی، محمد جارالله، **الجامع اللطیف فی فضل مکة و اهلها و بناء البیت الشریف**، تاریخ تألیف، طبق ص ۲۵ - ۳۲۴ کتاب، ۱۵۴۳/۹۵۰، چاپ دوم، قاهره، عیسی البابی الحلبی و اولاده، ۱۳۵۷/۱۹۳۸.

ابن کثیر، ابوالفداء الحافظ (۱۳۷۲/۷۷۴)، **البدایة و النهایة**، چاپ اول، ۱۴ ج بیروت، مکتبة المعارف، ۱۹۶۶م.

ابن میسّر، ابوعبدالله محمد بن علی بن یوسف (۱۲۷۸/۶۷۷)، **[الجزء الثانی من] اخبار مصر**، تصحیح هنری ماسیه، قاهره، المعهد العلمی الفرنسی للعادیات الشرقیة، ۱۹۱۹م.

ابن هشام، عبدالملک الحمیری، (حدود ۸۳۳/۲۱۸)، **السیرة النبویه**، و یراستهٔ مصطفی شفا و دیگران، چاپ سوم، ۴ ج بیروت، دارالاحیاء التراث العربی ۱۳۹۱/۱۹۷۱.

احمد، یوسف، **المحمل والحج: الجزء الاول**، قاهره، مطبعة حجازی ۱۳۵۶/۱۹۳۷.

الازرقی، ابوالولید محمدبن عبدالله بن احمد (حدود ۸۷۸/۲۶۵)، **اخبارمکة وماجاء فیها من الاثار**، تحقیق رُشدی صالح مَلحس، ۲ جزء در ۱ ج، چاپ دوم، [بیروت] دار الاندلس، ۱۳۵۸/۱۹۶۵.

البتنونی، محمد لبیب، **الرحلة الحجازیة**، مصر، مطبعة الجمالیه ۱۳۲۹/۱۹۱۰.

البستانی، بطرس، **دائرة المعارف**، ج ۳، چاپ بیروت، مطبعة دار المعارف، ۱۸۷۸م.

البلاذری، ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر (۸۹۲/۲۷۹)، **فتوح البلدان**، و یراستهٔ M.J. de Goeje چاپ اول، ۱۸۶۶، چاپ افست بوسیلهٔ E.J. Brill، ۱۹۶۸م.

البلوی، ابوالحاج یوسف بن محمد (۱۲۰۷/۶۰۴)، **الف باء**، ۲ ج، قاهره، المکتبة الوهبیة، ۱۸۷۰/۱۲۸۷.

التجیبی، القاسم بن یوسف السبتی (۱۳۲۹/۷۳۰)، **مستفاد الرحلة والاغتراب**، و یراستهٔ عبدالحفیظ منصور، لیبا- تونس، الدار العربیة للکتاب، ۱۹۷۵/۱۳۹۵.

تقی زاده، سید حسن، **ازپرویزتا چنگیز**، تهران کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۹ شمسی.

جبرتی، عبدالرحمن، **عجائب الاثارفی التراجم والاخبار**، چاپ دوم، ۳ ج، بیروت، دارالجیل، ۱۹۷۸.

الجزیری الانصاری، عبدالقادر محمد بن عبدالقادر (حدود ۱۵۷۲/۹۸۰)، **الدرّ الفرائد المنظمة فی اخبار الحاج و طریق مکة المعظمة**، و یراستهٔ حمدالجاسر، چاپ اول ۲ ج، دارالیمامه للبحث والترجمة و النشر، ریاض ۱۹۸۳/۱۴۰۳.

حسن، دکتور حسن ابراهیم، **تاریخ الدولة الفاطمیة**، چاپ چهارم، مکتبة النهضة المصریة، ۱۹۸۱.

رفعت پاشا، ابراهیم، **مرآة الحرمین او الرحلات الحجازیة والحج و مشاعره الدینیة**، ۲ ج، قاهره مطبعة دارالکتب المصریه ۱۹۲۵/۱۳۴۴.

زامباور، **معجم الانساب و الاسرات الحاکمة فی التاریخ الاسلامی**، و یراستهٔ دکتور زکی محمد حسن، مطبعة جامعة الفواد الاول ۱۹۵۱.

سبط بن الجوزی، شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی (۱۲۵۶/۶۵۴)، **مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان**، و یراستهٔ علی سویم، آنکارا، دانشگاه آنکارا، ۱۹۶۸.

سرور، محمد جمال الدین، **النفوذ الفاطمیین فی جزیرة العرب**، قاهره، دارالفکر العربی ۱۹۵۰/۱۳۶۹.

السّهیلی، عبدالرحمن (۱۱۷۵/۵۸۱)، **الروض الانف فی شرح السیرة النبویة لابن هشام**، و یراستهٔ عبدالرحمن الوکیل، ۷ ج، چاپ اول، قاهره، دارالنصر ۱۹۶۴/۱۳۷۸.

شقیر، نعوم، **تاریخ السودان**، و یراستهٔ محمد ابراهیم ابوسلیم، بیروت، دارالجیل، ۱۹۸۱.

الطبری، ابوجعفر محمد بن جریر (۹۲۲/۳۱۰)، **تاریخ الطبری: تاریخ الرسل و الملوک**، و یراستهٔ محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۰ ج، قاهره، دارالمعارف مصر، ۱۹۶۰ - ۱۹۶۹م.

العرینان، الدکتور محمد، «اباحة المدینه و حریق الکعبه فی عهد یزیدبن معاویة بین المصادر القدیمه و الحدیثه» در **مجلة کلیة الاداب**، (لجامعة الریاض) ج ۵ (۱۹۷۷ - ۱۹۷۸ م) ص ۷۹ - ۹۹.

عطار، احمد عبدالغفور، **الکعبة و الکسوة**، چاپ اول، مکه، ۱۹۷۷/۱۳۹۷.

عمربن فهد، محمد بن محمد بن محمد (۱۴۷۰/۸۸۵)، **اتحاف الوری باخبار أم القری**، و یراستهٔ فهیم محمد شلتوت، ۲ ج، قاهره، مکتبة الخانجی، ۴ - ۱۴۰۳/۴ - ۱۹۸۳.

العمری، شهاب الدین ابوالعباس احمد بن فضل الله (۱۳۴۸/۷۴۹)، **مسالک الابصارفی ممالک الامصار**، الجزء الاول، و یراستهٔ احمد زکی پاشا، قاهره، مطبعة دارالکتب المصریه، ۱۹۲۴/۱۳۴۲.

الفاسی، تقی الدین محمد بن احمد بن علی (۱۴۲۷/۸۳۲)، **شفاء الغرام باخبار البلد الحرام**، و یراستهٔ «جمعی از علماء»، ۲ ج، مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی و اولاده، ۱۹۵۶م.

فاسی، **العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین**، و یراستهٔ محمد فواد سید، ۸ ج، قاهره، مطبعة السنة المحمدیة، ۱۳۷۸ - ۱۹۵۸/۱۳۸۸ - ۱۹۶۹.

القطبی، عبدالکریم (۱۶۰۵/۱۰۱۴)، **اعلام العلماء الاعلام ببناء المسجد الحرام**، و یراستهٔ احمد محمد جمال و عبدالعزیز الرفاعی، چاپ اول ریاض، دارالرفاعی ۱۹۸۳/۱۴۰۳.

القلقشندی، ابوالعباس احمد بن علی بن احمد (۱۴۱۸/۸۲۰)، **صبح الاعشی فی صناعة الانشاء**، ۱۴ ج، قاهره، مطبعة الامیریة، ۳۸ - ۱۹/۱۳۳۱ - ۱۹۱۳.

مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین (۹۵۷/۳۴۶)، **مروج الذهب و معادن الجوهر**، و یراستهٔ اسعد داغر، ۴ جزء در ۲ ج، چاپ سوم، بیروت، دارالاندلس، ۱۹۷۸م.

المقریزی، تقی الدین ابوالعباس احمد بن علی (۱۴۴۱/۸۴۵)، **اتعاظ الحنفاء بأخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء**، و یراستهٔ دکترجمال الدین الشیال. چاپ دوم، قاهره، لجنة الاحیاء التراث الاسلامی. ۱۹۶۷/۱۳۸۷.

مقریزی، **الذهب المسبوک فی ذکر من حج من الخلفاء و الملوک**، و یراستهٔ دکتور جمال الدین الشیال، قاهره، لجنة التألیف والترجمة و النشر ۱۹۵۵م.

مقریزی، **کتاب الخطط المقریزیة المسماة بـ : المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط والآثار**، ۳ ج، بیروت، مکتبة احیاء العلوم، ۱۹۵۹م.

مقریزی، **کتاب السلوک لمعرفة الدول والملوک**، ۴ جزء در ۱۲ قسم یا جلد: ج ۱ - ۶ [جزء ۱ - ۲] و یراستهٔ مصطفی زیاده، قاهره لجنة التألیف والترجمة و النشر، ۱۹۳۶ - ۱۹۵۸ و ج ۷ - ۱۲ [جزء ۳ - ۴] و یراستهٔ دکتر سعید عبدالفتاح عاشور، قاهره مکتبة دارالکتب ۱۹۷۰ - ۱۹۷۳.

ناصر خسرو ، (۱۰۸۸/۴۸۱)، **سفرنامه: رَحلة ناصر خسرو...فی القرن الخامس الهجری**، ترجمهٔ یحیی الخشاب، بیروت، دارالکتاب الحدیث، ۱۹۷۰.

نعمان بن حیون (۹۷۳/۳۶۳)، **رسالة افتتاح الدعوه**، و یراستهٔ دکتور فرحات الدشراوی، تونس، الشرکة التونسیة للنشر و التوزیع. ۱۹۷۵.

النهروالی، محمد قطب الدین (۱۵۸۲/۹۹۰)، تاریخ القطبی المسمی بـ : **کتاب الاعلام بأعلام بیت الله الحرام**، و یراستهٔ محمد طاهر کردی، چاپ مکه، المکتبة العلمیة، ۱۹۵۰/۱۳۷۰.

هاجسن، مارشال گ . س . (Marshall G. S. Hodgson) **فرقهٔ اسماعیلیه**، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران کتابفروشی تهران، ۱۳۴۶ شمسی.

الهمدانی، دکتور حسین فضل الله و دکتر حسن سلیمان محمود، **الصُلیحیون والحرکة الفاطمیة فی الیمن**: ۲۶۸-۶۲۶، قاهره، مکتبة مصر، ۱۹۵۵.

یاقوت حموی، شهاب الدین ابی عبدالله (۱۲۲۹/۶۲۷)، **معجم البلدان**، ۵ ج، بیروت، دار صادر و دار بیروت للطباعة، ۱۹۷۹/۱۳۹۹.

یعقوبی، احمد بن واضح (۸۹۷/۲۸۶)، **البلدان**، ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی. تهران بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۵۶ شمسی.

منابع خارجی

Joseph Schacht, "Pre-Islamic Background and Early Development of Jurisprudence" in Majid Khadduri, *et. al*, ed., *Law in the Middle East: Vol. 1: Origin and Development of Islamic Law* (Richmond: William Byrd Press, 1955) pp. 34-38; Claude Cahen, "Tribes, Cities and Social Organization" in R. N. Frye, ed., *The Cambridge History of Iran: Vol. 4: The Period From the Arab Invasion to the Seljugs* (Cambridge: The University Press, 1975), p. 307; Noel J. Coulson, *A History of Islamic Law* (Edinburgh: At the University Press, 1964) pp. 21-35.

جلال متینی

روایات مختلف دربارهٔ دوران کودکی و جوانی فریدون*

حوادث دوران کودکی و جوانی فریدون، پنجمین پادشاه کیانی ایران، در متون منظوم و منثور فارسی و عربی اعم از حماسی و تاریخی بصورتهای گوناگون ذکر شده است. اختلافات روایات در این باب نه فقط در امور جزئی بچشم می خورد بلکه گاه تفاوت به حدّی است که خواننده ناچار باید بپذیرد که سرچشمه و منشأ روایتها در موضوع مورد بحث کاملاً با یکدیگر متفاوت بوده است. در این مقاله دربارهٔ این روایات سخن خواهیم گفت و سپس چند موضوع وابسته بدان را نیز باجمال از نظر خواهیم گذرانید. مطالبی که بترتیب مورد بررسی قرار خواهد گرفت عبارت است از:

۱- روایات مختلف دربارهٔ دوران کودکی و جوانی فریدون:

الف - روایت شاهنامهٔ فردوسی و متون مشابه آن.

ب - روایت کوش نامه.

ج - متونی که در آنها به حوادث دوران کودکی و جوانی فریدون تقریباً اشاره‌ای نگردیده است.

۲- نقش «گاو» در زندگانی فریدون و خاندانش:

الف - کاربرد لفظ «گاو» در القاب پدران فریدون.

ب - «گاو برمایه»، گاو فریدون.

ج - گرزی بسان سر گاو میش.

د - گاو سواری فریدون.

هـ - گاوی در خانهٔ جم!

۳- پیشنهادی در بارهٔ کلمهٔ «برمایه» در شاهنامهٔ فردوسی.

* «فریدون: یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترک هند و ایرانی که بعدها در روایات ایرانی پادشاه کیانی و مغلوب کنندهٔ ضحاک بشمار رفته». حماسهٔ ملی ایران، ص ۱.

۱ـ روایات مختلف دربارهٔ دوران کودکی و جوانی فریدون

الف ـ روایت شاهنامهٔ فردوسی و متون مشابه آن

در این بخش، روایتی مورد بررسی قرار می گیرد که در آن به گاو فریدون اشاره گردیده است.

شاهنامهٔ فردوسی

در شاهنامه بندرت به حوادث دوران کودکی شاهان و پهلوانان ایران بتفصیل اشاره گردیده است. فردوسی تنها درمواردی به ذکر این مطلب پرداخته است که این گونه حوادث در سلسلهٔ وقایع داستان از اهمیت خاصی برخوردار باشد، نظیر زادن زال فرزند سام با موی و اندامی به سفیدی برف و رخانی به گونهٔ شنگرف و چشمانی سیاه، که سام از بیم سرزنش گردنکشان و مهان فرمان داد تا فرزند سپیدمو یش را به البرز کوه در هندوستان ببرند و در آنجا رها سازندش. زال سالها درپناه سیمرغ در البرز کوه بسر برد تا زمانی که «یکی مرد شد چون یکی زاد سرو» و آنگاه به شرحی که در شاهنامه آمده است سام او را به نزد خود بازگردانید. و نیز چنان که می دانیم زادن رستم نیز بشرح در شاهنامه آمده است که چگونه بسبب بزرگی جثهٔ کودک در شکم مادر، مادر در هنگام زادن او بیهوش شد و همه بر جان مادر و کودک بیمناک گردیدند، و آنگاه زال لختی از پر سیمرغ را در مجمر آتش سوخت و سیمرغ هم اندر زمان بنزد زال حاضر شد و چون از سبب اندوه زال آگاه گردید، نخست او را به نیرومندی و توانایی فوق العادهٔ کودک مژده دادوسپس فرمود تا مادر را با نوشانیدن می مست سازند و پهلوی او را با خنجری آبگون بدرند و بدین ترتیب کودک را از پهلوی مادر بیرون کشند و آنگاه پهلوی مادر را بدوزند و گیاهی را با شیر و مشک بیامیزند و چون خشک شد آن را بسایند و بر جای زخم نهند و پر سیمرغ را نیز بر آن بمالند. که سرانجام با راهنمایی سیمرغ و انجام همهٔ این کارها رستم زاده شد و رودابه، مادرش، جان بسلامت برد و نخستین عمل جراحی «سزارین» یا «رستمی» نیز در تاریخ ملی ما انجام پذیرفت.

یکی دیگر از این گونه مواردِ نادر که با شرح و بسط بیشتری در شاهنامه یادشده است حوادث دوران کودکی و جوانی فریدون است تا زمانی که به پادشاهی می رسد. چون رو یدادهای این دورهٔ زندگی فریدون با دوران پادشاهی ضحاک مقارن است، ناگزیر گفتگوی خود را باختصار تمام از عصر ضحاک ماردوش تازی آغاز می کنیم.

دربارهٔ این که در دوران هزار سالهٔ سلطهٔ ضحاک بر ایران، چه برسر مردم ایران آمده است و خاندان جمشید در این دورهٔ دراز روزگار را چگونه گذرانیده اند، شاهنامهٔ فردوسی تقریباً ساکت است. از آغاز این ماجرای غم انگیز چیزی جز این نمی دانیم که چون جمشید در دورهٔ چند صد سالهٔ پادشاهیش کارها را نظم و ترتیب بخشید و سپس بمدت سیصد سال نیز رنج و دردمندی و مرگ را از مردم دور ساخت و دیوان را فرمانبردار خود کرد و جهانیان بسبب حسن سیاست وی شادکام بودند، وی در خداوند ناسپاس گردید و خود را آفرینندهٔ جهان خواند، و در نتیجه فرّهٔ ایزدی رفته رفته از وی کاسته شد، امن و آسایش از ایران زمین رخت بر بست، در هر گوشه ای کسی علم طغیان برافراشت و سپاهی آراست، در حالی که دیگر کسی مهر جمشید را به دل نداشت. پس سپاهیان ایران که از وجود مهتری بنام ضحاک در بین تازیان آگاه شده بودند «شاه جوی» به نزد او رفتند و به شاهی بر او آفرین خواندند و وی را به پادشاهی ایران برگزیدند. با ورود ضحاک به ایران، جمشید از ایران گریخت و مدت صد سال پنهان بسربرد تا روزی در دریای چین به دست ضحاک گرفتار و با ارّه به دو نیم گشت. فردوسی با بیان شیوا و موجز خود اصول کلی دوران پادشاهی ضحاک را در این چند بیت یاد کرده است:

نهان گشت آیین فرزانگان — پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادوی ارجمند — نهان، راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز — ز نیکی نبودی سخن جز به راز...
[بدین بود بنیاد ضحاک شوم — جهان شد مراو را چو یک مهره موم]
ندانست خود جز بد آموختن — جز از کشتن و غارت و سوختن
چنان بُد که هر شب دو مرد جوان — چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان
خورشگر ببردی به ایوان شاه — وز او ساختی راه درمان شاه
بکشتی و مغزش برون آختی — مر آن اژدها را خورش ساختی

۱۴-۳/۳۵/۱

از آنچه در دورهٔ نهصد و شصت سالهٔ اول پادشاهی ضحاک روی داده است، فردوسی تنها به دو مطلب اشاره کرده: یکی آن که ضحاک شهرناز و ارنواز، خواهران جمشید، را به شبستان خود برد. دیگر آن که در اجرای برنامهٔ کشتن روزی دو جوان، و خورانیدن مغز آنان به مارانی که بر دوش ضحاک رو ییده بود، تغییری حاصل شد بدین سان که دو مرد گرانمایه و پارسا که از گوهر پادشاهان بودند چاره ای اندیشیدند و

بعنوان خوالیگر (:آشپز)به خدمت ضحاک رفتند. آنان، بجای کشتن دو تن از جوانانی که در هر روز به ایشان سپرده می شدند تا از مغز آنان، برای ماران دوش ضحاک خوراک تهیه کنند، یکی را می کشتند و بجای مغز جوان دیگر مغز گوسپند بکار می بردند. بدین ترتیب این خوالیگران، دور از چشم روزبانان ضحاک، هرماه جان سی تن از جوانان بیگناه ایرانی را نجات می دادند، و هرگاه تعداد این جوانان به دو یست تن می رسید، آنان را پنهانی با چند بز و میش به صحرا می فرستادند، که به روایت شاهنامه، نژاد کردان به آنان می رسد.

اما شاهنامه، از چهل سال آخر عمر ضحاک، به نسبت دورهٔ چند صد سالهٔ آغاز زندگی او، اطلاعات بیشتری در اختیار خواننده قرار می دهد که همه مربوط است به پیش بینی زادن فریدون و به بند کشیدن ضحاک، و بعد زادن فریدون و پرورش وی، قیام کاوه، رفتن فریدون به جنگ ضحاک و پیروزی فریدون و دربند کشیدن ضحاک در کوه دماوند.

براساس روایت شاهنامه، هنگامی که از دوران پادشاهی ضحاک، چهل سال بیش باقی نمانده بود، وی شبی خوابی هولناک دید:

چنان دید کز کاخ شاهنشهان — سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر، یکی کهتر اندر میان — به بالای سرو و به چهر کیان
کمر بستن و رفتن شاهوار — به چنگ اندرون گرزهٔ گاوسار
دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ — زدی بر سرش گرزهٔ گاو رنگ
یکایک همان گرد کهتر بسال — ز سر تا به پایش کشیدی دوال
بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ — نهادی به گردن برش پالهنگ...
همی تاختی تا دماوند کوه — کشان و دوان از پس اندر گروه
بپیچید ضحاک بیدادگر — بدرّیدش از بیم گفتی جگر
یکی بانگ بر زد به خواب اندرون — که لرزان شد آن خانهٔ صد ستون

۵۴-۴۵/۳۷/۱

ضحاک موبدان سخندان بیدار دل بخرد را از سراسر کشور به نزد خود فراخواند تا خوابش را تعبیر کنند. پاسخ خردمندتر وبیدارتر وزیرک تر آنان به ضحاک این بود که کسی بنام فریدون ـ که هنوز از مادر زاده نشده است ـ چون به سن مردی برسد، گرزهٔ گاوروی برسرت خواهد کوفت و ترا دربند خواهد کشید و بجای تو بر تخت خواهد نشست. سپس ضحاک از آنان سبب این کار فریدون را پرسید. موبد به او جواب داد

که چه دلیلی بهتر از این که تو هم پدر فریدون را خواهی کشت و هم گاوی که او را چون دایه است:

یکی گاو برمایه خواهد بُدن — جهانجوی را دایه خواهد بُدن
تبه گردد آن هم به دست تو بر — بدین کین کشد گرزهٔ گاوسر
۱۰۸-۱۰۷/۴۰/۱

و آنگاه:

چو ضحاک بشنید، بگشاد گوش — زتخت اندرافتاد و زو رفت هوش
گرانمایه از پیش تخت بلند — بتابید رویش زبیم گزند
چو آمد دل تاجور باز جای — به تخت کیان اندر آورد پای
نشان فریدون به گِرد جهان — همی باز جُست آشکار و نهان
نه آرام بودش نه خواب و نه خورد — شده روز روشن بدو لاجورد
۱۱۳-۱۰۹/۴۰/۱

سپس در شاهنامه می خوانیم که پس از زاده‌شدن فریدون، گاوی نیز بنام برمایه و با صفات زیرین از مادر زاده می شود:

همان گاو کش نام برمایه بود — ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر — به هر موی بر تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان — ستاره شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید — نه از پیر سر کاردانان شنید
۱۲۳-۱۲۰/۴۱/۱

هنوز از تولد فریدون مدت زیادی نگذشته است که آتبین، پدر وی، بتوسط روزبانان ضحاک گرفتار و به‌دست ضحاک کشته می شود. و مغزسرش را به‌ماران ضحاک می خورانند. پس فرانک، مادر فریدون، کودک شیرخوارهٔ خود را هراسان به‌نزد نگهبان مرغزاری می برد که گاو برمایه در آنجا بوده‌است و از او می خواهد که کودکش را بپذیرد و با شیر آن گاو نغز وی را بپرورد:

روان گشت و دلخسته از روزگار — همی رفت گریان سوی مرغزار
کجا نامور گاو برمایه بود — که رخشنده بر تنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار — خروشید و بارید خون در کنار
بدو گفت کاین کودک شیر خوار — ز من روزگاری بزنهار دار

پدر وارش از مادر اندر پذیر وز این گاو نغزش بپرور به شیر

۱۳۵-۱۳۱/۴۱/۱

نگهبان مرغزار خواهش او را می پذیرد و بمدت سه سال با شیر آن گاو فریدون را می پرورد. ولی در این هنگام ضحاک از محل گاو برمایه و فریدون آگاه می گردد و در صدد کشتن آنها بر می آید. پس فرانک که پیش از رسیدن ضحاک به مرغزار، بر اثر اندیشه ای ایزدی، از تصمیم ضحاک آگاه شده بوده است، سراسیمه به سراغ نگهبان مرغزار می رود و کودکش را از وی می گیرد و او را به البرز کوه به هندوستان می برد و کودک را در آنجا به مردی دینی می سپارد:

بیاورد فرزند را چون نوند چو غرم ژیان سوی کوه بلند
یکی مرد دینی بدان کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پاکدین منم سوگواری ز ایران زمین
بدان کاین گرانمایه فرزند من همی بود خواهد سر انجمن
ببرّد سر و تاج ضحاک را سپارد کمر بند او خاک را
ترا بود باید نگهبان اوی پدروار لرزنده بر جان اوی

۱۵۲-۱۴۷/۴۲/۱

مرد دینی تربیت فریدون را بعهده می گیرد. در این هنگام ضحاک به مرغزاری می رسد که گاو برمایه در آنجا بوده است، وی همهٔ چارپایان آن مرغزار و از جمله گاو برمایه را می کشد و آنجا را به آتش می کشد:

خبر شد به ضحاک بد روزگار از آن بیشه و گاو و آن مرغزار
بیامد پر از کینه چون پیل مست مر آن گاو برمایه را کرد پست

۱۵۵-۱۵۴/۴۲/۱

دنبالهٔ داستان براساس روایت شاهنامه بدین قرارست که فریدون تا شانزده سالگی در البرز کوه می ماند، بی آن که بدانیم روزگار خود را در کوهستان چگونه گذرانیده است. وی سپس به نزد مادر می رود و نژاد خود را از او می پرسد و پس از آگاهی از این که ضحاک، پدرش و گاو برمایه را کشته و خانهٔ آنان را ویران ساخته است و بطور کلی در سالهای پیش چه حوادثی بر او و مادرش گذشته است، تصمیم می گیرد به فرمان یزدان به جنگ ضحاک برود. سپس در شاهنامه قیام کاوه ذکر شده است که در صفحات بعد به آن اشاره ای خواهیم کرد و بعد پیوستن کاوه و مخالفان ضحاک

به‌فریدون، ساختن گرزی مخصوص برای فریدون، و رفتن فریدون با سپاهی گران به‌جنگ ضحاک و پیروزی فریدون بر ضحاک و دربند کردن وی که دراین مقاله مورد بحث قرار گرفته‌است و سرانجام بر تخت پادشاهی نشستن فریدون بجای ضحاک. تا این زمان فرانک، مادر فریدون، از آنچه روی داده بیخبرست تا پیام فریدون دربارهٔ پادشاهیش به مادر می رسد و....

در اینجا بی مورد نیست به‌یک موضوع مهم دیگر نیز در حوادث دوران کودکی و جوانی فریدون اشاره کنیم. و آن آگاهی فریدون و چند تن دیگر از حوادث آینده است و نیز راهنمایی «سروش» فریدون را درچند مورد. خلاصهٔ این مطالب بدین قرارست:

بجز گاو برمایه که زادنش و کشته‌شدنش به‌دست ضحاک و نیز پیروزی فریدون برضحاک و بندکردن وی در دماوندکوه همه بتوسط موبدی بخرد پیش‌بینی شده بود، در وقایع دوران جوانی فریدون نیز از گونه‌ای الهام غیبی به‌فریدون و یکی دو تن دیگر، ارتباط وی با سروش درچند مورد، و آگاهی وی از نیرنگ و افسون که ایزدی بوده است نه اهریمنی سخن بمیان آمده است.

ظاهراً فرانک مادر فریدون با برخورداری از همین الهام بوده است که چون شویش،آتبین، کشته می شود، با آگاهی از وجود گاو برمایه و مرغزاری که گاو در آن بوده‌است، کودک شیرخوار خود را مستقیم بدان مرغزار می برد، و پس از آن که فریدون مدت سه سال از پستان آن گاو طاووس رنگ شیر خورده بوده است، بار دیگر فرانک با استفاده، از همان الهام، درمی یابد که ضحاک در آیندهٔ نزدیک به‌مرغزار خواهد آمد تا فریدون و گاو را نابود سازد، پس سراسیمه به‌مرغزار می رود و کودک خود را از آن محل به البرز کوه می برد و به‌مردی دینی می سپرد. وی همچنین در همان هنگام از آیندهٔ فرزند خود نیز با خبرست، و بدین جهت به‌مرد دینی می گوید که فرزند من «همی بود خواهد سرانجمن» و این کودک همان کسی است که ضحاک را نابود خواهد ساخت.

از سوی دیگر کاوه نیز براساس آنچه در شاهنامه آمده، بمانند فرانک از مطالب پنهانی آگاه بوده، بعلاوه او درچشم ضحاک نیز وجودی خارق‌العاده بوده‌است. چه وقتی کاوه پرخاش کنان و دادخواهان به درگاه ضحاک وارد می شود و محضر و گواهیی راکه بزرگان کشور در نیکوکاری و دادگستری ضحاک نوشته بودند، در

حضور ضحاک می درد و به گوشه ای می افکند و خروشان از بارگاه وی خارج می شود بزرگان درگاه به ضحاک اعتراض می کنند که چرا در برابر تندی و خشونت این مرد آهنگر سکوت اختیار کردی و وی را به مجازات نرسانیدی:

کیِ نامور پاسخ آورد زود — که از من شگفتی بباید شنود
که چون کاوه آمد ز درگه پدید — دو گوش من آوای او را شنید
میان من و او به ایوان درست — یکی آهنی کوه گفتی برُست
همیدون چو او زد به سر بر دو دست — شگفتی مرا در دل آمد شکست
ندانم چه شاید بُدن زین سپس — که راز سپهری ندانست کس

۲۴۹-۲۴۵/۴۷/۱

همچنین در شاهنامه می خوانیم که کاوه، هم از جود فریدون، و هم از جایگاه اقامت او آگاه بوده است، در حالی که دیدیم ضحاک و جاسوسانش مدتها از این راز بیخبر مانده بودند:

خروشان همی رفت نیزه بدست — که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند — سر از بند ضحاک بیرون کند
یکایک به نزد فریدون شویم — بدان سایهٔ فرّ او بغنویم...
بدانست خود کافریدون کجاست — سر اندر کشید و همی رفت راست

۲۶۰-۲۵۴/۴۷/۱

از طرف دیگر از زمانی که فریدون به جنگ ضحاک می رود، سه بار سروش بر او فرود می آید. بار نخست سروش او را افسونگری می آموزد تا وی بدان وسیله بتواند بند و جادو و افسون ضحاک را در هم بشکند (۳۰۷-۳۰۱/۵۰/۱)، سپس چون برادران فریدون (کیانوش و برمایه یا پرمایه) قصد جان او می کنند و سنگ خارهٔ گرانی را از فراز کوه بسوی او رها می سازند تا فریدون در خواب کشته شود، باز به فرمان ایزد، فریدون از خواب بیدار می شود و با افسونی که آموخته بوده است، سنگ گران را از حرکت باز می دارد. (۳۲۰-۳۱۲/۵۰/۱) و نیز هنگامی که وی به کاخ و ایوان ضحاک قدم می نهد، طلسم و جادوی ضحاک را در هم می شکند:

طلسمی که ضحاک سازیده بود — سرش به آسمان برفرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورید — که آن جز به نام جهاندار دید

۳۵۸-۳۵۷/۵۳/۱

و همه جادوان و نرّه دیوانی را که در آنجا بودند با گرزگران نابود می سازد.

همچنین از آنچه در شاهنامه آمده است در می یابیم که همهٔ مردم در انتظار ظهور فریدون بوده اند و نیز می دانسته اند که کارهای او ایزدی است. از جمله ارنواز، همسر ضحاک، چون با فریدون رو برو می شود، و فریدون نَسَب خود را به وی می گوید، ارنواز با شادمانی و اعجاب از وی می پرسد:

سخنها چو بشنید زو ارنواز گشاده شدش بر دل پاک راز
بدو گفت شاه آفریدون تویی که ویران کنی تنبل و جادو یی!
کجا هوش ضحاک بردست تست گشاد جهان از کمر بست تست
۳۸۵-۳۸۳/۵۴/۱

ضحاک نیز چون با سپاهی گران برای مقابله با فریدون به کاخ خود روی می نهد، و در راه می بیند همه هواخواه و طرفدار فریدون هستند و شعار عمومی آن است که:

نخواهیم بر گاه ضحاک را مر آن اژدها دوش ناپاک را
۴۶۹/۵۸/۱

و نیز هنگامی که زنان خود را در کنار فریدون می بیند، در کمال تلخی در می یابد که پیروزی فریدون و شکستن همهٔ بندها وجادو یها به دست فریدون کاری ایزدی است. مع هذا وی با فریدون به جنگ می پردازد، و در این هنگام است که فریدون گرزهٔ گاوسار خود را بر سر ضحاک می کوبد و تَرک وی را خرد می سازد، و چون قصد جان ضحاک می کند، باردیگر سروش بر وی آشکار می گردد و به فریدون یادآوری می کند که زمان مرگ ضحاک فرانرسیده است، او را دربند کن و در کوه محبوس ساز، (۴۸۳/۵۹/۱-۴۸۶) و چون بعداً فریدون، ضحاک دربند را بسوی کوه می برد، بار دیگر سروش بر او ظاهر می شود و دربارهٔ رفتار با ضحاک مطلبی را با فریدون در میان می نهد. (۵۱۷/۶۱/۱-۵۱۹).

بعلاوه از آنچه در حوادث دورهٔ پادشاهی فریدون آمده است، معلوم می گردد که فرزندان او نیز از افسونی که سروش در سالهای پیش به پدرشان آموخته بوده است بی بهره نبوده اند. چه ایشان هم توانسته بودند بر جادو و نیرنگ سروِ یمن چیره گردند، و از سرما و باد دمانی که به افسون سروِ یمن بدان دچار گردیده بودند، جان بسلامت ببرند (۲۱۰/۷۳/۱-۲۲۰). در همین دورهٔ پادشاهی فریدون است که می بینیم وی یک بار نیز برای آزمودن فرزندان خود، بهنگام بازگشتشان از یمن، به افسون دست می یازد و خویشتن را به شکل اژدها به پسران خود می نماید:

چو از باز گردیدن این سه شاه شد آگه فریدون بیامد به راه

ز دلشان همی خواست کآگه شود ز بدها گمانیش کوته شود
بیامد بسان یکی اژدها کز او شیر گفتی نیابد رها
خروشان و جوشان به‌جوش اندرون همی از دهانش، آتش آمد برون
چو هر سه پسر را به‌نزدیک دید به گرد اندرون کوه تاریک دید
بر انگیخت گرد و بر آورد جوش جهان گشت زآواز او پر خروش...
۲۴۳-۲۳۸/۷۵/۱

و سپس به‌فرزندان خود اعتراف می کند که:

چنین گفت کان اژدهای دژم کجا خواست گیتی بسوزد به دَم
پدر بُد که جُست از شما مردمی چو بشناخت بر گشت با خرمی
۲۶۵-۲۶۴/۷۶/۱

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم

ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس، به آنچه دربارهٔ دوران کودکی فریدون در شاهنامه آمده‌است در کمال اختصار و با تفاوتهایی قابل ملاحظه اشاره کرده است. وی در تعبیر خواب هولناک ضحاک، به گاوی که فریدون از شیرش تغذیه خواهد کرد و به‌دست ضحاک کشته خواهد شد، اشاره ننموده، ولی نام این گاو را «برمایون» [متن عربی: اسمها کاو برمایون] (نسخه بدل: برمانون) نوشته است (ص ۳۰-۳۱).

فرالاوی

فرالاوی در بیتی به‌ماده گاوان شاه‌پروری بمانند «برمایون» اشاره کرده است:

ماذه گاوان پاذه اش هر یک شاه پرور بود چو برمایون
اشعار پراکنده...، ص ۴۳

دقیقی و لغت فرس

دقیقی نیز از گاو فریدون با نام «برمایون» یاد کرده است:

مهرگان آمذ جشن ملک افریذونا آن کجا گاو نکو بوذش برمایونا
همان کتاب، ص ۱۴۳

و اسدی طوسی در لغت فرس، در ذیل لفظ «برمایون» همین بیت دقیقی را آورده و در

توضیح آن نوشته است: «گاو فریدون را نام برمایون بود. دقیقی گفت: مهرگان آمذ جشن ملک...»

لغت فرس، ص ۱۶۱

شمس فخری

شمس فخری در معیار جمالی نام گاو فریدون را با ضبط «بزمایون» آورده است:

تو رستمی و فریدون و بارگیر تورا ز احترام بخوانند رخش و بزمایون

به نقل از فرهنگ سروری

سنائی

سنائی نیز در مثنوی حدیقة الحقیقه، بی آن که از نام این گاو سخنی بمیان بیاورد، به گاو پروردگی فریدون اشاره کرده است:

نه فریدون گاو پرورده کرد شیر گرسنه را برده

نه به کاوه به سعی یک دو گیا بستد از بیور اسب ملک نیا

حدیقه، ص ۵۰۸

ترجمهٔ بنداری

ترجمهٔ بنداری در موضوع مورد بحث، دو تفاوت اساسی با شاهنامه دارد. نخست آن که بر خلاف شاهنامه در این کتاب در سه مورد: تعبیر خواب ضحاک، حملهٔ ضحاک به مرغزار، و گفتگوی فریدون با شهرناز و ارنواز، مطلقاً از گاو ذکری بمیان نیامده است. (ج ۱/ص ۳۱، ۳۲). دیگر آن که در آنجا که مادر فریدون (:مانک) فریدون را به مرغزار می برد و به نگهبان آن می سپارد و نیز در هنگامی که فریدون نسب خود را از مادر می پرسد، با آن که به گاو مورد بحث تصریح گردیده، مطلقاً نامی برای این گاو ذکر نشده است (نه برمایه، نه برمایون و نه نامی دیگر)، تنها در مورد اول به استثنایی بودن این گاو اشاره شده است: «و کانت بقرة خلقها الله علی لون یسر الناظرین، و یعجب الخلائق اجمعین.» (ج ۱ / ص ۳۲).

روضة الصفا و حبیب السیر

در روضة الصفای میر خواند و حبیب السیر خوند میر، بترتیب از آثار قرن هشتم و

نهم هجری، داستان دوران کودکی و جوانی فریدون بر اساس چارچوب کلی روایت شاهنامهٔ فردوسی ذکر گردیده است، با این تفاوت که نظیر شعر سنائی و ترجمهٔ بنداری برای گاو دایهٔ فریدون نامی ذکر نشده است، همچنین در این دو کتاب از البرز کوه هندوستان سخنی بمیان نیامده و از جمله مؤلف حبیب السیر نوشته است هنگامی که ضحاک قصد مرغزار و گاو فریدون کرد، مادر فریدون (فرامک) «ملهم شده آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور به جای دیگر برد» (حبیب السیر، ج ۱/ص ۱۸۲)

ب ـ روایت کوش نامه

بر خلاف شاهنامه ، که در آن از دوران پادشاهی هزار سالهٔ ضحاک و حوادثی که بر خاندان جمشید در این مدت دراز گذشته، کمتر سخنی بمیان آمده است، در کوش‌نامه، چند هزار بیت تنها به جمشیدیان و دوران آوارگی و جنگ و گریزهای ایشان با دشمن اختصاص داده شده است.

براساس روایت حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر در کوش‌نامه، هنگامی که ضحاک بر ایران چیره می گردد، جمشید بسبب آن که همسرش دختر ماهنگ شاه چین بود همسر و دو پسر و دیگر خویشان خود را برای آن که از گزند دشمن در امان بماند به ارغون در کشور چین می فرستد. و خود سپس در جنگ با مهراج در هند اسیر و به نزد ضحاک فرستاده می شود و پس از پنجاه سال اسارت، او را به فرمان ضحاک با اره به دو نیم می سازند. چون این خبر به ماهنگ در چین می رسد، به بازماندگان جمشید توصیه می کند از بیشه های ارغون خارج نشوند و خود را از چشم ضحاکیان مخفی بدارند و خود به جنگ مهراج می رود. و چنان که در داستان آمده است این جنگ نیز به کشته شدن ماهنگ می انجامد. در این موقع ضحاک برادر خود، کوش، را با این رسالت به فرمانروایی چین می فرستد که هر یک از جمشیدیان را یافت، معدوم سازد. این مطلب را نیز بگوییم که جمشید پیش از بدرود با همسر و فرزندان خود، این راز را هم برای آنان فاش ساخته بود که از نسل پسرش نونک (در نسخهٔ خطی کوش‌نامه، «ک» و «گ» هر دو بشکل «ک» نوشته شده است) شهریاری قدم به جهان خواهد گذاشت که کین نیا را از ضحاک خواهد کشید. با اعلام این موضوع از طرف جمشید، پسر دیگر او فارک، یزدان پرستی پیشه می کند و این کار در خاندان وی قرنها ادامه می یابد.

پس از آن که جمشیدیان ششصد سال پنهان از کوش و ضحاکیان در چین بسر برده بودند آبتین (در سانسکریت: aptiya ، در اوستا: athvoya ، برهان قاطع ، تصحیح محمد معین)، فرزندِ فرزندِ نونک چشم به جهان می گشاید، و نونک به همراهان و سپاهیان خود اعلام می دارد که از پُشت آبتین شهریاری بوجود خواهد آمد که گیتی را از دیو و جادو تهی خواهد ساخت. پس از آن که آبتین دوران کودکی را پشت سر می گذارد، رهبری جمشیدیان را در دست می گیرد و سالهای دراز با کوش فرمانروای چین و فرزند وی کوش پیلگوش یا کوش پیل دندان در جنگ و گریز بسر می برد و سر انجام بر اساس اندرز جمشید به ماچین و طیهور پادشاه دادگر آن سرزمین پناه می برد و در سایهٔ حمایت وی، سالها در شهر بسیلا پایتخت ماچین، در آسایش و امنیت زندگی می کند. آبتین در دوران اقامت در ماچین یک بار به چین لشکر کشی می کند و در غیبت کوش پیلگوش ـ که اینک بجای پدر فرمانروای چین شده بوده است ـ در آنجا به پیروزیهای بزرگ دست می یابد، بر تخت سپهدار چین می نشیند، غنائم بسیار بدست می آورد و آنها را با کشتی به نزد طیهور می فرستند، ولی پس از بازگشت کوش پیلگوش از نزد ضحاک، و نبردی که بین او و آبتین در می گیرد، با آن که کوش کاری از پیش نمی برد، آبتین با دو یست کشتی به نزد طیهور بازمی گردد. آبتین در شهر بسیلا و به شرحی که بتفصیل در کوش نامه مذکورست، با فرارنک، دختر زیبای طیهورشاه ازدواج می کند. آبتین و فرارنک سالیان دراز به خوشی با هم زندگی می کنند تا زمانی که از دوران هزار سالهٔ پادشاهی ضحاک بیش از هشتاد سال باقی نمانده بوده است. در این هنگام، شبی آبتین جمشید را بخواب می بیند، جمشید طوماری را به وی می سپارد و او را به بازگشت به ایران فرمان می دهد و می افزاید اینک زمان آن فرا رسیده است که کین نیا را از ضحاک بیدادگر بخواهی. پس آبتین و فرارنک با رضایت طیهور، و به راهنمایی پیری دریا شناس و با چهار کشتی بسوی ایران حرکت می کنند. پس از پنج ماه دریاپیمایی، کوه قاف نمایان می گردد، چهار ماه دیگر می رانند تا به یأجوج می رسند، بعد از پنج ماه کشتیرانی در کنار سرزمین یأجوج به خشکی می رسند. آنگاه پیر دریا شناس را با نامه ای به نزد طیهور بازمی گردانند. پس از شناسایی راهها در خشکی، آبتین و همراهانش با جامهٔ بازرگانان از سقلاب و دریای ژرف می گذرند و به دریای گیلان می رسند و بعد از سه هفته دریاپیمایی در آمل فرود می آیند، و از ترس ضحاکیان در بیشه های آن شهر پنهان می گردند. آبتین در این بیشه ها از وجود مردی بنام سلکت که هواخواه

جمشیدیان است و در دژی استوار در کوه دماوند بسر می برد آگاه می گردد. سلکت کسی است که تاکنون ضحاک بر او و دژ وی دست نیافته است. در این زمان بار دیگر آبتین جمشید را در خواب می بیند و سپس کامداد وزیر آبتین، تعبیر خواب را، پیدا شدن شهریاری از پشت آبتین اعلام می کند. فرارنک از آبتین بار دار می گردد. و پس از نه ماه و یک روز پسری می زاید که:

ز رو یش سرا پرده شد لاله رنگ ز فرّش فروزان شده کوه و سنگ

از همان روز، دو زن تا مدت سه سال متفقاً فریدون را شیر می دهند. چون کودک چهار ساله می شود (کوش نامه، f.212 a) آبتین باز خوابی می بیند، ترسان از خواب می جهد و کامداد را احضار می کند و وی را از خواب خود آگاه می سازد. کامداد پس از بیان مقدماتی، در تعبیر خواب به آبتین توصیه می کند که فریدون را بجای امنی بیرون از بیشه بفرستد و به دست مرزبان خردمند روشندل مهربانی بسپارد. کامداد در ضمن بطور پوشیده، به مرگ آبتین پس از بیرون بردن فریدون از بیشه نیز اشاره می کند.

از طرف دیگر سلکت که از ورود تنی چند بیگانه به جنگلهای آمل آگاه شده بوده است، به امید آن که شاید آنان از جمشیدیان باشند، کسی را از دژ به جنگل می فرستد. آبتین آن مرد را می بیند و از وی دربارهٔ سلکت پرسشهایی می کند، و سپس کامداد را برای کسب اطلاعات دقیق به جایگاه سلکت گسیل می دارد:

جهانجوی، دستور را پیش خواند سخن هر چه بشنید، با او براند
بدو گفت با این ستمدیده مرد همی خویشتن رنجه بایدت کرد
برو تا بنزدیک سلکت به کوه مر او را ببین از میان گروه
نگه کن حصار و ببین جای او یکی پرس از دانش و رای او
اگر مهربان است و یزدان پرست خردمند و آهسته و داد دست
فرستم فریدون یل را برش اگر دایگی را بود در خورش
(کوش نامه، f.213a)

با این مقدمه، کامداد با سلکت دیدار می کند، و بی آن که از آبتین و فریدون و مقصود خود بصراحت چیزی بر زبان آورد، به وی می گوید ما از ایرانیان هستیم که از بیم ضحاک بداندیش نمی توانیم در «آباد بوم» زندگی کنیم و نیز می افزاید که زینهاریی داریم که :

سرِ سروران است و پشتِ گوان امید بزرگان، گزند بدان
(کوش نامه، f.213b)

واگر تو و دستورت را به‌دانش بیازمایم و از عهدهٔ‌این آزمایش برآیید، راز را بتمامی بر تو خواهم گشاد و آنگاه زینهاری را نیز به‌تو خواهیم سپرد.

سلکت به‌وی پاسخ می دهد اگر امروز به‌پرسشهایت پاسخ شایسته دادم، فردا نوبت به‌دستور من می رسد تا هر چه می خواهی از وی بپرسی.

به فرزانهٔ ما تو فردا بگوی — همه دانش و دین از او بازجوی
که فرتوت مردی است باریک رای — زمانه در آورده او زیر پای
(کوش نامه، f.213b)

کامداد در آن روز پرسشهای بسیار از سلکت می کند و وی از روی دانش به همهٔ آنها پاسخهای درست می دهد. روز بعد نوبت به‌آزمودن دستور سلکت، یعنی همان مرد فرتوت باریک رای می رسد. این دستور خردمند مردی است بنام «برماین» (در این نسخه حرف «پ» بیشتر بمانند «ب» نوشته شده است):

چو از پرده بنمود رخسار هور — ستاره نهان گشت بی جنگ و شور
یکی انجمن کرد سلکت ز کوه — بزرگان ایران و دانش پژوه
فرستاد و دستور خود را بخواند — در آن مایه‌ور پیشگاهش نشاند
یکی پیر روشندل جان فزای — زمانه در آورده او را ز پای
رمیده زتن توش و از مغز هوش — گذشته دو زانو ز بالای گوش
زمانه سرش کرده لرزان چو بید — تن از کام دور و روان از امید
فسرده دل و جای آتش چو یخ — شده هر دو زانو ستون زنخ
چنین گفت سلکت در آن انجمن — که آمد یکی دانشی نزد من
سخن چند پرسید و پاسخ شنید — به پاسخ زما هیچ سستی ندید
همی خواهد اکنون که پرسد سخن — ز دستور ما اندر این انجمن
چو سالار کوه این سخن کرد یاد — همانگه در آمد ز در کامداد
بخمید و در پیش بردش نماز — همی آفرین کرد بر وی دراز
سرافراز سلکت مر او را بخواند — بپرسید و بنواخت و پیشش نشاند
چو برماین پاکدین را بدید — بنوّی بر او آفرین گسترید
بدو گفت کای پاک فرزانه مرد — دل ما همی آرزوی تو کرد
بدان آمدم تا ببینم تو را — به جان و روان بر گزینم تو را
سخنها ز دانش بپرسم یکی — ز تو بهره یابم مگر اندکی
بدانم که امید ما شد تمام — رسیدیم از این نامداران به کام...

بدو گفت برماین ای مرد داد — زدانش مرآیین شاخی به یاد(؟)...
بپرس آنچه خواهی و پاسخ شنو — از این پیر فرتوت بر راه رو
(کوش نامه، f.214 b, 214 a)

کامداد پی درپی پرسشهایی را مطرح می سازد و برماین دستور بی درنگ به آنها پاسخ می دهد. سرانجام چون کامداد از دانش سلکت و برماین مطمئن می گردد، در جلسه ای خصوصی حقیقت کار آبتین و فریدون را به سلکت آشکار می سازد و می افزاید که من از طرف آبتین برای آزمودن تو آمده بودم و اینک بدان که:

اگر بر فریدون کنی دایگی — کند با تو خورشید همسایگی
(کوش نامه، f.215 a)

سلکت شادمان از این که سرانجام به آرزوی خود رسیده است، کردگار را سپاس می گوید و از دژ بهمراه کامداد با صد سوار بنزد آبتین به بیشه فرود می آید. آبتین سلکت را بنزد خود می برد و بر خوان زر می نشاند. خوالیگر خورشهایی از دراج و کبک نر بر خوان می نهد. چون نان خوردن بپایان می رسد، بزمی می آرایند و جام می می خواهند. سپس آبتین هدایای بسیار به سلکت می بخشد و آنگاه:

پرستنده را گفت کان شاخ گل — بیاور که شادان کند جام مل
شتابان بشد مرد خسرو پرست — همی یافت دست فریدون به دست
چو شیری قصب دور کرد از برش — پدید آمد آن چهرهٔ فرّخش
زمین گشت روشن ز رخسار او — زمان شادمان شد ز دیدار او
به آهستگی دایه بازش نمود — سر افراز سلکت نوازش نمود
ببوسید آن روی چون نوبهار — گرفته به مهر دل اندر کنار
بخندید در روی او آبتین — بدو گفت کای نامدار گزین
درختی است این، بار او روشنی — ز بُن بر کند بیخ آهرمنی
هلاک ستمکاره ضحاک و کوش — به دست وی آید، تو بشنو بهوش...
تو این را بزنهار یزدان پاک — بدار و بپرورش چون جان پاک
بیاموزش آن چیز کآید بکار — که باشد ستوده بر آن شهریار
سواری و آرایش و داد و دین — چنان کن که چون او نبیند زمین
پس اندرز جمشید و صحف پدر — به سلکت سپرد آن شه تاجور
(کوش نامه، f.215 a)

آبتین، فریدون را بدرود می کند و بر جدایی او می گرید. سلکت، فریدون را به کوه

می برد و سه سال او را می پرورد و در هفت سالگی او را برای آموزش به دستور دانا می سپرد:

مر او را به دستور دانا سپرد — که در دانش او بود با دستبرد
نبشتن بیاموخت و خواندن نخست — همی هر زمان دانشی باز جست
به کوه اندر او را یکی تخت ساخت — بسی مرد دانا سوی کوه تاخت
یکی تخت پرمایهٔ زرنگار — سراسر بدان گوهر شاهوار
بدان تخت شد مرد دانش پرست — نگاریده گردون از آن سان که هست
چنان کرد پیدا از آن ماه و مهر — که گفتی بزیر آمده ست از سپهر
پدید اندر او جای هر اختری — ز هر دانشی در گشاده دری
فریدون فرّخ در آمد به تخت — همی دانشش آرزو کرد سخت
در آن تخت پیوسته کردی نگاه — بدانست از راز خورشید و ماه
ز کردار مریخ با مشتری — شد آگاه از رنج و از داوری
ز گردنده گردون چنان بر رسید — که گفتی که گردون خود او آفرید
به دانش چنان گشت کاندر زمان — نماندی بر او هیچ کاری نهان
شب تیره گون با بزرگان به دشت — بگفتی که از شب چه مایه گذشت

(کوش نامه، f.215 b)

در کوش نامه مطلب به اینجا که می رسد حداقل چند بیتی افتادگی دارد. ظاهراً در دنبال این تختی که فریدون پیوسته در آن نگاه می کرده است، از «طاقی» نیز سخن بمیان آمده است و احتمالاً مطالبی دیگر، که در نسخهٔ منحصر بفرد کوش نامه مفقودست. و آنگاه راوی اصلی داستان، و باحتمال ضعیف سرایندهٔ کوش نامه، به روایت پرورش فریدون با شیر «گاو برمایه، یا: پرمایه» در کوه اشاره می کند و آن را سخنی عامیانه می خواند و به تفسیر و تأویل «شیر»، «گاو» و «برمایه» می پردازد. پس از آخرین بیتی که در چند سطر پیش آوردیم، دنبالهٔ مطلب در نسخهٔ خطی کوش نامه بدین قرارست:

جهاندیده بگشاد راز از نهفت — که آن تخت و آن طاق دریست گفت
سخن رزم شد درمیان گروه(؟) — به کار فریدون و آن گاو و کوه
چنین گفت هرکس ز مردان مرد — که از گاو برمایه او شیر خورد
سخن گر تو از عام خواهی شنود — ندانی شنودن بدان سان که بود
همی شیر، دانش نماید راز — همان گاه را گاوگویند باز

فریدون از آن گاه دانش گشاد — که برماین (اصل: برمایه) آن را به دانش نهاد
دگر هر که را دانش آمد بدست — بگوید که بر گاه خسرو نشست
به دانش چنان بُد فریدون گرد — که او مردمان را چو گاوان شمرد
ز مردم به دانش فزون داشت دست — چنان شد که بر گاو و مردم نشست
چنین است گفتار این پهلوی — به دانش توان یافت گر بشنوی
(کوش نامه، f.215 b)

از طرف دیگر در کوش نامه آمده است هنگامی که کوش پیلگوش در چین از رفتن آبتین و فارنک از ماچین آگاه می گردد، نامه ای به ضحاک می فرستد. ضحاک با اطلاع از این موضوع، به هر مرز و بومی نامه می نویسد تا آبتین را بچنگ آورند. در این هنگام روزی آبتین با دسته ای از سپاهیان ضحاک رو برو می شود (چندین سال پس از آن که فریدون را به سلکت سپرده بوده است) و با آن که آبتین با مردانگی تمام با آنان می جنگد، ولی سرانجام خود و دو فرزندش کشته می شوند. سپاهیان ضحاک سر هر سه تن را از بدن جدا می سازند و به نزد ضحاک می برند و ضحاک مغز سر آنان را به مارانی که بر دوشش رو ییده بودند می خوراند. و این حادثه زمانی روی می دهد که فریدون بیست ساله شده بود و نزد سلکت بسر می برد و از ماجرای کشته شدن پدر بیخبر بود. فرارنک چون از کشته شدن شویش، آبتین، آگاه می گردد با تنی چند از ایرانیان محل زندگی خود را ترک می کند. درکوش نامه، پس از این وقایع، تنها به یکی دو حادثهٔ زندگانی فریدون اشاره شده است که مربوط است به چیرگی وی بر ضحاک. نخست خبر این پیروزی بتوسط مأموران ضحاک به آگاهی کوش پیلگوش در چین می رسد، و پس از مدتی نیز فرستادهٔ مادرشاه نو (فرارنک) به نزد طیهور می رسد با این پیام که فرزندم از کوه به جنگ دشمن شتافت و به یک زخم، ضحاک را به خاک افکند و دو دست و پایش را به آهن ببست و وی را زندانی ساخت و غلّی بر گردنش نهاده است که تا جاودان کس آن را نتواند گشود. (کوش نامه، f.220 a)

ج - متونی که در آنها به حوادث دوران کودکی و جوانی فریدون تقریباً اشاره ای نگردیده است

در کتابهای معتبری چون تاریخ طبری، مروج الذهب و معادن الجوهر، التنبیه

والاشراف مسعودی، تاریخ بلعمی، آثارالباقیه عن القرون الخالیه بیرونی، زین الاخبار گردیزی، گرشاسب نامهٔ اسدی، مجمل التواریخ والقصص، و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار با آن که کم و بیش از غلبهٔ فریدون بر ضحاک و دربند کردن وی در کوه دماوند و حوادث دوران پادشاهی فریدون سخن بمیان آمده است، ولی دربارهٔ دورهٔ کودکی و جوانی وی تقریباً چیزی نوشته نشده. طبری به این که فریدون چندمین نسل از جم بوده است، تولد او در دنباوند، تنها زیستن وی از ترس ضحاک، قیام کاوه و رفتن فریدون به نزد وی، غلبهٔ بر ضحاک، و دربند کشیدن او باختصار سخن گفته است. (طبری، ترجمهٔ پاینده، ص ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۴). مسعودی در مروج الذهب به اسارت ضحاک به دست فریدون و مقید ساختن وی در کوه دماوند اشاره کرده است (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۴). بیرونی وگردیزی و اسدی تقریباً چیزی دربارهٔ این دورهٔ زندگانی فریدون نگفته اند. مؤلف مجمل التواریخ براساس روایت کوش نامه نسب فریدون را با عبارتی مبهم بدین شرح نوشته است: «فریدون بن اتفیال بن همایون بن جمشید الملک، و مادرش فری ریک بود، دختر طهورملک جزیره بسلاماچین (کذا؟) اندرونی.» واز کارهای فریدون جز این چیزی ذکر نکرده است که «ایزد تعالی افریدون را برانگیخت و کارها رفت تا ضحاک را بگرفت و چهل سال بسته بر هیونی، گرد عالم بگردانید، وبر آخر به کوه دماوند در چاهی ببستش استوار...(مجمل التواریخ، ص ۲۷، ۴۱). ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان در این باره تنها به چند موضوع اشاره کرده است یکی آن که مادر فریدون و بستگانش در پایان کوه دنباوند مستقر گشتند و سپس از کوه به چراگاه منتقل شدند و فریدون چون هفت ساله شد بر گاو سوار می گردید و گرزی بشکل گاو برایش ساختند و با یارانش به اصفهان رفت و کاوه بدو پیوست. (تاریخ طبرستان، ص ۵۷ - ۵۸).

۲- نقش گاو در زندگانی فریدون و خاندانش

الف - کاربرد لفظ «گاو» در القاب پدران فریدون

طبری دربارهٔ لقب ده پشت پدران فریدون روایتی جالب توجه دارد. وی می نویسد: «به پندار پارسیان پدران افریدون تا ده پشت همه اثفیان نام داشتند. از آن رو که از ضحاک برفرزندان خویش بیمناک بودند و روایت بود که یکیشان بر ضحاک چیره شود و انتقام جم را بگیرد. و اینان به لقبها ممتاز و شناخته بودند. یکی را اثفیان صاحب گاو قرمز گفتند و اثفیان صاحب گاو ابلق و صاحب گاو چنان و چنان. و فریدون پسر اثفیان

پرگاو بود بمعنی صاحب گاو بسیار، پسر **اثفیان نیک گاو** یعنی صاحب گاوان خوب، پسر **اثفیان سیر گاو**، یعنی صاحب گاوان چاق و درشت، پسر **اثفیان پورگاو** [در متن عربی: بورکاو] یعنی صاحب گاوان به‌رنگ گورخر، پسر **اثفیان اخشین گاو** یعنی صاحب گاوان زرد، پسر **اثفیان سیاه گاو** یعنی صاحب گاوان سیاه، پسر **اثفیان سپید گاو** [در متن عربی: اسبیذ کاو] یعنی صاحب گاوان سپید، پسر **اثفیان کبرگاو** یعنی صاحب گاوان خاکستری، پسر **اثفیان رمین گاو** [در متن عربی: ابن اثفیان رمین] یعنی صاحب همه جور گله و همه رنگ گاو، پسر **اثفیان بنفروسن** پسر جم شاد (طبری، ترجمه پاینده ج ۱/ ص ۱۵۳؛ متن عربی، ج ۱/ ص ۲۲۷).

بطوری که ملاحظه می شود براساس این روایت که حد اکثر در اواخر قرن سوم هجری و در زمان نگارش تاریخ طبری ـ و احتمالاً در طبرستان ـ زنده بوده است، هریک از پدران فریدون لقبی داشته اند مختوم به کلمهٔ «گاو».

بیرونی نیز در آثارالباقیه عن القرون الخالیه، همین روایت طبری را بصورتی آشفته و ناقص آورده است: «أفریدون بن اثفیان کاو بن اثفیان نیکاو بن اثفیان بن شهر کاو بن اثفیان اخنبکاو بن اثفیان اسبیذکاو بن اثفیان دیزه کاو بن اثفیان نیکاو بن نیفروش بن جم الملک.»(ص ۱۰۴) و حمداله مستوفی نیز در تاریخ گزیده روایتی شبیه روایت طبری و بیرونی بدین شرح دارد: «در میانهٔ جمشید و فریدون هفت تن فاصله بوده اند که همه را گاو لقب بوده مثل: گاو زرد و گاو سفید و گاو سرخ و گاو ابلق.» (به‌نقل از فرهنگ آنندراج، ذیل: گاو فریدون).

ب ـ گاوِ دایهٔ فریدون

در صفحات پیش گفتیم که در ضمن حوادث دوران کودکی فریدون در شاهنامه از گاوی سخن بمیان آمده که وی را بمدت سه سال شیر داده است. این گاو که از جهات گوناگون استثنائی بوده است در ادب فارسی شهرت بسیار دارد و بدین جهت نامش تقریباً در تمام کتابهای لغت فارسی ثبت گردیده است. سالها پیش از زادن این گاو تولدش بتوسط موبدی بخرد، و در تعبیر خواب ضحاک، اعلام گردیده بوده است. در هنگام تولدش بخردان و ستاره شناسان و موبدان حاضر بوده‌اند. مادر فریدون نیز، لابد به‌الهام غیبی، از وجود چنین گاوی آگاه بوده است و بدین سبب چون شویش به‌دست روزبانان ضحاک کشته می شود، فرزند را به‌مرغزاری می برد که این گاو در آنجا بوده است و نگهبان مرغزار می‌پذیرد که از شیر آن گاو نغز کودک وی را بپرورد. از طرف

دیگر ضحاک که پس از تعبیر خواب هولناکش پیوسته در صدد بوده است به‌فریدون و این گاو دست بیابد و آنها را بکشد، تقریباً در زمانی که فریدون سه سال از شیر آن گاو تغذیه کرده بوده است، از جایگاه گاو و فریدون آگاه می گردد و بقصد کشتن آنها بسوی مرغزار حرکت می کند، ولی مادر فریدون، فرزندش را پیش از رسیدن ضحاک بدان محل، از نگهبان مرغزار می گیرد و وی را در البرز کوه هندوستان به‌مردی دینی می سپرد. ضحاک چون به‌مرغزار می رسد گاوِ فریدون را با دیگر چهارپایان آن مرغزار می کشد و مرغزار را ویران می سازد. صفت مهم این گاو، زیبایی شگفت‌انگیز اوست که فردوسی چند بار بدان اشاره کرده است:

همان گاو کش نام برمایه بود — ز گاوان ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر — به هر موی بر تازه رنگی دگر

۱۲۱-۱۲۰/۴۱/۱

یکی گاو دیدم چو خرّم بهار — سراپای او پر ز رنگ و نگار...
ز پستان آن گاو طاووس رنگ — بر افراختی چون دلاور نهنگ

۱۷۷ - ۱۷۴/۴۳/۱

همان گاو برمایه کم دایه بود — ز پیکر تنش همچو پیرایه بود

۳۷۹/۵۴/۱

پس از دوران کودکی فریدون دو بار دیگر ذکر این گاو در شاهنامه تجدید می شود. یکی هنگامی است که فریدون در شانزده سالگی از البرز کوه به‌نزد مادر می آید و سر گذشت خود را از مادر می پرسد، و مادر در ضمن مطالب مختلف به‌پرورش او با شیر آن گاو طاووس رنگ و نیز کشته شدن گاو به‌دست ضحاک اشاره می کند (۱۷۳/۴۳/۱ - ۱۸۰)، و دیگر در آنجا که فریدون علیه ضحاک قیام کرده است و در غیبت ضحاک به کاخ وی وارد می شود و با شهرناز و ارنواز، از کشته شدن گاو برمایه به‌دست ضحاک با تأثر سخن می گوید:

ز خون چنان بی زبان چارپای — چه آمد برآن مرد ناپاک رای!

۳۸۰/۵۴/۱

نکتهٔ گفتنی دیگر دربارهٔ این گاو آن است که موبدی که خواب ضحاک را تعبیر کرده، در سبب دشمنی فریدون با ضحاک و خطاب به او می گوید چون تو پدر فریدون و گاو برمایه، دایه‌اش، را خواهی کشت، فریدون به انتقام کشته شدن آنها گرزهٔ گاوروی

برسرت خواهد کوفت و ترا در بند خواهد کشید. در یکی از روایات، خارج از شاهنامه، نیز آمده است که فریدون ضحاک را به انتقام کشته شدن همین گاو کشته است.

داستان این گاو به این تفصیل، تنها در شاهنامه آمده است و در روایات دیگر چنان که دیدیم به این مطلب فقط اشاره‌ای شده است. نام این گاو در شاهنامهٔ فردوسی «برمایه» است که از آن با صفات «نغز» (۱۳۵/۴۱/۱ و ۱۳۷) و «گرانمایه» (۱۸۰/۴۴/۱) نیز یاد شده است. ولی در خارج از شاهنامه فقط یک بار در کوش‌نامه «گاو برمایه» یا «گاو پرمایه» آمده است (که از گاو برمایه او شیر خورد). اما چنان که قبلاً دیدیم در سه تک بیت از فرالاوی، دقیقی، و شمس فخری و نیز در لغت فرس اسدی و عزر اخبار ملوک الفرس نام گاو فریدون: برمایون، پرمایون، یا بزمایون آمده، و در برخی از روایتها هم مطلقاً نامی برای این گاو ذکر نگردیده است.

ج - گرزی بسان سرِ گاو میش

گرز گران فریدون نیز در شاهنامه از اهمیتی خاص و استثنائی برخوردارست و چنین می‌نماید که در حماسهٔ ملی ما اهمیت این گرز حتی از گرز سیصد منی سام (۱۰۵۴/۱۸۷/۱) نیز بیشتر بوده است زیرا پیش از آن که فریدون دیده به جهان بگشاید، از این گرز سخن گفته شده است، چنان که دیدیم هنگامی که ضحاک خوابِ هولناک خود را برای موبدان گفت و تعبیر آن را از ایشان پرسید، یکی از موبدان از جوانی سخن بمیان آورد که «به‌چنگ اندرون گرزهٔ گاوسار» دارد (۴۷/۳۷/۱) و چون بنزد ضحاک برسد «زدی برسرش گرزهٔ گاورنگ» (۴۸/۳۷/۱). موبد درتعبیرخواب به ضحاک گفته است که آن جوان، فریدون است که «زند بر سرت گرزهٔ گاوروی» (۱۰۳/۴۰/۱). سالها بر این خواب می گذرد، فریدون زاده می شود و دوران کودکی و جوانی را می گذراند، کاوهٔ آهنگر بر ضد ضحاک قیام می کند و به‌فریدون می پیوندد. فریدون پنهانی خود را برای نبرد با ضحاک آماده می سازد. در این هنگام وی دو برادر خود، کیانوش و برمایه یا پرمایه (۲۸۰/۴۹/۱) را از تصمیم خود آگاه می سازد و برای آغاز کار از آنان می خواهد تا نخست آهنگران چیره‌دست را به‌نزد وی بیاورند تا برای او گرزی گران بسازند. آنچه دربارهٔ ساختن این گرز در شاهنامه آمده نیز در خور توجه است زیرا در شاهنامه کمتر به‌موردی برمی خوریم که شاه یا پهلوانی طرح ساختن سلاح خود را جزء به‌جزء به‌صنعتگران داده و دربارهٔ کیفیت آن سخن گفته باشد. فریدون به برادرانش می گوید:

بیارید دانندهٔ آهنگران — یکی گرز سازند مارا گران
چو بگشاد لب هردو بشتافتند — به‌بازار آهنگران تافتند
از آن پیشه هر کس که بُد نامجوی — بسوی فریدون نهادند روی
جهانجوی پرگار بگرفت زود — وز آن گرز پیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید بر خاک پیش — همیدون بسان سر گاومیش
بدان دست بردند آهنگران — چو شد ساخته کار گرز گران
به‌پیش جهانجوی بردند گرز — فروزان بکردار خورشید برز

۲۸۹-۲۸۳/۴۹/۱

و بدین ترتیب گرزی گران (۲۸۳/۴۹/۱، ۳۵۲/۵۲/۱و۳۵۴، ۳۶۱/۵۳/۱) بسان سرِ گاو میش برای فریدون ساخته می شود که بعداً فریدون بهنگام جنگ با ضحاک همین گرز را برسروی می کوبد. از این گرز چند بار دیگر در داستان فریدون در شاهنامه با وصفهای **گرزهٔ گاوپیکر** (۳۵۹/۵۳/۱، ۲۵۶/۷۶/۱)، **گرزهٔ گاوچهر** (۳۸۲/۵۴/۱)، **گرزهٔ گاوسار**(۴۳۵/۵۷/۱)، و **گرزهٔ گاوسر** (۴۸۳/۵۹/۱) یاد شده است.

البته در شاهنامهٔ فردوسی، پس از داستان ضحاک و فریدون، نیز بارها ترکیبات: گرزهٔ گاوپیکر، گرزهٔ گاوچهر، گرزهٔ گاورنگ، گرزهٔ گاوروی، گرزهٔ گاوسار، گرزهٔ گاوسر، و گرزهٔ گاومیش بکار رفته است که با گرز فریدون که بدان اشاره کردیم ارتباطی ندارد.

در متون دیگر نیز از گرز فریدون یاد شده است. طبری نوشته است «بیشتر جنگ وی با گرز بود و سر گرز وی چون سرِ گاو [متن عربی: رأس الثور] بود» (طبری، ترجمهٔ پاینده، ۱۵۴/۱)، یا «افریدون کلهٔ او [ضحاک] را به گرزی پیچیده سر [متن عربی: ملتوی الرأس] بکوفت.» (همان کتاب، ۱۳۸/۱) ثعالبی هم در غرراخبارملوک الفرس و سیرهم از این گرز با نام «کاوسار» یاد کرده است: « و امر هم بصنعة العمود المعروف بکرز کاوسار الذی وجد ذکره فی الاخبار و معناه بالفارسیة العمود الذی فی رأسه صورة ثور» (عزر اخبار ملوک ...، ص ۳۴). بنداری در ترجمهٔ عربی شاهنامه به گرز آهنین فریدون که بصورت گاو بوده و بر طبق نقشه و طرح او ساخته شده بوده اشاره کرده است (ترجمهٔ بنداری، ص ۳۵،۳۴). در تاریخ طبرستان ساختن گرز به کسانی نسبت داده شده است که به‌فریدون پیوسته بودند. «قوم اومیدواره کوه و انبوه کوه قارن بدو پیوستند و برای او گرزی بصورت گاو ساخته...» (تاریخ طبرستان، ص ۵۷ - ۵۸). ولی در گرشاسب‌نامه فقط به‌این موضوع اشاره شده است که فریدون با گرز کیی یا گرز گران سر

ضحاک را کوفت (گرشاسب‌نامه، ص ۳۲۹ - ۳۳۰).

شهرت گرز گاوسار فریدون از متون حماسی و تاریخی به دیگر آثار منظوم فارسی نیز رسیده و از جمله خاقانی دو بار از آن نام برده است:

آب گرز گاوسارش باد کورا عرشیان　　آتش ضحاک سوز و اژدها خور ساختند

دیوان خاقانی، ص ۱۱۳

شب مگر کاندود خواهد بام گیتی را به قیر　　کز بنات‌النعش هستش نردبان انگیخته

در بره مریخ گرز گاو افریدون به دست　　وز مجرّه شب در فش کاویان انگیخته

دیوان خاقانی، ص ۳۹۴

د - گاو سواری فریدون

ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان که کتابش را بسال ۶۱۳ نوشته است، در باب دوم این کتاب «ابتدای بنیاد طبرستان و بنای عمارت شهرهای وی»، چنان که قبلاً گفتیم اشاراتی به زندگانی فریدون کرده است که یک مورد آن منحصر بفرد می نماید و آن گاو سواری فریدون است و بعید نیست که روایت او در این باب از روایات شفاهی رایج در محل سرچشمه گرفته باشد. ابن اسفندیار می نویسد «چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد، آل جمشید از سایهٔ خورشید نفور و مهجور شدند... مادر افریدون با متعلقان دیگر به پایان کوه دنباوند» آمدند. پس از آن که فریدون زاده شد، بسبب آن که کوهستان غیر قابل کشت بود، ایشان به منطقه‌ای که دارای چراخور بود و ساکنانش از «نتاج و باج گاوان» زندگی می کردند نقل مکان نمودند. پس از آن که دوران شیرخوارگی فریدون سپری گردید و هفت ساله شد، فریدون مهار در بینی گاوان می کرد و بجای اسب، بر پشت آنها می نشست. این است عبارات ابن اسفندیار: «چون طفل ازحد رضاع به فطام رسید وهفت عام براو گذشت، خِطام دربینی گاوان می کرد ومرکب خود می ساخت. چنان بود که گویی از عکس افلاک بر روی خاک آفتابی دیگر از ثور طلوع می کند. چون مراهق شد، جوانان آن جنبات برای دفع نکبات پناه به جلادت و شهامت او می کردند و هر روز او بر گاو نشسته با ایشان به شکار و دیگر کار می رفتی ...» (تاریخ طبرستان، ص ۵۷ - ۵۸). مؤلف فرهنگ آنندراج نیز در ذیل «برمایون و برمایه» و «گاو فریدون» به گاو سواری فریدون اشاره کرده، با این تفاوت که نوشته است فریدون بر «برمایون» که به شیر آن در مازندران پرورش یافته بود، سوار می گشت.

هـ ـ گاوی در خانهٔ جم!

براساس یک روایت که طبری و مؤلف غرر اخبار ملوک الفرس به آن اشاره کرده‌اند، فریدون پس از پیروزی بر ضحاک، او را می کشد. در روایت طبری پیش از کشته شدن ضحاک، در گفتگوی فریدون با او، به گاوی اشاره شده که در خانهٔ جمشید بوده است، ولی در حوادث دوران پادشاهی جمشید، تا آنجا که نگارندهٔ این سطور آگاه است، به‌وجود گاوی در خانهٔ او اشاره‌ای نگردیده، طبری در این باب نوشته است: «...و چون بر ضحاک دست یافت، ضحاک بدو گفت: «مرا به انتقام جدت، جم مکش.» و افریدون گفت: «سخت بالا گرفته‌ای و خویشتن را بزرگ پنداشته‌ای که چنین طمع می داری» و بدو یادآوری کرد که جدش بزرگتر از آن بود که همسنگ ضحاک باشد و گفت که اورا در مقابل گاوی که در خانهٔ جدش بوده است می کشد.» (طبری، ترجمهٔ پاینده، ج ۱/ ص ۱۵۴). این مطلب را نشأت در ترجمهٔ خود با این عبارت بیان کرده است: «که من تو را چون گاوی که در خانهٔ جدم ذبح می شد می کشم» (تاریخ الرسل والملوک، ترجمهٔ نشأت، ص ۴۷). ولی در غرر اخبار ملوک الفرس که به همین گفتگوی ضحاک و فریدون اشاره گردیده است، فریدون در پاسخ ضحاک گفته است که تو را بسبب کشتن گاو برمایون می کشم: «و فی بعض الروایات انّه قتله و قال له الضحاک انما تقتلنی بجدک جم فقال له أفریدون انّک اذاً لعظیم الشأن و لکنی اقتلک بفقرة کاو برمایون » (غرر اخبار ملوک...، ص ۳۴).

۳ـ پیشنهادی دربارهٔ کلمهٔ «برمایه» در شاهنامهٔ فردوسی

دیدیم که فردوسی در داستان کودکی فریدون لفظ «برمایه» را در پنج بیت بکار برده است. در یکی از این پنج بیت نام گاو فریدون «برمایه» ذکر شده است:

همان گاو کش نام برمایه بود زگاوان ورا برترین پایه بود

۱۲۰/۴۱/۱

ولی در چهار بیت دیگر لفظ «برمایه» پس از کلمهٔ «گاو» بدین صورت آمده است:

یکی گاو برمایه خواهد بُدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

۱۰۷/۴۰/۱

کجا نامور گاو برمایه بود — که رخشنده بر تنش پیرایه بود
۱۳۲/۴۱/۱

بیامد پر از کینه چون پیل مست — مر آن گاو برمایه را کرد پست
۱۵۵/۴۲/۱

همان گاو برمایه کم دایه بود — ز پیکر تنش همچو پیرایه بود
۳۷۹/۵۴/۱

اما در شعر فرالاوی، دقیقی، شمس فخری و نیز درلغت فرس اسدی و غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم چنان که در صفحات پیش گذشت از این گاو با نام «برمایون»، «پرمایون»، و «بزمایون» یاد شده است و صاحب غرر اخبار ملوک به‌شیوهٔ فردوسی در چهار بیت اخیر شاهنامه، ترکیب «کاو برمایون» را در کتاب خود بکار برده است: «...ولکنی اقتلک بفقرة کاو برمایون...» (ص ۳۴ - ۳۵).

آنچه در این بخش مورد بررسی قرار می گیرد آن است که فردوسی لفظ «برمایه» را در ابیات فوق الذکر با چه ضبطی و با چه تلفظی و به‌چه معنایی بکار برده است و نیز وی از نظر دستوری، این کلمه را«اسم خاص» می دانسته است یا چیزی دیگر.

پیش از آن که بررسی خود را در این باب آغاز کنیم، نخست ضبط نام گاو فریدون را در فرهنگهای فارسی از نظر می گذرانیم. آنچه در فرهنگها آمده بترتیب تاریخ تألیف عبارت است از:

لغت فرس اسدی (تألیف بین ۴۵۸ تا ۴۶۵ ق.) نسخهٔ خطی ۷۳۳ ق.: برمایون، یا پرمایون. نسخه های خطی ۷۶۶ ق و ۸۷۷ ق: پرمایون. نسخهٔ خطی ۱۳۰۵ ق.: پُرمایون (شاهد، شعر دقیقی: مهرگان آمد جشن ملک افریدونا...)، پُرمایه (شاهد، شعر فردوسی: یکی گاو پرمایه خواهد بُدن...)

فرهنگ قوّاس (تألیف اواخر قرن ۷ و اوایل قرن ۸ ق.):ندارد.

معیار جمالی (تألیف ۷۴۵ ق.) به‌نقل از فرهنگ جهانگیری: برمایون. (به‌نظر محمد دبیرسیاقی ، مؤلف کتاب لغت «معیار جمالی» کارش کلاً متکی بر لغت فرس اسدی است (لغت فرس، ص ۴ مقدمه).

صحاح الفرس (تألیف قرن ۸ ق.): برمایون.

فرهنگ مجموعة الفرس (تألیف احتمالاً قرن ۸ ق.): بَرمایون.

مدارالافاضل (تألیف ۱۰۰۱ق.): بَرمایون، بَرمایه، پُرمایه، مایون.

فرهنگ جهانگیری (تألیف ۱۰۱۷ق.): بِرمایون، بِرمایه، مایون، و مایه.

برهان قاطع (تألیف ۱۰۶۲ق.): بِرمایون، بَزمانون، بَزمایون، بِرمایَه، بَزمایه، مایون، و مایه.

فرهنگ رشیدی (تألیف ۱۰۷۷ ق.): بِرمایون، بِرمایه. (با ذکر این مطلب که بعضی آن را به‌بای فارسی دانند)، و مایون.

فرهنگ سروری (تألیف قرن ۱۱ هجری): بَزمایون، مایون، مایه.

فرهنگ آنندراج (تألیف ۱۳۰۶ ق.): بَرمایون، بَزمایون و برمایَه و مایون. با اظهار نظر مؤلف که بعضی [برمایه را] به‌بای فارسی دانند و فقیر آن را بهتر داند و به‌ضم خواند و به‌معنی آن واضح شود یعنی پرمایه که شیر بسیار داشته و می داده والله اعلم.»

فرهنگ انجمن آرای ناصری (تألیف نیمه دوم قرن ۱۳ ق.): بنقل از فرهنگ نظام: بُرمایه، مبدل پرمایه (بمعنی پر شیر).

فرهنگ ولف (تألیف ۱۹۳۶ م.): بِرمایه با ذکر پنج بیت شاهنامه که در آن لفظ «برمایه» آمده است. ولف بیت «یکی گاو برمایه خواهد بُدن...» را در ذیل «پُرمایه» نیز داده است.

فرهنگ نظام (تألیف ۱۳۴۶ - ۱۳۵۸ق.): بِرمایون، بَزمایون و بِرمایه. (با تذکر این مطلب که «مؤلف فرهنگ ناصری لفظ مذکور را با ضم باء مبدل پرمایه (بمعنی پر شیر) صحیح دانسته. گو یا عقیدهٔ مؤلف مذکور این بوده که در زمان فریدون در فارسی امروز ما حرف می زدند و همان الفاظ و اصطلاحات ما را استعمال می کردند در حالتی که زبان آن زمان چیز دیگر بوده.»

فرهنگ نفیسی - فرنودسار (تألیف ۱۳۱۷ - ۱۳۲۴ ش.): بِرمایون، بَزمایون، بِرمایَه، بَرمایَه، مایون، و مایه.

فرهنگ شاهنامه (تألیف ۱۳۲۰ ش.): پُرمایه.

فرهنگ فارسی معین (تألیف ۱۳۴۲ - ۱۳۴۵ ش.): پِرمایون، و پِرمایه.

دایرة المعارف فارسی (تألیف ۱۳۴۵ ش.): بِرمایون، و برمایه. بعلاوه در این کتاب دو ضبط: پِرمایون و پِرمایه به‌دو ضبط پیشین ارجاع گردیده است (حرف «م» دایرة المعارف چاپ نشده است).

واژه نامک (تألیف حدود ۱۳۵۵ ش.): نام این گاو ظاهراً بدین سبب ذکر نشده است که مؤلف بطور کلی از ذکر نامها در واژه نامک خودداری کرده است: «نامهای خاص را نیاورده‌ام. چون برای هر خوانندهٔ شاهنامه بخوبی روشن است که رستم

کیست...» (مقدمهٔ واژه نامک).

لغت‌نامهٔ دهخدا (تألیف ۱۳۲۵ - ۱۳۵۸ ش.): برمایون، بَزمایون، بَزمانون، پَرمایون، بَرمایَه، بِرمایَه، پَرمایَه، پُرمایه، مایون، و مایه. در ضمن دهخدا در ذیل «برمایه» بفتح یا بکسر اول و بمعنی گاوی که فریدون را شیر داد، سه بیت از شاهنامه: «همان گاو کش نام برمایه بود...»، «یکی گاو برمایه خواهد بدن...»، و «کجا نامور گاو برمایه بود» را بعنوان شاهد آورده است، و هم او نیز در ذیل «پُرمایه» با نقل یکی از این سه بیت «یکی گاو پرمایه خواهد بدن...» اظهارنظر کرده است که «بیت اخیررا اسدی درلغت نامه آورده و گفته است نام گاو فریدون است، لکن پرمایه در این بیت نام نیست و بمعنی لغوی کلمهٔ مرکب است یعنی صاحب مایهٔ بسیار.»

وی بار دیگر در ذیل «پُرمایه» و نقل معنی آن از لغت فرس «گاو فریدون بود (لغت فرس اسدی)» یکی دیگر از بیتهای سه گانهٔ فوق الذکر: «یکی گاو کش نام پرمایه بود...» را آورده و در بارهٔ معنی آن خواننده را به آنچه در ذیل «یکی گاو پرمایه خواهد بدن...» نوشته ارجاع داده است.

فرهنگ تاریخی زبان فارسی (تألیف ۱۳۵۷ ش.): برمایون، و برمایه. (فقط بخش اول: «آ - ب» چاپ شده است).

از طرف دیگر، با توجه به طرز کاربرد این لفظ در متون پیش از اسلام مسلّم می گردد که فرالاوی و دقیقی و مؤلف غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، و شمس فخری برخلاف فردوسی صورتی نزدیک به ضبط باستانی این کلمه را بکار برده‌اند. در این باب رأی خالقی مطلق صائب است که نوشته: «صورت درست نام این گاو در بیرون از شاهنامه مثلاً در شعر فرالاوی و دقیقی... و در لغت فرس اسدی و نیز در غررالسیر ثعالبی... برمایون Barmāyūn است، برابر با صورت اوستایی Barəmāyaona که در بارهٔ گاو نر بکار رفته است (Yašt 17, 55; K. Geldner, Zeitschr. für vergl. Sprachf. 24/1879. p. 147). همچنین در دینکرد، کتاب نهم (ed. Madan, P. 814, 815; West, P.T. IV., p. 218, 220) این نام به شکل Barmāyūn (gušn ī) و به معنی گاو (نر) آمده است، ولی در بندهشن بزرگ (ed. Anklesaria 35, 10) Barmāyūn نام برادر فریدون است که در شاهنامه (یکم، ص ۶۵، بیت ۲۵۶) آن نیز بصورت برمایه Barmāya (و در برخی دستنویسها پرمایه Purmāya) آمده است که نشان می دهد که یا میان نام برادر فریدون و نام این گاو ارتباطی است و یا این دو نام در

همان مآخذ پهلوی درهم آمیخته اند. در هر حال در شاهنامه برمایه بجای برمایون بخاطر ضرورت وزن بوجود آمده است...» (انسیکلوپدی ایرانیکا). وی در جای دیگر نیز دربارهٔ همین لفظ اظهار نظر کرده است که: «...درپهلوی، این برادر فریدون و گاوی که فریدون را دایه بود هم نامند، ...همچنان که در شاهنامه نیز هر دو برمایه نام دارند، ولی همان گونه که یاد شد در چاپهای شاهنامه به نادرست این نام را (چه در مورد برادر فریدون و چه در مورد گاو دایه) به‌پرمایه برگردانیده‌اند»(بیست نکته در ابیات شاهنامه). به این مطالب این موضوع را نیز باید بیفزاییم که در روایت کوش نامه چنان که قبلاً اشاره گردید نام دستور دانشمند سلکت «برماین» است که ظاهراً همو تربیت فریدون را از هفت سالگی ببعد بعهده گرفت. چنان که ملاحظه می شود ضبط این کلمه نیز به «برمایون» (نام برادر یا گاو فریدون) نزدیک است.

با پذیرفتن همهٔ این مطالب، پرسشی را که در آغاز این بخش مطرح ساختیم هنوز به‌قوت خود باقی است. درست است که نام گاو در متون اوستایی و پهلوی، و نیز در شعر فرالاوی، دقیقی، شمس فخری و در ضبط لغت فرس، و غرر اخبار ملوک الفرس بصورت «برمایون» است، و نیز درست است که لفظ «برمایون» در بحر متقارب شاهنامه نمی گنجد و فردوسی بضرورت بایستی آن را بصورتی تغییر می داده است که «برمایه» بهترین راه حل آن بشمار می رود. ولی آیا فردوسی از همهٔ این سوابق آگاه بوده است؟ (گرچه بنظر می رسد که مأخذ وی در داستان فریدون با مأخذ مؤلف غرر اخبار ملوک الفرس، و دقیقی نبایست مختلف باشد) و آیا او «برمایه» را در هرپنج بیتی که در صدر این بخش آوردیم بعنوان «اسم خاص» بکار برده است؟

فردوسی بی تردید در بیت:

همان گاو کش نام برمایه بود ز گاوان ورا برترین پایه بود

لفظ «برمایه» را چنان که قبلاً گفتیم بعنوان «اسم خاص» بکار برده است، گرچه در مورد ضبط آن، که آیا با بای فارسی (پرمایه) است یا بای تازی (برمایه)، و نیز در مورد تلفظ آن که به‌ضم یا فتح اول است جای سؤال همچنان باقی است.

ولی درچهار بیت دیگر:

یکی گاو برمایه خواهد بُدن جهانجوی را دایه خواهد بُدن

کجا نامور گاو برمایه بود که رخشنده بر تنش پیرایه بود

بیامد پر از کینه چون پیل مست مر آن گاو برمایه را کرد پست

همان گاو برمایه کم دایه بود ز پیکر تنش همچو پیرایه بود

علاوه بر سؤالی که در مورد ضبط و تلفظ کلمهٔ «برمایه» در بیت نخستین مطرح کردیم، این نکته نیز باید روشن گردد که آیا فردوسی کلمهٔ مورد بحث را در چهار بیت اخیر «اسم خاص» می دانسته است یانه، و اگر در نظر وی «برمایه» اسم خاص بوده است ، آنگاه کار برد لفظ «یکی» را در بیت «یکی گاو برمایه خواهد بدن...» نیز باید توجیه کرد.

برای آن که حد اقل به‌بخشی از پرسش نخستین (ضبط «برمایه» با بای فارسی یا بای تازی) پاسخ داده شود، در درجهٔ اول لازم است که ضبط کلمهٔ «برمایه» را در نسخه های خطی کهن شاهنامه از نظر بگذرانیم. در پانزده نسخهٔ خطی کهن و معتبر شاهنامه، ضبط این لفظ در چهار بیت از پنج بیت مورد بحث، بشرح زیرست**:

همان گاو کش نام برمایه * بود ز گاوان ورا برترین پایه بود

*ف، ل، س، لن، ق، ق۲، و، س۲: **برمایه**؛ پ، .آ، ل۲، ب، ل۳: **پرمایه**؛ لی: همان گاو **برمایه** کش دایه، لن۲ همان گاو کش **پرازمایه**.

یکی گاو برمایه * خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

*ف: **بُرمایه**؛ ل: **برمایه**؛ س، لن، ق، ق۲، لی، س۲: **برمایه**؛ پ، و، آ، ل۲، ب، ل۳، لن۲: **پرمایه**.

کجا نامور گاو برمایه * بود که رخشنده بر تنش پیرایه بود

*ف: **بُرمایه**؛ ل، س، لن، ق، ق۲، لی، پ، س۲: **برمایه**؛ و، آ، ل۲، ب، ل۳، لن۲: **پرمایه**.

همان گاو برمایه * کم دایه بود ز پیکر تنش همچو پیرایه بود

*ف: **بُرمایه**؛ ل، س، ق، ق۲، ل۲: **برمایه**؛ لن: **برمایه**؛ پ، و، آ، ب، ل۳، لن۲: **پرمایه**.

نتیجه ای که از این بررسی بدست می آید آن است که این کلمه در پانزده نسخهٔ خطی شاهنامه با توجه به‌تاریخ کتابت آنها، بصورتهای زیرین کتابت شده است:

در نسخه ف، اقدم نسخ (مورخ ۶۱۴): **بُرمایه ۳ بار، برمایه ۱ بار.**

در نسخه های ل (مورخ ۶۷۵)، س (مورخ ۷۳۱)، لن (مورخ ۷۳۳)، ق (مورخ ۷۴۱)، ق۲ (مورخ ۷۹۶)، لی (مورخ ۸۴۰)، س۲ (مورخ ۹۰۳): **برمایه ۲۲ بار، برمایه** (حرف اول بی نقطه) **۲ بار.**

**با سپاسگزاری از استاد گرامی آقای جلال خالقی مطلق که این اطلاعات را برای این جانب فرستاده‌اند.

در نسخه های ل۳ (مورخ ۸۴۱)، پ (مورخ ۸۴۴)، و (مورخ ۸۴۸)، لن۲ (مورخ ۸۴۹)، آ (مورخ ۸۵۲)، ل۲ (مورخ ۸۹۱)، ب (مورخ ۸۹۴): **پرمایه ۲۵ بار، برمایه ۳ بار.** (دربارهٔ مشخصات کامل این نسخه ها رک. «معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه»).

بعلاوه چنان که ذکر شد کهنترین نسخهٔ خطی موجود شاهنامه، یعنی نسخهٔ ف (فلورانس)، سه بار این کلمه را با بای تازی ولی با نشانهٔ پیش (ضمه) ضبط کرده است که باحتمال قوی کاتب نسخه آن را «پُرمایه» می خوانده است نه «بُرمایه». گرچه بنابرقول خالقی مطلق، به‌اِعراب گذاری کاتب نسخهٔ ف در تمام موارد نمی توان اعتماد کرد (ایران نامه، سال ۴، شمارهٔ ۱، ص ۳۲).

از طرف دیگر بدیهی است در تمام مواردی که این کلمه در نسخه های خطی مذکور با بای فارسی «پرمایه» ضبط شده است، بی تردید کاتبان این نسخه ها، آن را با بای تازی «برمایه» تلفظ نمی کرده‌اند. در حالی که در برخی و یا در اکثر و یا در تمام مواردی که نسخه‌نویسان، کلمهٔ مورد بحث را در این نسخه‌ها با بای تازی «برمایه» نوشته‌اند، محتمل است که آن را با بای فارسی «پرمایه» می خوانده‌اند. زیرا چنان که می دانیم در بسیاری از نسخه های خطی از قرن پنجم تا دهم و یازدهم هجری، ضبط «ب» و «پ» یکسان و با یک نقطه بوده است. (رک. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد: «رسم الخط فارسی درقرن پنجم هجری»، سال ۳، ص ۱۵۹-۲۰۶، و نیز «تحول رسم الخط فارسی از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری» سال ۴، ص ۱۳۵-۱۶۲).

از سوی دیگر با آن که نسخه های قدیمی شاهنامه اطلاعاتی، ولو مبهم، دربارهٔ ضبط کلمهٔ مورد بحث، و به‌شرحی که گذشت، در اختیار ما قرار می دهند، ولی در مورد چگونگی تلفظ این کلمه بجز نسخهٔ ف، از بقیهٔ نسخه ها چیزی معلوم نمی گردد.

در اینجا باید بیفزاییم آنچه را تاکنون دربارهٔ ضبط «برمایه» در نسخه های کهن شاهنامه گزارش‌وار گفته‌ایم چیزی را ثابت نمی کند و بخصوص نمی خواهیم با تکیه براقدم نسخ یا اصح نسخ و یا اکثر نسخ در این باب ضبطی را بر ضبط دیگر ترجیح بدهیم، ولی یقیناً ذکر این اطلاعات برای صاحبنظران و نکته‌بینان خالی از فایده نیست.

و اما برای پاسخ دادن به‌بخش اول پرسش دوم که فردوسی کلمهٔ مورد بحث ما را در آن پنج بیت از نظر دستوری «اسم» و «اسم خاص» می دانسته است یا نوعی دیگر از انواع کلمات، بار دیگر لازم است کاربرد این لفظ (برمایه یا پرمایه) را درابیات مذکور از

نظر بگذرانیم:

همانطوری که قبلاً گفته‌ایم در بیت «همان گاو کش نام برمایه بود...» بی تردید فردوسی این کلمه را «اسم خاص» می دانسته است. ولی در چهار بیت دیگر موضوع قابل تأمل و بحث است. چه در یک بیت آمده است: «یکی گاو برمایه خواهد بُدن...» و در بیت دیگر «کجا نامور گاو برمایه بود...» و در بیت سوم «مرآن گاو برمایه را کرد پست...» و در بیت آخر «همان گاو برمایه کم دایه بود...». دراین چهارمصرع، یا «گاو» را به کلمهٔ بعد از آن اضافه می کنیم و یا آن که حرف آخر آن را ساکن می خوانیم، که صورت اول، یعنی «گاوِ برمایه» صحیحتر می نماید. اگر «برمایه» اسم خاص باشد، «گاو» را باید از نظر دستوری «اسم عام» و «اسم جنس» بدانیم که دراین صورت می شود «اضافهٔ توضیحی» که از آن با نامهای «اضافهٔ تسمیه» و «اضافهٔ بیانی» یا «اضافهٔ تبیینی» نیز یاد کرده‌اند و مثالهایی چون: روز جمعه، ماه رمضان، فصل بهار، ملک هندوستان، شهر مصر، جزیرهٔ سراندیب، شهر اصفهان، شهر تهران، شهر مشهد، شهر غزنین، مسجد آدینه در کتابهای دستور زبان فارسی برای آن یاد شده است (اضافه، ص ۱۰۴، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۷، و ...). ولی نگارندهٔ این سطور بخاطر ندارد که در متون نظم و نثر کهن فارسی، ترکیبی اضافی از این نوع، یعنی مرکب از اسم عام یا اسم جنس یکی از جانداران و «اسم خاص» آنها، بکار رفته باشد، چنان که امروز نیز در زبان اهل قلم و زبان محاوره کاربرد چنین ترکیب اضافیی متداول نیست. برای بررسی این موضوع بهترست نخست با مراجعه به «فرهنگ ولف» بسراغ شاهنامهٔ فردوسی برو یم.

فردوسی با آن که نام چند اسب را در شاهنامه ذکر کرده است مانند: «رخش» اسب رستم (بیش از ۱۸۰ بار)، «بهزاد» اسب سیاوش و گشتاسب (حداقل ۱۲ بار)، و «شباهنگ» اسب بیژن (یک بار)، هرگز نام این سه اسب را در ترکیباتی چون: اسبِ رخش، اسبِ بهزاد (مقصود اضافهٔ ملکی نیست)، و اسب شباهنگ ـ نظیر «گاوِ برمایه» ـ بکار نبرده است. فردوسی این سه کلمه را بعنوان «اسم خاص» به همان صورتی در شعر آورده است که ما نیز امروز اسمهای خاص را در نوشته‌ها و گفتگوی روزانهٔ خود بکار می بریم. طرز استعمال او بدین قرار است:

سوی رخش رخشان بیامد دمان چو آتش بجوشید رخش آن زمان

۳۱۴/۳۳۶/۲

از آن سو خروشی بر آورد رخش وز این سوی اسب یل تاجبخش

۲۸۵۳/۱۶۵۷/۶

به‌بهزاد بنمود زین و لگام　　بدان تا برآیدش از آن کار کام

۷۳۱-۷۳۰/۷۲۲/۳

فرنگیس چون روی بهزاد دید　　شد از آب دیده رُخَش ناپدید

۷۵۹/۷۲۳/۳

هم اندر زمان بیژن آمد دمان　　بسیچیدهٔ رزم با ترجمان

به پشت شباهنگ بر بسته تنگ　　چو جنگی پلنگی گرازان به جنگ

۷۵۱-۷۵۰/۱۱۷۹/۵

وی «شبرنگ» (درحدود ۲۴ بار)، «شبدیز» (درحدود ۸ بار)، «گلگون»، و «گلرنگ» (هریک چهارپنج بار) را نیز دربارهٔ اسب بکار برده است.

دربارهٔ «شبرنگ» همانطوری که محمد معین تصریح کرده است برخلاف گمان برخی از فرهنگ نویسان، «شبرنگ» اسم خاص و نام اسب سیاوش نیست، بلکهٔ صفت است و فردوسی آن را بمعنی سیاه‌رنگ بکار برده است (برهان قاطع، حاشیهٔ: شبرنگ). مثالهای زیرین این نکته را تأیید می کند:

بدادش بدو شاه بهزاد را　　سیه جوشن و خود پولاد را

پسر شاه کشته میان را ببست　　سیه‌رنگ بهزاد را برنشست

خرامید تا در میان سپاه　　نشسته برآن خوبرنگ سیاه

۶۸۹-۶۸۷/۱۵۳۵/۶

فردوسی دربارهٔ همین «بهزاد»، در ابیات دیگر بجای «سیه‌رنگ بهزاد»، چندین بار «اسب سیاه» و «شبرنگ» و «شبرنگ بهزاد» (صفت پیش از موصوف) را نیز بکار برده است:

زره خواهم از تو گر اسپ سیاه　　پرستار یا ریدک همچو ماه...

۱۰۵۵/۷۴۰/۳

بگفت این و بر پشت شبرنگ شد　　به چهره بسان شباهنگ شد

۱۰۸۰/۷۴۲/۲

سه دیگر چو شبرنگ بهزاد را　　که دریابد او روز تگ باد را

۱۰۶۰-۱۰۵۵/۷۴۰/۳

بیاورد شبرنگ بهزاد را　　که دریافتی روز کین باد را

۲۳۴۴/۶۵۳/۳

و بدیهی است هنگامی که فردوسی در دو بیت زیرین هم که ترکیب «اسب شبرنگ» را آورده است، «شبرنگ» را صفت و بمعنی سیاه رنگ دانسته نه اسم خاص:

نشست از بر اسب شبرنگ شاه بیامد بگردید گرد سپاه
۱۱۸/۱۳۲۹/۵

بیامد بپوشید خفتان جنگ کشیدند براسب شبرنگ تنگ
۱۵۹۹/۱۵۸۹/۶

و اما دربارهٔ «شبدیز» نیز تقریباً آنچه را که دربارهٔ «شبرنگ» در شاهنامهٔ فردوسی گفتیم صادق است. در فرهنگ فارسی معین می خوانیم که «شبدیز» بمعنی شبرنگ و سیاه فام است، از طرف دیگر در شاهنامه در دوران پادشاهی منوچهر، نوذر، لهراسب، بهرام گور، وخسروپرو یز لفظ «شبدیز» برای اسبهای مختلف آمده و همه جا بعنوان «صفت» بکار رفته است نه «اسم خاص». و از جمله در سه بیتی که در حوادث دوران منوچهر، بهرام گور و خسروپرو یز از «اسب شبدیز» یاد شده است:

من و رستم و اسب شبدیز و تیغ نیارد به‌ما سایه گسترد میغ
۱۷۹۵/۲۲۹/۱

من و اسب شبدیز و شمشیر تیز نگیرم فریب و ندانم گریز
۵۶۴/۲۱۴۸/۸

کجات اسب شبدیز زرین رکیب که زیر تو اندر بدی ناشکیب
۳۹۱/۲۹۳۱/۹

البته دراین سخنی نیست که «شبدیز» همچنان که در کتابهای لغت واز جمله درفرهنگ فارسی معین آمده نام اسب خسروپرو یز نیز بوده است با این توضیح که آن اسب را باز بمناسبت سیاهی رنگ «شبدیز» می گفته اند. ولی گمان بنده آن است که فردوسی در بیت اخیر (کجات اسب شبدیز زرین رکیب...) که مربوط به شیون و زاری بار بدست بر مرگ خسروپرو یز، «شبدیز» را بعنوان صفت بکار برده است، نه بدان سان که نظامی و دیگران آن را بصورت «اسم خاص» و نام اسب خسروپرو یز آورده اند.

کلمهٔ «گلگون» که در شاهنامه در داستان بیژن و منیژه، دوازده رخ، پادشاهی گشتاسب، و بهرام گور آمده، ظاهراً رنگ اسب را بیان می کند نظیر شبرنگ و شبدیز در همین کتاب مانند:

بیارید گلگون لهراسپی نهید از برش زین گشتاسپی
۶۰۳/۱۵۳۰/۶

همی تاخت **گلگون** بر آواز چنگ　　سوی خان بازارگان بیدرنگ
۹۴۴/۲۱۶۹/۷

همانطوری که لفظ «گلرنگ» نیز در شاهنامه یک بار برای اسب فریدون آمده است و حداقل چهار بار مترادف با «رخش»، اسب رستم، با توجه به رنگ این اسب:

ببینی که در جنگ من چون شوم　　که با بور **گلرنگ** در خون شوم
۶۹/۲۸۵/۱

به زین اندر آورد **گلرنگ** را　　سرش تیز شد کینه و جنگ را
۱۳۰/۲۸۹/۱

بر آمد چو باد دمان از برش　　بشد تیز **گلرنگ** زیر اندرش...
۱۲۵/۲۸۹/۱

ذکر این مطلب نیز شاید مفید باشد که «رخش» نام اسب رستم نیز در لغت «رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور» (برهان قاطع). یا رنگی مرکب از «رنگ قرمز و زردهٔ تخم مرغ و سفیدی و گلهای بسیار کوچک میان زرد و قرمز» ست (حاشیهٔ برهان قاطع، بنقل از تعلیقات نوروزنامه). فردوسی نیز در بیتهای زیرین رنگ رخش را ذکر کرده است:

سیه چشم و بور ابرش و گاو دم　　سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پر نگار از کران تا کران　　چو برگ گل سرخ بر زعفران...
همی رخش خوانیم و بور ابرش است　　بخوبی چو آب و به تگ آتش است...
بیازید چنگال گردی بزور　　بیفشرد یک دست بر پشت بور...
۱۲۱-۹۹/۲۸۸/۱

با توجه به آنچه در مورد «شبرنگ»، «شبدیز»، «گلگون»، و «گلرنگ» در شاهنامه گفتیم معلوم می گردد که کاربرد «اسب شبرنگ» و «اسب شبدیز» -مجموعاً چهار پنج بار در تمام شاهنامه- به هیچ وجه نظیر چهار بار استعمال «گاوبرمایه» در داستان ضحاک (سه بار در ۴۹ بیت از بیت ۱۰۷ تا ۱۵۵، و یک بار در بیت ۳۷۹) نیست، چه شبرنگ و شبدیز در ابیات معدود مذکور، صفت است نه اسم خاص.

اما کاربرد «شبرنگ» و «شبدیز» در شعر دیگر شاعران چنان که قبلاً اشاره کردیم با شاهنامه تفاوت دارد. منوچهری، هم «شبرنگ» و هم «شبدیز» را بعنوان اسم خاص و در ردیف نام دیگر اسبان آورده است و محمد دبیر سیاقی مصحح دیوان منوچهری در هر دو مورد آن را نام اسب خسروپرویز دانسته است:

اعوجی کردار و دلدل قامت و شبدیز نعل رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز
دیوان منوچهری، ص ۴۲

رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو ورد با او راجل و یحموم با او اژکهن
همان کتاب، ص ۷۶

نظامی نیز در خسرو و شیرین در موارد متعدد «شبدیز» را صریحاً بعنوان «اسم خاص» و نام اسب خسروپرو یز آورده است. وی در این کتاب ابیاتی نیز در وصف «شبدیز» اسب خسروپرو یز، سروده که هم به سیاهی رنگ آن با کلمهٔ «شبرنگ» تصریح کرده است و هم به این که نام اسب خسروپرو یز «شبدیز» بوده است:

دوم چون مرکبت را پی بریدند وز آن بر خاطرت گردی ندیدند
به شبرنگی رسی شبدیز نامش که صرصر در نیابد گرد گامش
خسرو و شیرین نظامی، ص ۴۷

بر آخُر بسته دارد رهنوردی کزاو در تگ نیابد (نبیند) باد گردی...
نهاده نام آن شبرنگ، شبدیز بر او عاشق تر از مرغ شباو یز...
نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم
همان کتاب، ص ۵۳-۵۴

بحکم آن که این شبرنگ شبدیز به گاه پو یه بس تندست و بس تیز
همان کتاب، ص ۷۳

ترکیب «شبرنگ شبدیز» در این بیت نظامی، ترکیب «شبرنگ بهزاد» را در شاهنامه فرایاد می آورد که قبلاً از آن سخن گفته ایم، که در هر دو مورد «شبرنگ» بمعنی سیاه‌رنگ است و از نظر دستوری «صفت». نظامی نیز با آن که ۳۴ بار لفظ «شبدیز» را در خسرو و شیرین بعنوان اسم خاص و نام اسب خسروپرو یز بکار برده، هرگز ترکیب «اسب شبدیز» (نظیر: گاو برمایه) را در شعر خود نیاورده همچنان که منوچهری هم در دو بیتی که نقل کردیم چنین ترکیب اضافیی را بکار نبرده است.

بجز کلمات فارسی که بعنوان اسم خاص و نام بعضی از اسبها و یا بطور کلی کلماتی که برای اسب بکار رفته است و باختصار به آن اشاره کردیم، چند کلمهٔ غیر فارسی نیز بعنوان اسم خاص برای بعضی از چهارپایان در شعر و نثر فارسی آمده است مانند: براق، (نام ستوری کوچکتر از استر و بزرگتر از خر که پیامبر اسلام در شب معراج بر آن سوار شد)، دلدل، و دلدل شهباء (نام ماده استر پیامبر)، یحموم (نام اسب پیامبر)، و یعفور (نام خر پیامبر). در مثالهای معدودی که از کاربرد این کلمات در آثار منظوم و منثور

فارسی (رک. لغت نامهٔ دهخدا) آمده است نیز ترکیبی مانند «گاو برمایه» بچشم نمی خورد (یعنی مثالی مانند: اسب یحموم، خرِیعفور یا حمار یعفور).

بحث خود را دربارهٔ نحوهٔ کاربرد اسم خاص چهارپایان در زبان فارسی با طرز استعمال نام گاو فریدون در روایتی که ضبط آن بصورت «برمایون» آمده است بپایان می رسانیم. در صفحات پیش دیدیم که فرالاوی، دقیقی، و شمس فخری در سه بیت این لفظ را بعنوان نام گاو فریدون آورده اند. باردیگر آن ابیات را از نظر می گذرانیم:

ماذه گاوان پاذه‌اش هریک شاه پرور بود چو برمایون
فرالاوی

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آن کجا گاو نکو بودش برمایونا
دقیقی

تو رستمی و فریدون و بارگیر تو را ز احترام بخوانند رخش و برمایون
شمس فخری

بطوری که ملاحظه می شود شاعرانی که لفظ «برمایون» را بعنوان اسم خاص و نام گاو فریدون آورده اند در هیچ یک از این سه بیت، ترکیب اضافی «گاو برمایون» -نظیر: گاو برمایه- را بکار نبرده اند، ایشان نیز همه جا بر طبق قواعد زبان فارسی اسم خاص را بتنهایی آورده اند همچنان که دیگر شاعران نیز رخش، بهزاد، شباهنگ و امثال آن را در شعر خود بکار برده اند، در حالی که دیدیم فردوسی لفظ «برمایه» را که نوشته اند نام گاو فریدون است، در چهار بیت بصورت «گاو برمایه» آورده است.

دراینجا ذکر این موضوع نیز سودمند می نماید که فردوسی لفظ «پُرمایه» را بیش از ۱۲۰ بار و به‌چند معنی در شاهنامه آورده که از آن جمله است:

ز پرمایه اسبان زرین ستام

۷۷۰/۴۳۱/۲

ز اسبان پرمایه وز گوهران

۱۸۵/۱۱۵۱/۵

شتر خواست پرمایه ده کاروان

۱۵۶/۲۰۳۷/۷

سواران و اسبان پرمایه اند

۱۰۵۳/۲۶۲۵/۸

یکی اسپ پرمایه تاوان دهم مبادا که بر وی سپاسی نهم
۱۸۵۰/۲۲۱۹/۷

آوردن تمام شواهد از شاهنامه در این باب نه ضروری است و نه صفحات محدود این مقاله اجازه می دهد، ولی برای آن که به وسعت استعمال این کلمه در زبان فردوسی بیشتر آشنا شویم چند مثال دیگر را بطور نمونه ذکر می کنیم: دیبای پُرمایه (۲۶۸/۴۸/۱)، پُرمایه جام (۶۱۷/۹۵/۱)، پُرمایه ده (۱۴۶/۲۲۹۶/۸)، کاخ پُرمایه (۱۰۶/۱۹۲۶/۷)، پُرمایه انگشتری (۸۵۸/۱۷۶/۱)، تاج پُرمایه (۱۵۲۰/۲۱۳/۱)، تخت پُرمایه (۷۵۰/۴۷۹/۲)، شاه پُرمایه (۴۶۵/۵۴۸/۳)، پُرمایه افراسیاب (۷۵۷/۵۶۴/۳)، فرزند پُرمایه (۱۳۱۵/۷۵۶/۳)، بزرگان پُرمایه (۲۲۰۰/۱۳۸۴/۵)، پُرمایه بازارگان (۶۱۳/۲۱۵۱/۷)، دهقان پُرمایه (۸۰۲/۲۱۶۱/۷)، آرزوهای پُرمایه (۱۲۹/۶۸/۱)، چو دیدند پُرمایگان روی شاه (۲۵۸/۷۶/۱)، به پُرمایگان بدره و تاج داد(۱۷۸/۳۹۰/۲)، به زابلستان چند پُرمایه بود (۱۶۶/۹۷۰/۴)، دو پُرمایه بیدار دل پهلوان (۵۹/۱۱۴۴/۵)، بیاورد آزاد تن دایه ای یکی پاک و پر شرم و پُرمایه ای (۱۳/۱۷۵۹/۶)، برآورد پُرمایه ده شارسان (۱۹۲۲/۱۹۱۸/۷)، به پُرمایه بر پاسبانی کنم (۳۲/۲۵۶۸/۸)، سخنگوی و پُرمایه آزادگان (۳۱۲/۲۹۲۶/۹) و غیره.

توجه به کثرت کاربرد کلمهٔ «پُرمایه» در شاهنامه بعنوان «صفت» برای اشخاص، چهارپایان، از جمله اسب و شتر، اشیاء و امثال آن، برای نتیجه گیری از موضوعی که مطرح ساخته ایم بیفایده نیست.

و اینک می رسیم به بخش دوم پرسش دوم که دربارهٔ ساختمان دستوری عبارت «یکی گاو برمایه» مطرح کردیم. گفتیم اگر «برمایه» را «اسم خاص» و نام گاوی بدانیم که فریدون را دایه بوده است، کاربرد لفظ «یکی» -بعنوان یکی از نشانه های نکره ساختن اسم-پیش از «گاو برمایه» عجیب و حتی با توجه به طرز استعمال فردوسی ودیگر شاعران ونویسندگان بزرگ زبان فارسی نادرست نیزمی نماید. فردوسی درابیاتی که رخش، بهزاد، و شباهنگ را بعنوان اسم خاص و نام اسب آورده، چنان که قبلاً گفتیم ترکیب: اسب رخش، اسب بهزاد، اسب شباهنگ را بکار نبرده است تا چه رسد به عباراتی مانند: یکی اسب رخش ، یکی اسب بهزاد، و یکی اسب شباهنگ. فردوسی و دیگر استادان نظم و نثر فارسی لفظ «یکی» را عموماً یا پیش از «اسم عام» بکار برده اند، یا پیش از اسم عام و صفت ، و یا پیش از صفت جانشین اسم و نه پیش از اسم

خاص. به شواهد زیرین از شاهنامه توجه بفرمایید:

یکی تخت پُرمایه اندر میان — زده پیش او اختر کاویان
۷۵۰/۴۷۹/۲

یکی کاخ پُرمایه او را بساخت — از آن سر شبانی سرش برفراخت
۱۰۶/۱۹۲۶/۷

یکی اسب پُرمایه تاوان دهم — مبادا که بر وی سپاسی نهم
۱۸۵۰/۲۲۱۹/۷

یکی تخت پُرمایه از عاج و ساج — ز پیروزه مهد و ز بیجاده تاج
۱۶۹۹/۸۶۹/۳

[یکی تخت پُرمایه کرده بپای — بر او بر نشسته جهان کدخدای
۲۶/۱/زیر نویس

یکی گنج پُرمایه تر بر گزید — بدین ماهرخ داد شنگل کلید
۲۱۹۵/۲۲۳۸/۷

یکی مهد پُرمایه از عود تر — بر او بافته زر و چندی گهر
۳۷۴/۱۸۲۸/۷

آیا این مثالها و بویژه ترکیب «یکی اسپ پُرمایه» از نظر ساختمان دستوری به «یکی گاو برمایه» مورد بحث ما بسیار شبیه نیست؟

اینک آنچه را که در صفحات پیش دربارهٔ «گاو برمایه» گفته ایم بار دیگر باختصار از نظر می گذرانیم:

*در این موضوع تردید نیست که نام گاو مورد بحث ما در حکایت کودکی فریدون در متون اوستایی و پهلوی «برمایون» و در بعضی از متنهای فارسی و عربی دورهٔ اسلامی نیز «برمایون» و «پرمایون» و... است.

*از طرف دیگر این حقیقت را نیز نباید از نظر دور داشت که فردوسی بطور کلی شاهنامه را بر اساس روایات شفاهی که پیش از وی به زبان فارسی دری به قید کتابت در آمده بوده است بنظم کشیده نه با تکیه به متون پهلوی، و بدیهی است که در نقل این گونه روایات از نسلی به نسل دیگر تغییرات مختلفی بوجود می آید که آنهارا از صورت اصیلشان دور می سازد. بعنوان مثال:

«اسفندیار» که در شاهنامه و دیگر متون فارسی و عربی با همین ضبط ـ مختوم به

«ـار» ـ آمده، در پهلوی Spandyât و در اوستایی Spento-dâto است. (فرهنگ فارسی معین) که تبدیل «ات» یا «اد» به «ار» قابل توجیه نیست. طبری استثناءً نام اسفندیار بن فرخ زاد، برادر رستم را در حوادث سال ۲۲ هجری با ضبط «اسفندیاذ» آورده است. (طبری، متن عربی، ص ۲۶۵۰، ۲۶۶۰، ۱۶۶۱)

«برمایون» در اوستایی و پهلوی بمعنی گاو نرست، ولی «برمایون» در متون پس از اسلام بعنوان گاو ماده و گاو دایهٔ فریدون معرفی شده است و اگر «برمایه» را صورت دگرگون شدهٔ «برمایون» بدانیم، در شاهنامه «برمایه» بیشتر بمعنی گاو ماده آمده است.

در شاهنامه دربارهٔ نام همین گاو (اگر برمایه را نام خاص بدانیم) نیز تناقض آشکاری بچشم می خورد. در چهار مورد «برمایه» نام گاو ماده و دایهٔ فریدون است (۱۰۷/۴۰/۱، ۱۳۱/۴۱/۱-۱۳۵، ۱۵۴/۴۲/۱-۱۵۵، ۳۷۹/۵۴/۱) و در یک مورد (۱۲۰/۴۱/۱-۱۲۱) نام گاوی که از آن گاو ماده زاده شده است. همچنان که یک جا گاوی که از مادر زاده می شود چون طاووس نرست و هر مویش به رنگی (۱۲۰/۴۱/۱-۱۲۱) و در سه مورد دیگر (۱۳۱/۴۱/۱-۱۳۵، ۱۷۴/۴۳/۱-۱۷۷، ۳۷۹/۵۴/۱) این گاو ماده است که طاووس رنگ و سراپایش پر از رنگ و نگار است.

*اگر «برمایه» را در شاهنامه نام گاو بدانیم، معلوم نیست چرا در متون دیگری که تحت تأثیر شاهنامه یا روایت اصلی شاهنامه بوده‌اند نام گاو را ذکر نکرده‌اند، از جمله بنداری در ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به‌عربی، با آن که در این داستان زیبایی گاو فریدون را یاد کرده حتی یک بار هم از نام گاو ذکری بمیان نیاورده است. در حالی که بنداری بیست و دو بار «رخش» نام اسب رستم و یک بار نیز شبداز (: شبدیز) را در ترجمهٔ خود ذکر کرده است. و چنین است حبیب السیر و روضة الصفا که در آن دو هم نام گاو فریدون ذکر نگردیده است.

*فردوسی و دیگر شاعران و نویسندگان فارسی زبان اسم عام یا اسم جنس چهار پایان را به اسم خاص آنها اضافه نکرده و ترکیباتی نظیر «اسب رخش» بکار نبرده‌اند تا این طرز استعمال خود قرینه ای باشد بر صحت کاربرد «گاو برمایه».

*اگر فردوسی «برمایه» را اسم خاص گاو می دانسته است، که البته در یک مورد به این موضوع تصریح کرده است (برمایه یا پرمایه)چه ضرورت داشته است که چهار بار دیگر بگوید «گاو برمایه» در حالی که با توجه به موارد مشابه دربارهٔ نام اسپان مختلف در شاهنامه و متون دیگر بایست می گفت «برمایه» یا «گاو».

* کاربرد «یکی» از نشانه های نکره ساختن اسم، پیش از اسم خاص یا ترکیب اضافی مرکب اسم جنس چهارپا و نام خاص چهارپا نظیر «یکی اسب رخش» در شاهنامه و متون دیگر سابقه ندارد.

* درمورد اسم خاص چند اسب در شاهنامه و متون دیگر بجز یکی دو مورد نظیر بهزاد (اسب سیاوش)، نام اسب عموماً از رنگ او اقتباس شده است مانند «رخش» برای اسب رستم در شاهنامه، «شبدیز» برای اسب خسروپرو یز در خسرو و شیرین نظامی، و «شبدیز» و «شبرنگ» در شعر منوچهری، در حقیقت «صفت» بعنوان «اسم خاص» بکار رفته است.

* کهنترین نسخهٔ خطی موجود شاهنامه (نسخه ف مورخ ۶۱۴) کلمهٔ «برمایه» را سه بار از چهاربار با بای تازی و با حرکت ضمه (بُرمایه) ثبت کرده که با تلفظ «بَرمایون» سازگار نیست.

* در بقیهٔ نسخه های قدیمی شاهنامه نیز هرجا کلمهٔ مورد بحث بصورت «برمایه» با بای تازی نوشته شده است با توجه به رسم الخط رایج در قرون پیشین بسیار محتمل است که آن را «پُرمایه» می خوانده اند.

* دیدیم که فردوسی لفظ «پُرمایه» را بعنوان «صفت» برای اشخاص، چهارپایان و اشیاء بصورت بسیار گسترده ای بکار برده است.

* مراجعهٔ به فرهنگهایی که ضبطهای گوناگون «برمایون» و «برمایه» و غیره در آنها آمده است نیز می تواند ما را تا حدی راهنمایی کند.

در لغت فرس اسدی که در نیمهٔ قرن پنجم هجری تألیف شده، مؤلف با آن که نام هیچ یک از اسبها نظیر: رخش، بهزاد، شباهنگ و یا معنی کلمات شبرنگ، شبدیز، گلگون، و گلرنگ را که در شاهنامه مذکورست ذکر نکرده، لفظ «برمایون» را با ذکر معنی و شاهدی از دقیقی آورده است. با قبول این موضوع که نسخه های خطی لغت فرس اختلافهای بسیار با هم دارد، ولی از آنچه دربارهٔ عدم ذکر نام اسبها از یک طرف، و نیز ذکر لفظ «برمایون» از طرف دیگر گفتیم معلوم می شود که مؤلف کتاب لفظ «برمایون» را برای خوانندگان فرهنگش نا آشنا می دانسته است و ناچار آن را در کتاب خود آورده است. آیا اگر اسدی طوسی که حد اکثر حدود نیم قرنی پس از فردوسی کتاب خود را تألیف کرده است، در داستان فریدون و گاو دایهٔ او، کلمهٔ مورد بحث ما را «برمایه» با بای تازی قراءت می کرد و آن را نام گاو فریدون می دانست، «برمایه» را نیز بمانند «برمایون» با ذکر معنی و شاهدی از شعر فردوسی نمی آورد؟ زیرا وی حد اقل هفتاد و

هشت بیت از شاهنامهٔ فردوسی را بعنوان شاهد لغات مذکور در فرهنگ خود آورده است ولی چنان که گفتیم او «برمایه» را در کتاب خود نیاورده است. در نسخهٔ خطی بسیار جدید لغت فرس مکتوب بسال ۱۳۰۵ ق. چنان که دیدیم این کلمه بشکل «پُرمایه» بعنوان اسم خاص و نام گاو فریدون ذکر شده است.

در چند فرهنگ دیگر نیز که در قرن ۷ و ۸ هجری تألیف شده است نام گاو فریدون تنها با ضبط «برمایون» آمده است و آنچه در این باب در بارهٔ لغت فرس اسدی گفتیم در بارهٔ این فرهنگها نیز صادق است.

اما در فرهنگهایی که از آغاز قرن یازدهم تا نیمهٔ قرن چهاردهم هجری در شبه قارهٔ هند تألیف گردیده است، علاوه بر دو ضبط: برمایون، و پرمایون در نسخه های خطی قدیمی لغت فرس اسدی، ضبطهای دیگر: بزمانون، بزمایون، بِرمایه، بَرمایه، پُرمایه، مایون، و مایه نیز بمعنی نام گاو دایهٔ فریدون آمده است. شاهدی که همهٔ این لغت نویسان برای «برمایه» آورده اند منحصراً از شاهنامهٔ فردوسی است و از ابیاتی که ما تا کنون چند بار آنها را ذکر کرده ایم. در بین ایشان تنها مؤلف فرهنگ آنندراج (تألیف ۱۳۰۶ ق.) اظهار نظر کرده که بهترست «برمایه» را «پُرمایه» بخوانیم یعنی «پرمایه که شیر بسیار داشته و می داده» و بدین ترتیب معلوم می شود که وی «پُرمایه» را در «گاو پرمایه» صفت نیز می دانسته است.

در فرهنگ انجمن آرای ناصری (تألیف نیمهٔ دوم قرن ۱۳ ق.) که در ایران و پیش از فرهنگ آنندراج تألیف شده، مؤلف، لفظ «بُرمایه» را مبدل «پرمایه» (بمعنی پرشیر) و در نتیجه آن را صفت دانسته است، و چنان که دیدیم مؤلف فرهنگ نظام که کتاب خود را در حدود پنجاه سال پیش در هند نوشته، این رأی را بشدت رد کرده است.

دستهٔ آخر فرهنگهایی است که در پنجاه سال اخیر در آلمان و ایران، کم و بیش با توجه به اصول علمی فرهنگ نویسی تألیف شده. در این فرهنگها کلمهٔ مورد بحث با ضبطهای: برمایون، بَزمایون، بَزمانون، پِرمایون، پَرمایون، بِرمایَه، بَرمایَه، پُرمایه، پِرمایه، پَرمایَه (و گاهی با ذکر ضبط اوستایی و پهلوی کلمه)، مایَون، و مایه منحصراً بمعنی نام گاو فریدون آمده است. باستثنای دهخدا که در بیت (یکی گاو برمایه خواهد بُدن...) تصریح کرده است «برمایه» در این بیت نام گاو فریدون نیست، و این کلمه در این بیت «پُرمایه» است بمعنی صاحب مایهٔ بسیار. یعنی دهخدا لااقل در مورد یک بیت از پنج بیت فردوسی، رأی مؤلفان فرهنگ انجمن آرای ناصری و فرهنگ آنندراج را تأیید کرده است.

* همهٔ این فرهنگها برای «برمایون» شاهد از فرالاوی، دقیقی، و شمس فخری، و برای «برمایه» شاهد از شاهنامهٔ فردوسی آورده‌اند، در حالی که برای ضبطهای دیگر و از جمله «مایون» و «مایه» مطلقاً شاهدی نیاورده و به ذکر این که «مایون: نام گاوی است که فریدون را شیر داده، و آن را برمایه و برمایون نیز گویند. مایه: ... بمعنی مایون است که مرقوم شد.» (فرهنگ جهانگیری) بسنده کرده‌اند، در حالی که فی المثل مؤلف همین فرهنگ جهانگیری در ذیل «برمایون» بیتی از دقیقی، و در ذیل «برمایه» دو بیت از فردوسی را بعنوان شاهد آورده است. از طرف دیگر وجود دو کلمهٔ «مایون» و «مایه» هر دو بمعنی «برمایون» و «برمایه» در فرهنگهای شبه‌قارهٔ هند که بعداً به بعضی از فرهنگهای فارسی پنجاه سال اخیر نیز راه یافته، این نظر را تأیید می کند که ممکن است کسی یا کسانی در آن خطهٔ پهناور «بر» را در دو کلمهٔ «برمایون» و «برمایه»، «بر» حرف اضافه پنداشته و «مایون» و «مایه» را کلمهٔ اصلی تصور کرده باشند. و چنان که می دانیم کسانی چون دهخدا، سعید نفیسی، و محمد معین اشتباهات لغات نویسان غیر ایرانی را در هند و آسیای صغیر با ذکر مثالهای متعدد برشمرده‌اند (مقدمهٔ برهان قاطع، بقلم محمد معین، ص ۴۷؛ در همین مقدمه: علی اکبر دهخدا، فرهنگ شعوری). با توجه به این اصل بعید نیست که چنین لغت نویسانی که اهل زبان نبوده‌اند، ولی «زبان پارسی دیرگاهی زبان رسمی درباری یا زبان ادبی مملکت آنان بوده» است، بی توجه به رسم الخط فارسی که در بسیاری از موارد «ب» و «پ» به یک شکل و با یک نقطه نوشته می شده، چون کلمهٔ «برمایه» را با بای تازی در شاهنامه دیده‌اند تصور کرده باشند فردوسی و عموم فارسی زبانان آن را با بای تازی تلفظ می کرده‌اند، و چون از طرف دیگر با کلمهٔ «برمایون» بمعنی گاو دایهٔ فریدون در شعر دیگران نیز آشنا بوده‌اند، محتملاً اصل هر دو کلمه را هم یکی پنداشته باشند.

نگارندهٔ این سطور برای این گونه قراءتهای نادرست برخی از کلمات پارسی در شبه‌قارهٔ هند شاهدی دارد. در شهر لاهور مسجد بزرگی است بنام مسجد پادشاهی. بر کتیبهٔ این مسجد این نام با رسم الخط قدیمی فارسی (کتابت پ بشکل ب) و بصورت «مسجد بادشاهی» در روی کاشی و بخط جلی نوشته شده است. ولی امروز اهل محل و آشنایان به زبان فارسی در آن خطه، نام این مسجد را براساس صورت مکتوب آن «مسجد بادشاهی» تلفظ می کنند نه «مسجد پادشاهی».

با توجه به مطالبی که تاکنون گفته‌ایم، آیا نمی توان پذیرفت همچنان که مأخذ روایت کودکی فریدون در شاهنامهٔ فردوسی با روایت کوش نامه کاملاً متفاوت بوده

است، روایت فردوسی در بارهٔ گاو دایهٔ فریدون نیز با روایت فرالاوی و دقیقی و شمس فخری کاملاً تطبیق نمی کرده است؟ در روایات این سه تن، نام گاو فریدون «برمایون» ذکر شده بوده است، ولی در روایت فردوسی این گاو استثنائی ، بی ذکر نام، فقط به‌فراوانی شیر توصیف شده بوده و بدین جهت فردوسی لفظ «پُرمایه» را در چهار مورد بعنوان صفت گاو بکار برده است، و در بیتی هم که آن را بعنوان اسم خاص و نام گاو آورده (همان گاو کش نام پرمایه بود...) با توجه به صفت پرمایگی گاو فریدون، صفت «پرمایه» را بجای اسم خاص و نام آن گاو آورده باشد، همانطوری که در مورد نام برخی از اسبها نیز در شاهنامه و دیگر متون به همین ترتیب عمل شده است. اگر به روایت کوش‌نامه توجه کنیم می بینیم که براساس آن روایت نیز دو دایه بمدت سه سال مشترکاً فریدون را شیر می داده‌اند. پس در این روایت هم با آن که پرورش فریدون با شیر گاو نیست، باز موضوع زیادی شیر مطرح است همچنان که در شاهنامه هم فریدون سه سال از شیر گاو مورد بحث تغذیه کرده است. در نتیجه آیا نمی توان گفت فردوسی این کلمه را در هر پنج مورد «پُرمایه» می خوانده است و همهٔ فارسی زبانان با سواد ایرانی و از جمله اسدی طوسی در قرون پیشین، این کلمه را ولو با بای تازی نوشته شده بوده است، با بای فارسی و بضم اول (پُرمایه) می خوانده‌اند. و چون نوبت به‌غیر ایرانیان فارسی دان و فارسی خوان در شبه‌قارهٔ هند می رسد، آنان صورت مکتوب این کلمه یعنی «برمایه» را در نسخه هایی که با بای تازی نوشته شده بوده است، صورت اصلی آن پنداشته و آن را «برمایه» تلفظ و در کتابهای لغت خود ضبط کرده باشند، بخصوص که آنان با کلمهٔ «برمایون» با بای تازی در شعر دو سه تن از شعرا نیز آشنایی داشته‌اند، و سپس محققان معاصر با آگاهی از ضبط این لفظ در اوستایی و پهلوی، بر تلفظ این کلمه با بای تازی، به کسر یا به‌فتح اول، تأکید کرده و ضبط «پُرمایه» را نادرست خوانده باشند.

پیشنهادی است در بارهٔ ضبط و تلفظ و معنی کلمهٔ «برمایه» در عبارت «گاو برمایه» در شاهنامهٔ فردوسی به‌پیشگاه صاحبنظران و دانشمندان.

فهرست منابع

ابن اسفندیار، **تاریخ طبرستان**، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰.

ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی، **تاریخ بلعمی**، تصحیح بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۴۱.

ابومنصور حسین بن محمد مرغنی، **غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم**(یا: غررالسیر)، تصحیح H. Zotenberg ، پاریس. چاپ افست، تهران ۱۹۶۳.

اسدی طوسی، **گرشاسب نامه**، تصحیح حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴.

ایرانشاه بن ابی الخیر، **کوش‌نامه**، نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، بنشان Or. 2780 . این متن بتصحیح نگارنده در آینده بچاپ خواهد رسید.
بنداری، **الشاهنامه**، تصحیح دکتر عبدالوهاب عزام، افست، تهران ۱۹۷۰.
بیرونی، **آثارالباقیه عن القرون الخالیه**، تصحیح Dr. C. Eduard Sachau ، لایپزیگ ۱۹۲۳.
خاقانی، **دیوان خاقانی**، تصحیح ضیاءالدین سجادی، تهران ۲۵۳۷ شاهنشاهی.
خالقی مطلق، جلال، **معرفی و ارزیابی برخی از دستنویسهای شاهنامه (۲)**، ایران‌نامه، شماره ۱، سال ۴ (پاییز ۱۳۶۴). بخش سوم همین مقاله در ایران‌نامه، شماره ۲، سال ۴ (زمستان ۱۳۶۴) زیر چاپ است.
خالقی مطلق، جلال، **بیست نکته در ابیات شاهنامه**، آماده برای چاپ.
خواندمیر، **حبیب السیر**، تهران ۱۳۳۳.
سنائی، **حدیقة الحقیقة**، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۹.
طبری، **تاریخ الرسل والملوک**، تصحیح M.J. de Goeje ، بریل، ۱۸۷۹-۱۸۸۱.
طبری، **تاریخ طبری**، یا: **تاریخ الرسل والملوک**، ترجمهٔ پاینده، تهران ۱۳۵۲.
طبری، **تاریخ الرسل و الملوک**، (بخش ایران از آغاز تا سال ۳۱ هجری)، ترجمهٔ صادق نشأت، تهران ۱۳۵۱.
فردوسی، **شاهنامه**، چاپ بروخیم، تهران ۱۳۱۳. اعداد سه گانه‌ای که در این مقاله، پس از بیت یا بیتهای شاهنامه آمده بترتیب از راست به چپ مربوط است به شمارهٔ جلد، شمارهٔ صفحه، و شمارهٔ بیت در همین چاپ.
لازار، ژیلبر، **اشعار پراکندهٔ قدیمیترین شعرای فارسی زبان**، از حنظلهٔ بادغیسی تا دقیقی، تهران، ۱۳۴۱/۱۹۶۲.
متینی، جلال، **رسم الخط فارسی در قرن پنجم هجری**، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، ش ۲ و ۳، سال ۳ (۱۳۴۶)، ص ۱۵۹-۲۰۶.
متینی، جلال، **تحول رسم الخط فارسی از قرن ششم تا قرن سیزدهم هجری**، ش ۳، سال ۴ (۱۳۴۷)، ص ۱۳۵-۱۶۲.
ـــــــ، **مجمل التواریخ والقصص**، تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعرا)، تهران ۱۳۱۸.
مسعودی، **مروج الذهب و معادن الجوهر**، تصحیح Charles Pellat ، بیروت ۱۹۶۵.
مسعودی، **التنبیه و الاشراف**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران ۱۳۴۹.
معین، محمد، **مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی** ، تهران ۱۳۳۶.
معین، محمد، **اضافه**، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۱.
منوچهری، **دیوان منوچهری**، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
میرخواند، **روضة الصفا**، تهران ۱۳۳۸.
نظامی، **خسرو و شیرین**، تصحیح وحید دستگردی، تهران، چاپ علمی، سال نامعین.
نولدکه، تئودور، **حماسهٔ ملی ایران**، ترجمهٔ بزرگ علوی، تهران ۱۳۲۷.

فرهنگها

برهان قاطع، تصحیح محمد معین، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۷.
دایرة المعارف فارسی، زیر نظر غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵.
صحاح الفرس، تصحیح عبدالعلی طاعتی، تهران ۱۳۴۱.
فرهنگ آنندراج، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵.
فرهنگ انجمن آرای ناصری، به نقل از فرهنگ نظام.
فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بخش اول (آ- ب)، شعبهٔ تألیف فرهنگهای فارسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۷.

فرهنگ جهانگیری، تصحیح رحیم عفیفی، مشهد ۱۳۵۱.
فرهنگ رشیدی، تصحیح محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷.
فرهنگ سروری، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۸ - ۱۳۴۱.
فرهنگ شاهنامه، رضا زاده شفق، تهران ۱۳۲۰.
فرهنگ فارسی محمد معین، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳.
فرهنگ قوّاس، تصحیح نذیر احمد، تهران ۱۳۵۳.
فرهنگ مجموعة الفرس، تصحیح عزیزالله جو ینی، تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن ۱۳۴۶-۱۳۵۸ ق.
فرهنگ نفیسی، (فرنودسار)، تهران ۱۳۱۷-۱۳۳۴.
لغت فرس اسدی، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹.
لغت فرس اسدی، تصحیح محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، ۱۳۲۵-۱۳۵۸.
مدار الافاضل، تصحیح محمدباقر، لاهور، ۱۳۳۷-۱۳۴۹..
معیار جمالی، به‌نقل از فرهنگ جهانگیری.
واژه نامک، عبدالحسین نوشین، تهران، احتمالاً ۱۳۵۵.

منابع خارجی

Khaleghi Motlagh, Djalal: "Barmāya", *Encyclopaedia Iranica,* under publication.

Wolff, Fritz, *Glossar zu Firdosis Schahname,* Berlin, 1935.

برگزیده ها

از
کتاب
«در آستین مرقع»*

سعیدی سیرجانی

پیر ما...

تازه وارد کلاس پنجم شده بودم و دیگر امیرارسلان نامدار با قلعهٔ سنگباران و مادر فولاد زره‌اش، و الف لیلة و لیلة با سند باد بحری و هارون الرشید خوشگذران قدرتمندش، و فَرَج بعدالشدة با آن جلد قرمز بد رنگ و خط نَسخ در هم و عبارتهای قلمبهٔ عربیش، چنگی به دلم نمی‌زدند و نمی‌توانستند ولع سیری ناپذیر مرا در خواندن اقناع کنند. بله، حملهٔ حیدری هم بود با جلد چرمین و صفحهٔ چهار ستونی و شعرهای حماسی دلنشینش، اما روزها که وقت خواندن حملهٔ حیدری نبود، حمله را باید شب خواند. وقتی‌که پدر دکانش را بسته و با دستمال گوشت وسارغ‌نان به‌خانه برگشته، و مادر تنها چراغ نفت‌سوز را روشن کرده و جمع سه‌نفری، توی اطاق، دور منقل آهنی نشسته ایم و کتری مشغول جوشیدن و قوری در حال دم کشیدن است. آن وقت باید بچه حملهٔ حیدری را دو دستی از طاقچه بردارد و چهار زانو، مثل بچهٔ آدم،

* «در آستین مرقع» مجموعه‌ای است مرکب از یک مقدمهٔ مفصل و ۱۸ مقاله، نوشتهٔ سعیدی سیرجانی که در سال ۱۳۶۳ در تهران بچاپ رسیده‌است. سیزده مقالهٔ نخستین کتاب را نویسنده در سالهای آخر رژیم پیشین در یکی دو مجله بچاپ رسانیده بوده است، ولی پنج مقالهٔ آخر این کتاب، و از جمله مقالهٔ «پیر ما...» پس از انقلاب اسلامی نوشته شده و پیش از چاپ این کتاب در هیچ مجله‌ای بچاپ نرسیده بوده است. سعیدی سیرجانی مقالهٔ «پیر ما...» را در بهمن ۱۳۶۰ برشتهٔ تحریر در آورده است.

نزدیک لامپا بنشیند و بی آن که هی فین و فین بکند و دماغش را بالا بکشد و احیاناً با گوشهٔ زبان آب لزج از بینی راه افتاده را لیس بزند، کتاب را از جای نشانی گذاشته شده باز کند و شروع به خواندن کند، تا پدر غلطهایش را بگیرد و مادر با ترجیع بند «جونم به‌فدایت یا علی»، با شنیدن شکست مرحب و کشته شدن عمرو بن عبد ود و کندن در خیبر، همهٔ غرورهای سرکوفته و حسرتهای در دل نهفته‌اش را در قالب آهی حماسی بریزد و در فضای محدود اطاق رها سازد.

علاوه بر حملهٔ حیدری کلیات سعدی و دیوان خواجه هم هست، اما آن هم خواندنش وقتی دارد. بچهٔ آدم صبح زود که با نهیب پدر از بستر گرم بامدادی بیرون کشیده شد و دست نمازش را گرفت و همدوش پدر نمازش را خواند و دو زانو بعد از ختم نماز نشست و به قرآن خواندن خوشاهنگ پدر گوش داد و بعد از قرآن «دعای چهارده معصوم» خواجه نصیر طوسی را به پایان رساند، آن وقت باید کلیات سعدی را بردارد و درس دیروزی گلستان را بدون غلط تحویل دهد و درس روز بعدش را بگیرد و برود سراغ ناشتایی. با در نظر گرفتن این حکم قاطع طبی که پرخوری آن هم صبح زود، مایهٔ کم هوشی است و احیاناً خنگی و خرفتی که خدا نصیب هیچ تنابنده ای نکند.

دیوان خواجه حافظ هم اصلاً برای فال ساخته شده‌است و بچه‌ای که ملا شده و سواد یاد گرفته، باید ظهرها که از مدرسه به خانه می آید، بعد از آن که ناهار شاهانه‌اش را ـ که یا قاتق بنه است یا آب گرمو یا آش و اماچو ـ خورد، کتاب حافظ را از روی طاقچه و زیر قرآن بردارد و بیاید کنار مادرش بنشیند و بعد از خواندن یک «الحمد» و سه «قل هو الله» و فرستادن هفت صلوات، وقتی که مادر نیّتش را کرد، لای آن را با چشمان بسته و سر به آسمان گرفته و لبان متحرک بیصدا، به کمک انگشت کاچیلو یش باز کند و صفحه را ورق بزند و فال را بخواند و سه خط هم از شاهدش بخواند و بر آتش غمهای مادر آب تسلایی فرو پاشد.

البته فال حافظ منحصر به ظهر ها نیست، وقتی که پدر در معامله‌ای ضرر کرده باشد، یا آب صدرآباد افتاده باشد، یا از دایی زندانی در شیراز خبری نرسیده باشد، هر ساعت و دقیقه می توان کتاب خواجه حافظ را آورد و فالی گرفت، و اگر فال اولی راهی به دهی نداشت و تسلی بخش خاطر غمزده و نگران مادر نشد، بار دیگر فال بگیرد. منتها به شرطی که این دفعه «حمد» و «قل هواللهش» را درست بخواند، نه این که مثل ملا هارون یهودی وز و وز بکند، و اگر فال دوم هم لبخند شادی و

امیدی بر لب مادر ننشاند، بار دیگر فال را تکرار کند. و بر اثر این تکرار های تحمیلی به شیطنت معصومانه ای کشانده شود و چند غزلی ـ از آنها که باب طبع مادرست ـ در نهانی حفظ کند و برای این که مجبور به تکرار فال نشود و بتواند به درس و مشقش هم برسد، هر بار که دیوان خواجه را می گشاید، چشمش را روی صفحهٔ کتاب بدوزد و بجای غزلی که پیش چشم دارد، غزلی را بخواند که در نهانخانهٔ حافظه برای موقعیتهایی از این قبیل ذخیره کرده است. و با این تقلب کودکانه، علاوه بر خوشحال کردن مادر، دو سه نقل یا یک قرص نان برنجی بعنوان شیرینی فال، کاسبی کند و دلی از عزا در آورد.

وای به وقتی که بچه بزرگ شده و برای خودش سوادی پیدا کرده و شوق مطالعه در اعماق دلش پنجه افکنده و جز اینها کتابی به دسترسش نیست. البته آن کتاب گندهٔ جلد چرمی هست، با شعرهای بند تنبانیش که خود آدم صد بار از آن بهتر می تواند شعر بسازد، اما هیچ جاذبه‌ای ندارد، و پدر زحمت بی حاصلی کشیده که بچه را از دست زدن به آن منع کرده و سفارش کرده «مثنوی را بگذار برای بعد، وقتی که ان شاءالله بزرگ شدی و عقلت رسید و حرفهایش را فهمیدی» راستی که پدرها خیلی خوشباورند و اگر جسارت نباشد ساده لوح و احیاناً بـــد سلیقه. باز هر چه باشد شعر های حملهٔ حیدری خیلی از شعر های مثنوی بهتر و با معنی ترست. دریغا که فهماندن این حقیقت مسلّم به پدری که اخمهایش را توی‌هم می‌کشد و نهیب می زند که بچه جون فضولی موقوف، کار آسانی نیست چه می شود کرد با این پدرهایی که نه سلیقه دارند نه سوادشان خیلی بیشتر از آدم است. جز ساختن و سوختن چه باید کرد؟

فال حافظ خواندن کار بدی نیست. هم مزد شیرینی دارد و هم غرور سرکش آدم را اقناع می کند، مخصوصاً وقتی که مادر ـ همان دیکتاتور قدرتمندی که در صندوقخانه را می بندد و به آدم اجازه نمی دهد به مجری هزار پیشه دست بزند و با ساعتهای از کارافتاده و کلیدهای بی قفل مانده و مهر و تسبیحهای ریز و درشت بازی کند، یا به قابلمهٔ باقلوا نزدیک شود ـ برای یک فال نا قابل به آدم احساس احتیاج می کند و کلید غم و شادی این «دیکتاتور» به دست قدرت آدم می افتد، و آدم یکباره رقیب پدر می شود و با همان ژست و قیافه فال را می خواند، و برای فهماندن معنی فال به مادر و احیاناً همسایه دست راستی خاله عصمت یا همسایه زیر ساباطی مشدی خدیجه، با غروری سرش را تکان می دهد و به تلافی نی غلیانهایی که بر تن نحیفش فرود آمده،

از مادر انتقام می گیرد و غم بیسوادی را با همه عظمتش در دل او زنده می کند و باعث می شود که این «مظهر قدرت» آهی بکشد و نفرینی نثار پدر و مادرش کند که او را از مکتبخانه گرفتند و به بهانهٔ این که اگر خط نوشتن بیاموزد ممکن است نامهٔ عاشقانه بنویسد، کور و بیسواد تحویل جامعه اش دادند، و حالا کارش بجایی کشیده که باید برای یک فال حافظ خواندن منّت نیم وجب بچه‌ای را بکشد.

...اما دریغا که این غرورها و شادیها، مثل همه توفیقها و منصبهای جهان دیرپا نیست. آدمیزاد بزرگ می شود، و همراه این بالیدن و بزرگ شدن، توقعات و هوسهایش هم توسعه می یابد و تغییر شکل می دهد. دیگر نه جامع الدعوات چنگی به دلش می زند و نه حسین کرد و امیر ارسلان و حملهٔ حیدری. کتاب تازه می خواهد، و از این تازه جویی نمی توان بازش داشت. مگر کودکی را که تازه به دست و پا آمده و راه افتاده است توپ و تشر مادر و پدر می تواند از پوییدن و تقلا باز دارد و در یک گوشه میخکوبش کند؟

آدمی هم که به کلاس پنجم رفته و همهٔ کتابهای موجود در خانه را نه یک بار و نه دو بار که چندین بار خوانده و دوره کرده، اگر در جستجوی کتاب تازه بر نیاید چه خاکی بسرش بریزد؟ اما در سیرجان که کتابفروشی نیست، اگر هم می بود، آدم که پولی نداشت تا بدهد و کتاب بخرد و بفرض آن که پدرآدم آن روز استثناءً معاملهٔ خوبی کرده باشد و یک شاهی به آدم بدهد مگر جاذبهٔ اجتناب ناپذیر دکان آقا محمد حسن قناد می گذارد که آدم پولش را خرج خریدن کتاب بکند؟ خوب، با اگر و مگرهایی از این قبیل تکلیف آدم چیست؟ جز به این و آن رو آوردن و از این و آن کتاب گدایی کردن و با شور و شوق خواندن و به هوای گرفتن کتابی دیگر، صحیح و سالم به صاحبش مسترد داشتن و گاه و گذاری هم که صاحبش فراموش کرده یا خود را به فراموشی زده، کتاب را اگر جالب و دلنشین باشد به قبضهٔ تصرف درآوردن و به روی مبارک خود نیاوردن...

...و چهل سال بعد در گوشهٔ کتابخانهٔ خود به دیوان ایرج میرزا برخوردن با این عبارت ساده بر پیشانی صفحهٔ اولش که «این کتاب تعلق دارد به این جانب علی شهابی بتاریخ ۱۲ مهر ۱۳۱۷»، و با همه تلاشها و مرور در گذشته ها بخاطر نیاوردن که چگونه کتاب علی شهابی به دست آدم افتاده است و چرا کتاب مردم را پس نداده، و از آن گذشته به چه مناسبتی در این چهل سال طولانی که در حد خودش

عمری است، لای کتابها پنهان شده، تا امروز خودنمایی کند و «آدم» ملا و مغرور چهل سال پیش و موجود خسته ودل افسردهٔ امروزین را در خاطرات تلخ و شیرین سالهای بر بادرفته غرقه سازد، و به یاد نخستین آشناییش اندازد با مرد آزادهٔ هنرمندی که دو هفته پیش جسد نحیف آزرده‌اش را به بهشت زهرا برد و بر آن نماز گزارد و تا گوشهٔ سرد و خاموش حجره‌ای درامامزاده‌عبدالله بدرقه‌اش کرد؛ تا سالها وشایدهم قرنها بعد، اگر نامی از ایران و نشانی از زبان فارسی در جهان باقی مانده بود، به یادش مراسم سده و هزاره برپا کنند و بر مزارش قبه و بارگاه بسازند.

* * *

آری، ایرج میرزایی که ده پانزده سال پیش مرده بود، نخستین کسی بود که او را به من معرفی کرد. او را که نویسندهٔ نام آور بلند آوازه‌ای بود، به من که تازه وارد کلاس پنجم ابتدایی شده بودم معرفی کرد، با یک بیت کوتاه از مثنوی معروف زهره و منوچهرش. همین و بس.

نمی دانم در طرز معرفی نقصی بود که او را تحویل نگرفتم یا کسر شأن خویش می دانستم که با هر کس و ناکسی در نخستین برخورد اظهار آشنایی و التفاتی کرده باشم. یادتان باشد که تازه به کلاس پنجم ابتدایی قدم گذاشته بودم، و شما لابد بهتر از من می دانید که رسیدن به کلاس پنجم چه مایه خون دل خوردن و معرفت آموختن و در علم اولین وآخرین تخصص بهم رساندن و بر هنرهای مستظرفه و غیر مستظرفه تسلط یافتن لازم دارد، و آدمی که به این پایهٔ علمی و ادبی و هنری رسیده‌باشد، بسادگی حاضر نیست با هر مدعی فضل و هنری همنشین شود و از شؤونات علمی و اجتماعی خویش بکاهد.

به گمانم علت اصلی دیر آشنایی و کم جوشی، همین غرور علمی بود که سبحان ما اعظم شأنی. اما مرد، استخواندار بود و اهل عقب نشینی نبود. تأمل کرد تا پنج و شش سالی بگذرد. و دوری از وطن، غرور دیرجوشی مرا تعدیل کند.

* * *

غروب یکی از روزهای خوش بهاری بود. در کتابخانهٔ دانشسرای مقدماتی کرمان، روی صندلی دسته‌داری لمیده بودم و حیران بودم که نگاهم را به صفحهٔ کتاب بدوزم یا به منظرهٔ دلربست زیبایی که بوته‌های پیچ امین‌الدوله را چون سایه بان سبز معطری بر فراز حوضچهٔ وسط باغ گشوده بود. «مرد» از این حیرت من استفاده کرد و در قیافهٔ زندانی پرخاشجوی مغروری پیش چشم خیالم ظاهر شد، با یک دفتر پر

شور و خروشی که در ایام محبس نوشته و نظام ظالمانهٔ استبداد را در هم کوبیده بود، و با فریاد شعارگونه ای بدین مضمون که «اگر موسی و عیسی و محمد بر گرگهای بیابان مبعوث شده و تعالیم معنوی خود را بر آنان فروخوانده بودند، گرگان درنده خوی صحرا با سبعیت طبیعی خود وداع می گفتند، اما ما بشرها چه سنگدل و بد فطرتیم که به‌قدر سر سوزنی تعالیم انسان‌ساز آن بزرگواران در روحمان تأثیر نبخشیده است».

از او خوشم آمد، از لحن گرم و گیرایش، از بیان مؤثر و دلنشینش، از عبارات غالباً در هم شکسته اما لبریز از شور و هیجانش. تأسف خوردم که چرا در نخستین مراسم معارفه با او گرم نگرفته بودم. به تدارک مافات برخاستم و روزهای دیگر به سراغ آثار دیگرش رفتم. چند قطعهٔ دیگر از نوشته هایش را خواندم. بعضی را پسندیدم و بعضی را نپسندیدم. آنجا که مرد بر علیه نظام غلط اجتماعی می خروشید و از تراکم جهل و تسلط استبداد می نالید، لحنش شور و حال دیگری داشت. اما در قطعاتی که خواننده را به مجالس اشرافی می کشاند و او را دعوت می کرد که تماشاگر حسرت به دل معاشقات دزدانهٔ محفلیان باشد، چیز دلنشینی نمی یافتم، و حیرت می کردم که چرا اغلب مردم به خلاف من می اندیشند و معتقدند که همه هنر مرد در تجسم حالات نازکانه و دلبرانهٔ عشقی و به تعبیری رساتر، فسقی نهفته است. این که فلان آقای شیک پوش اودکلن زدهٔ کرم مالیدهٔ یک دل نه صد دل عاشق علیامخدرهٔ بزک کردهٔ فاحشه مآبی شود و شرح دلدادگی خود را با عباراتی لبریز از کلمات و تعبیرات فرنگی در گوش معشوق زمزمه کند، مقبول طبعم نبود.

* * *

یک دو سالی از این آشنایی گذشت و نخستین سال از چهارمین دههٔ قرن حاضر فرا رسید، و من که از کار تدریس و معلمی در سیرجان سرخورده بودم، درنیمه سال تحصیلی کلاس و مدرسه و خدمت دولت را رها کردم و آوارهٔ تهران شدم و سرو کارم به دانشکدهٔ ادبیات کشید. و بحکم ارادتی که در کرمان به حبیب یغمائی پیدا کرده بودم به سراغش رفتم. حبیب دو سه ماهی رئیس فرهنگ کرمان شده و در همان دوران کوتاه با لوندیهای دهاتی مآب و سادگیهای زیرکانهٔ خویش دل از عارف و عامی و مرد و زن کرمانی بیغما برده و به تهران آمده بود. و از جمله مریدانش یکی هم من بودم. با گرمی بی تکلف روستاپسندش پذیراییم کرد و قرار شد در کارهای دفتری و مطبعی «یغما» یاریش کنم. و از جمله به خرج خویش سوار اتوبوس شوم و به سراغ نویسندگان بلند آوازهٔ یغما روم، و نمونه های مطبعی مقالاتشان را ببرم و

مقالات تازه را بگیرم و به دفتر یغما بیاورم.

کاری جذاب و دلنشین بود، برای جوانی که زاویهٔ عزلت سیرجان را پشت سر گذاشته و رو به عرصهٔ پر تلاش تهران آورده و باقتضای جوانی جویای نام است و مشتاق دیدار بزرگان شعر و ادب. و از برکت همین مأموریت بود که نخستین بار با «او» دیدار کردم. در یکی از کوچه های خیابان سعدی شمالی، پشت شرکت بیمه منزل داشت. و مرا در اطاقک تنگ و باریکی به حضور پذیرفت. قبای صوف سفیدی اندام لاغر و کشیده‌اش را پوشانده بود. نشستم و معرفی نامهٔ حبیب را با نمونهٔ مطبعی مقاله‌اش به‌دستش دادم. نامهٔ حبیب را خواند و از پشت عینک ذره‌بینی اش نگاهی به سر و وضع فقیرانه‌ام کرد و مقاله را دید و تصحیح کرد و به دستم داد و روانه‌ام کرد.

چند سالی گذشت و این دیدار کوتاه و آن آشنایی دیرینه می رفت تا به دخمهٔ فراموشی سپرده شود که، به قیمت صرفه جویی در مصرف سیگار و چند روزی تحمل گرسنگی، به کتاب تازه‌اش دست یافتم. کتابی که سر و صدایش در مطبوعات پیچیده و چون سنگی که در برکه‌ای آرام افکنده باشند، و قار اشترمآب محافل ادبی پایتخت را در هم شکسته بود. کتاب دربارهٔ حافظ بود و تحلیل و تفسیر زبان جادویی و فاخر خواجه. با خواندن و دیدن این کتاب آشناییهای بی تفاوتانهٔ قبلی جای خود را به ارادت داد. مرد برای نخستین بار تصویرهای مبهم و غبارآلود ذهنی مرا در قالب عبارات ریخته بود و دربارهٔ خواجهٔ شیراز متذکر همان نکاتی شده بود که سایه واری از آن بر صفحهٔ خاطر داشتم، اما نه بدین نظم و روشنی و فصاحت.

این ارادت با گذشت سالها بجای کهنه شدن و از رونق افتادن رو به استحکام رفت. آخر، مرد، پس از عمری قلم زدن و به شرح مجالس عیش و عشرت پرداختن و راوی راز و نیازهای عاشقانهٔ این وآن شدن، راه خودش را یافته و رو به گنجینهٔ لایزال ادب فارسی آورده بود. و این تحول فکری مایهٔ برکت زبان فارسی بود. و وسیلهٔ آشنایی جوانان ایرانی با مفاخر ارزندهٔ نیاکانشان. این او بود که به مدد طبع تازه جوی و نکته یابش، به برکت قلم مؤثر و هنرنمایش، سعدی را از گوشهٔ مدرسه و مسند شیخی نجات داد و به محافل خصوصی وعمومی برد، و شیخ شیراز را همنشین و همدم جوانانی کرد که آزرده از بوی نمور مکتبخانه ها، رو به جهان پر زرق و برق فرنگ آورده بودند. او بود که نقاب افسانه های مبتذل را از چهرهٔ درخشان مولوی و شمس تبریزی به‌یک سو زد و زاویه نشین خانقاه قونیه را از مجالس دربستهٔ سماع صوفیان

بیرون کشید و به محافل اشرافی نو دولتان و به مجالس پر جرّ و بحث روشنفکران آورد، و هر دو طبقه از نسل معاصر ایران را با چهرهٔ درخشان مولانا و عرفان جهان پسندش آشنا کرد. این او بود که خیام را از پستوی دود زدهٔ میخانه‌های لاله زار و استانبول و از چنگ پرحرفی مستان پرت و پلا گوی نیمه شبی نجات داد و به سالن‌های سخنرانی و مجالس بحث دانشگاهی و محافل گرم و سالم خانواده‌ها برد و از پشت ماسک میخواره‌ای لوطی منش، قیافهٔ متفکر بلند اندیشهٔ آسمان ستیز او را به جهانیان شناسانید. این او بود که خاقانی مغرور دیرآشنا را از غار عزلت در کمرکش قاف تنهایی، کشان کشان به ناف اجتماع آورده و با جوانان تنگ حوصلهٔ امروز آشتی داده بود.

و من که از دور شاهد این فعالیتهای چشمگیر و بی نظیرش بودم، هر لحظه بر ارادتم افزوده می شد و شوق دیدارش در اعماق دلم زبانه می کشید و منتظر فرصتی بودم که پانزده سال بعد از نخستین دیدار، به سلامش بشتابم و فیض محضرش را دریابم، تا...

* * *

تا روزی که حبیب یغمائی از راه رسید، با کلاهش و چماقش و شر و شورهای معتادش و اخم و تخمهای دلنشینش. نشست و سخن مرد را پیش کشید که: «عجب احمقی است، او هم مثل من احمق است». حیرت زده به عرضش رساندم: «در مورد خودتان قبول، اما در مورد او چرا؟». جوابم داد: «اگر احمق نبود که این قدر برای دیدن تو اصرار نمی کرد، دو سه بار تا به حال به من گفته، دیشب قول داده‌ام که امروز عروس کشان کنم و تو را ببرم پیشش».

رفتیم. با حبیب رفتیم. محفل دنج سه نفره‌ای بود، بی هیچ مزاحمتی و خر مگسی. رفتن همان بود و پای ارادت من در سر کوی محبت او به گل فرو رفتن همان.

بیش از ده سال از آن روز می گذرد، و اکنون که به یاد او قلم را بر کاغذ به قول بیهقی می گریانم، همهٔ خاطرات تلخ و شیرین این ده سال پیش چشم خیالم جان گرفته است. گفتم خاطرات تلخ و شیرین، درست تر این بود که می گفتم خاطرات شیرین و تلخ، که شیرینیش مربوط به هفت سال نخستین بود وتلخ تر از زهرش منحصر به دوسال واپسین.

دربارهٔ محافل خصوصی مرد قصه ها شنیده بودم و از اطوار نامعهود هنرمندانه‌اش روایتها در افواه بود. هم‌ولایتی ساده‌دل و خل وضع و با صفایم کوهی کرمانی،

داستان «سطل آب نمک» را سالها پیش برایم تعریف کرده بود. دوست دیگری از ماجرای کلوپ فرانسه و درهم شکستن سازو ضرب مطربان، خاطرهٔ حیرت انگیزی داشت. قصیدهٔ هجویهٔ بهار و داستان رقابتهای از ادب به سیاست کشیدهٔ این دو نامور را شنیده بودم. از قهر و آشتیهایش با سردار سپه حکایتها داشتند. ازطبع حساس و زود رنجش داستانها می گفتند و نمونه ها می آوردند. قصهٔ زن‌بازیهایش نقل محافل بود. و این همه اگر چه اغراق آمیز، لاجرم سهمی از واقعیت داشته است که تا نباشد چیزکی،...

اما مردی که من دیدم و در یکی دو جلسهٔ نخستین دلبستهٔ دیدارش گشتم، بکلی غیر از اینها بود. شاید روزگاری سیل جوشان گل‌آلود درازآهنگ و پیچان و زمین کنی بوده است، اما در بستر گستردهٔ روزگار، امواج کف‌آلود جوانی را به ساحل افکنده بود و گل و لای هواجس نفسانیش فرو نشسته و اینک تبدیل به نهر زلال مصفایی شده بود که با نشاطی روانبخش جریان داشت.

* * *

مرد عاشق زندگی و زیبایی بود. زندگی را دوست می داشت. می کوشید از لحظات این وجود مختصری که میان دو عدم بیکران قرار گرفته است، بهره گیرد و لذت برد. از تذکار نام مرگ و مردن پرهیز و پروایی داشت. حافظی بود که بر لب بحر فنا، با همهٔ ذرات وجودش فریاد می زد که «فرصتی دان که زلب تا به دهان این همه نیست».

دلبستهٔ بیقرار زیبایی بود در همهٔ جلوه‌هایش، از شعر و موسیقی گرفته تا کراوات خوب و لباس شیک و در رأس همه، زیباییهای انسانی و اخلاقی. و به‌فیض همین ظرافت طبع و زیبا پرستی اش از آفت ابتذال برکنار مانده بود. پیش از آن و بیش از آن که در بند موی میان باشد، دلبستهٔ «آن» بود. هم صاحبنظر بود وهم اهل نظر، و چون در برخورد با زنان رفتاری به شیوهٔ فرنگیان داشت، نا آشنایان داغ فسقی بر جبین اعمالش نهاده بودند و شاخ و برگش داده. من که در طول مصاحبت ده‌ساله‌ام آثاری از آنچه می گفتند و می شنیدم ندیدم. شاید بخندید و قصهٔ نی زن تو به کار را بر زبان آرید. اما یادتان باشد که پیری سد راه فاسقان نیست و نمونه هایش بسیارست.

او زیبایی را می پرستید. از مصاحبت زیبایان لذت می برد، و این زیبایی منحصر به جمال صورت انسان نبود. دریغا که مدعیان همین را می دیدند و بس. نمی دیدند و نمی خواستند ببینند این روح تعالی جوی آزاده را هر جلوهٔ نازنینی اسیر خود می کند،

خواه قلم افسونگر نقاشی باشد یا طبع سخن آفرین شاعری، فکر بدیع نو یسنده ای باشد یا ذوق تناسب جوی معماری ، اثر پنجهٔ خیاطی باشد یا حسن سلیقهٔ کدبانو یی، رفتار با صفای بی ریایی باشد یا رندی دلنشین عیاری. همهٔ این مظاهر زیبایی روح رمیدهٔ این پیر هشتاد ساله را چنان در پی خود می کشید که گو یی آهوی سر در کمندی است. و چه طبیعی و معتادست پنهان ماندن این جلوه های گوناگون از چشم ظاهر بین کسانی که با شنیدن کلمهٔ زیبایی به یاد جنس مخالف می افتند، آن هم در حیوانی ترین لحظه هایش که هر که بینی نقش خود بیند در آب. مرد، سعدی بی ریای آخرالزمان بود که با فریاد «همه کس دوست می دارند و من هم»، دل و دیده به طوفان بلا سپرده و با شعار «جان سپر کردند مردان ناوک دلدوز را»، از سنگباران ملامت به سپر تزّهد پناه نمی برد.

گفتم مرد، عاشق زندگی و زیبایی بود، اما عشق والاتر و پر شورتری هم داشت. عشق به حقیقت. با همهٔ وجودش عاشق حقیقت جو یی بود، و تا حدی که امکانات زمانه اجازه می داد، حقیقت گو یی. مرد، بتمام معنی کلمه یک روشنفکر بود. نه از این گروهی که با قسم حضرت عباس در پی اثبات روشنفکری خو یشند. اهل منطق بود و تفکر و استدلال. اسیر لجاج و تعصب نبود. بمحض برخورد با منطقی قو یتر، به اشتباه خو یش اعتراف می کرد و در بازگو یی این اعتراف اصراری داشت. و این فضیلت اندکی نیست در محیط ظلمت زده ای که همه عقل کلّ اند و مؤ ید من عندالله، و اگر مهبط وحی نباشند، دست کم با الهام سر و کاری دارند.

همین عشق به حقیقت و شور روشنفکری بود که او را تا حدی پرخاشجوی و عصبی کرده بود. گاهی که سخن ابلهانه ای می شنید، از پشت شیشه های عینک، چنان نگاه نومیدانه اش را در فضا رها می کرد و چنان قیافه اش در هم می رفت که گو یی هر چین صورتش دهانی شده است و فریاد می زند که «مردم اندر حسرت فهم درست».

او را آتشی مزاج و عصبی می شناختند، و چنین بود، اما نه با همه کس. وقتی با خشم و خروش طرف را در هم می مالید که مستحق مالش بود. از مردم بی اطلاع و بیمایه ای که به اتکای مقام و منصبشان می خواستند فضل فروشی و هنرنمایی کنند، نفرت داشت و با یک پرخاش تند و دلشکن بساط معرکه گیریشان را در هم می ریخت، و در این لحظات مردی بود مردستان. تبدیل به رند عالم سوزی می شد که با مصلحت بینی سر و کاری نداشت، در این اوج خشم و خروش قیافهٔ پرخاشگر و

حرکات دست ظریف و لاغرش تماشایی بود.

از عوام بازی نفرت داشت و عجب این که با عوام هم می جوشید و در این گونه مجالس که بندرت گذارم افتاده و شاهد ناخواسته و مهمان ناخوانده‌ای بوده‌ام، انصاف می دهم که با مهارت خاصی با نااهلان رفتار می کرد. بی آن که خود را همرنگ آنان سازد یا سر مویی با سلیقه و عقایدشان همراهی کند. در مواردی از این دست، سیاستمدار پخته کاری بود، بی آن که عوام فریبی و ریاکاری پیشه کرده باشد.

مرد، به خلاف آتش مزاجیهایش، در خوردن و پوشیدن و نوشیدن اهل اعتدال بود. قوت روزانه اش از غذای کودک شش ماهه‌ای کمتر بود، و از برکت همین اعتدال در سالهای آن سوی هشتاد، علیل و افتاده نشده بود. چشمی بینا و گوشی شنوا و حافظه‌ای بکمال داشت. با این همه از پیری رنج می برد و گاهی مثل آسمان بهاری چهره در هم می کشید و رگبار خشم و خروش خود را نثار «نکبت پیری» می کرد؛ و به نظر من، حق داشت. طبیعت در حق او ستم گونه‌ای کرده بود. بسیاری از نیروهای جوانیش را به تحلیل برده بود بی آن که از نعمات پیری بهره مندش سازد. می خواهید بپرسید مگر پیری هم نعماتی دارد؟ بله، چه نعمتی بالاتر از گوش کر شده و چشم به کوری گراییده و حافظهٔ از دست رفته و از اینها بالاتر و ارزنده‌تر حرص فزونی گرفته و شهرت طلبیهای لجام گسیخته و خود پسندیهای بیحد و مرز و دروغ بافیهای خودستایانه. اینها نعماتی است که پیری به فرزند آدم، فرزند بیچارهٔ آدم ارزانی می دارد. و عجبا که در مورد او طبیعت امساکی بغایت کرده و ستم روا داشته بود. مرد، نه در جوانیش تعلق خاطری به مال و ثروت داشت و نه در پیری. هر چه از مال جهان هستی داشت، صرف زندگی کرده بود و زندگی کردن و به زندگان رساندن. در سالهای آخر که مصیبت بزرگ پیری و نیستی به سراغش آمده بود، آن هم با عائله‌ای سنگین و پر خرج، من هرگز نشنیدم سخنی از تنگدستی بر لب آورده، یا حتی اشاره‌ای به مسائل مادی کرده باشد.

شیوه ای به خلاف رسم مختار اهل روزگار. حریصان بدبخت سیری ناپذیری که همه شکوه‌هایشان از تحولات زمانه منحصر به قطع درآمدهای نامشروع باد آورده است و احیاناً مصادرهٔ مختصری از اموال بسیارشان. شخصیتهای دروغین از هفتاد گذشته‌ای که غم فردا و ترس بی پولی به هذیانشان کشانده‌است و ذکر دائمی دل بر هم زنشان

این که «به گدایی افتاده ام، از کجا بیاورم، مگر رفقا چیزکی به قرضم دهند، من که در آمدی ندارم» و در پاسخ نصیحتگر بیهوده گو، که «چرا می نالی؟ فلان جا را بفروش، بفرض این که سی سال دیگر بمانی، ماهی صد هزار تومان خرج کن و این همه دم از فقر و گدایی مزن» عذرشان این که «مگر می شود؟»، و راست می گویند این بیچارگان که، نمی شود. وقتی که ذائقهٔ به انحراف گراییده از نفس پول و حرص پول لذت برد دیگر همه لذتهای زندگی در کام جانش هیچ است.

یار ما از این جماعت نبود، که سالها پیش از نفوذ امریکا به مناصب رسیده بود و با مکتب اصالت دلار بکلّی بیگانه بود.

* * *

پیر مرد به عزم سیر و سیاحت سفری به دیوان شمس تبریزی کرد، بیخبر از حال و هوای دلفریبی که بر کند دل مرد مسافر از وطنش. شیفتهٔ جهان لبریز از عجایب شمس و مولانا شد و به هوای گردوی پر مغز عرفان به سراغ هر گردی رفت، غافل که گوهر مردمی چون حافظ و شمس و مولوی از خاک جهانی دگرست، بحکم دل تازه جوی و طبع پژوهنده‌اش از این صومعه به‌آن خانقاه و از این خانقاه به آن مدرسه سر زد و به سراغ مسند نشینان پر آوازهٔ جهان تصوف رفت و خشمگین و حیرت زده باز آمد که از دلق پوش صومعه بوی ریا شنیده و مدعیان تخته پوست درو یشی را دلالان جهان سیاست دیده بود. داعیه داران کشف و کرامات توفیقی در جلب و جذب ذهن شکاک و رمندهٔ او بدست نیاورده بودند. دکان پر رونق صوفیان را دیده بود. پیران دعوی‌دار خانقاهی چشمه‌های متعددی از کرامات خویش به چشمش کشیده بودند. اما بوی حقیقتی از کار و بارشان به دماغ هوش پیر مرد نخورده بود، وظاهراً حق داشت. مار از سوراخ بیرون کشیدن و برگردهٔ دیوار نواختن و خشت و گل را به حرکت آوردن، سجاده بر آب افکندن و در هوا پرواز کردن، با نگاه غضبی دخترک زیبای بیگناهی را آب کردن و به زمین فرو بردن ، شبی چهل بار کام دل از نوعروسی خرد سال گرفتن، و حتی با آب دهانی دکان جراحان و اطبای برجسته را تخته کردن، جلوه‌های دلفریب و دامهای خطرناکی است، اما آشیانهٔ عنقا برقلل رفیع تعقل نهاده بود و سر پر شورش به هر کمندی فرو نمی آمد. رواج و رونق خانقاههای قرن پنجم و ششم را دید و بازیگریهای خطرناک پیران را که از مواعظ و اخلاق به امور اجرایی و سیاسی پرداخته بودند و گرم ستاندن و دادن مسند شاهنشاهی بودند. دیگجوشهایی دید که با نیاز های میران و شاهان ستمکار بر اجاق خانقاه می غلید و کیسهٔ حرص

درو یشان شکمباره را لبریز می کرد، بوریایی دید که از هر رخنهٔ دهان گشوده اش، بوی گند ریا بر مشام جان می بارید، چله خانه هایی دید لبریز از بتان پندار و هوس؛ این همه را دید و یادش آمد که پیش از این در ظلال ریاض دیوان شمس چریده است و الیف مرغزار طبع حافظ بوده، دلش لبریز نفرت و بیزاری گشت و فریادش به آسمان رسید که: رطل گرانم ده ای مرید خرابات...

و از این پس بجای پرداختن به خاقانی و خیام و سعدی، شمشیر قلم برداشت و به جان داعیه داران تصوف افتاد و با سلاح تعقل و استدلال به جنگ خرافات و تعصب رفت. و در این مرحله مرد به آستانهٔ نود سالگی رسیده مرا به‌یاد دوسالگی دخترم صهبا می انداخت که در اثنای بازیهای کودکانه، سرش به دیوار خورد و جیغ و دادش به هوا رفت، و وقتی که اجازهٔ تنبیه دیوار از طرف مادرش صادر شد با پنجه های ظریف و مشتهای کوچکش بجان دیوار افتاد و با هر مشتی که به دیوار سرد و سنگین می نواخت دلش خنک می شد، اگر چه درد دست و پنجه بی‌تابش کرده بود.

* * *

جنگ پیر مرد، این مشت بر سندان کوفتنهای هیجان انگیز و بی حاصل تا واپسین سالهای زندگیش ادامه یافت، و به حیات پیرانه‌سرش گرمی و حرارت بخشید. با هر حمله‌ای نقش غرور و رضایت بر پیشانیش می‌نشست، و اعتنایی به دست و پنجهٔ آسیب دیدهٔ خود نداشت. در نظر بسیاری پیر مرد شوالیهٔ از جان گذشته‌ای بود که در جنگل اوهام با دیوان افسانه‌ای می جنگید، و در نظر من ـ اگر حقیقتش را بخواهید ـ دن کیشوتی بود که با شمشیر چوبی به جان آسیابهای بادی افتاده بود و جز شکستن شمشیر و خسته کردن بازوان خویش، نصیبی نداشت که نقش مار در چشم بسیاری مقبولتر از کلمهٔ مارست، وانگهی در کارخانه‌ای که ره عقل و فهم نیست...

اما پیر مرد می جنگید و دلیرانه می جنگید که خون جوانی در عروقش جریان داشت، و از اول عمر جنگیده بود و خوی جنگیدن در طبیعتی که نشست...

با مرد در این مقوله غالباً مناقشه ای داشتم. مدعی بودم که اگر این عمل شدنی بود و لازم می‌نمود، پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است، و شاعران و نویسندگانی. می خروشید که: ما هم مثل دیگران بنشینیم و دست روی دست بگذاریم، آن هم آخر قرن بیستم؟ لحنم را آرامتر می کردم که: مردم امروز هم مثل

عهد مولوی‌اند، صنعت و تکنیک پیشرفته است اما فهم و عقل را چه عرض کنم، مگر مولوی آه حسرت نمی کشید که گر نبودی فهمها تنگ و ضعیف...

و این جرّ و بحثها روزی پایان گرفت که بسراغش رفتم و برافروخته دیدمش. لرزان و عصبی در اطاقکش قدم می زد و زیر لب می غرید، چشمش که به من افتاد ایستاد و نگاه یأس آمیزش را به صورتم دوخت که: «حق با تو بود، مردیکهٔ دیوانهٔ احمق آمده اینجا نشسته و به مقدسات دینی توهین می کند. احمق می پندارد که روشنفکری یعنی بیدینی، روشنفکری یعنی توهین به مقدسات. حق با تست. هنوز خیلی عقب مانده‌ایم. هنوز درس خوانده‌هامان هم نمی‌توانند بین ایمان واقعی و خرافات ابلهانه تفاوت بگذارند. به خیالشان جنگ با موهومات و خرافات یعنی جنگ با دین و ایمان. زدم انداختمش بیرون».

* * *

پیرمرد به فیض هوش فطری و تجارب سالهای طولانی، بینش سیاسی خاصی داشت، و چون گذشته های پرآشوب ایران را در سالهای جوانیش دیده و تلخی آشفته سامانیها را چشیده‌بود، معتقد به حفظ قدرت مرکزی بود، قدرتی که به جنون و جهالت نگراید و از فساد استبداد برکنار ماند. اگر چه، مرد، در نظر من جو یای کوسهٔ ریش پهنی بود، اما درموارد بسیار نادری که خلوت می کردیم و دراین مقوله به‌بحث می‌پرداختیم، استدلالهایش اگر نه قانع کننده، باری قابل‌توجه می نمود. نمی‌خواهم در حال و هوای حاضر بدین زاویهٔ زندگی او بنگرم که مجال کامل گفتن نیست و، بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین.

اما بی اشاره بدین نکته نمی توان گذشت که مرد پروردهٔ حال و هوای دیگری بود و بشدت از سبکسریهای مسند نشینان سالیان اخیر رنج می برد و از حصاری که جنون قدرت و مرض خود گنده بینی در قالب کانون مترقی پیرامون مرکز «غصب قدرت» کشیده بود، شکایتها داشت و حکایتها. او سرنوشت شوم شاه را سالها پیش از این، در سالهای اقامت بیروتش پیش بینی کرده و طی نامهٔ مؤدبانهٔ نصیحت‌آمیزی باز گفته بود، و حیرت‌زده پاسخ شنیده‌بود که «از وطن دوری و از حقایق بیخبر»، بعبارت لُری پوست کنده: فضولی موقوف.

* * *

پیر مرد سعهٔ صدری داشت و روح انتقاد پذیری. در دیاری که کوره سوادی و نشر کتابی و شهرت کاذبی جواز جنت مکانی است و علامة الزمانی و هر که بدین جواز

دست یابد ساحت عصمتش از هر خطایی مبرا، مرد اصراری در پی بردن به اشتباهات خود داشت. اغلب نوشته‌هایش را پیش از آن که به دست حروف سرد و سنگین چاپخانه بسپارد به دو سه تن از یاران نزدیکش می سپرد، تا بخوانند و موارد ضعف و اشتباهش را یادآوری کنند.

ظاهراً دوستان در ادای وظیفهٔ دوستی بحکم مزاج گویی و ادب شرقی کوتاهی می کردند، و به همین مناسبت چند سال پیش که دوست تازه‌ای پیدا کرده و به ذوقش اعتقاد کی بهم رسانده بود، هرچه می نوشت به او می داد، و رفیق صراحت‌پیشه موارد ایراد را بی هیچ اغماض و ادبی ذکر می کرد؛ و من آثار لذت و ارادت را در چهرهٔ پیر مرد می دیدم. یادم نیست در نوشته‌ای مربوط به صائب بود یا حافظ که دوست مشترکمان بالای یک فصل نوشته بود که «خیلی آبکی و بیمزه است»، و مرد بلافاصله بر سرتاسر آن فصل خط بطلان کشید.

و از این بالاتر و کمیاب‌تر، روح بزرگوار او بود در رعایت حق دیگران. محال بود نکتهٔ تازه‌ای از کسی بشنود و آن را به نام خود باز گوید. رفیقی دربارهٔ نظامی گنجوی در محفلی خصوصی فکر تازه‌ای با او در میان گذاشته بود، و او در هر مجلس و محفلی مطلب را با نقل مأخذ می گفت، همراه یک دنیا تعریف و توصیف از فراست او.

دوست دیگری بر یکی دو نوشته‌اش نکته‌ای افزوده بود. مرد وارسته این نکته‌ها را با ذکر اسم نویسنده ضبط کرد و بدست انتشار سپرد. آنان که با آماده‌بری و پخته‌خوری بزرگان اهل تحقیق در این سرزمین نکبت‌زده آشنایند می دانند چه می گویم.

* * *

مرد نازک‌اندیش بود و نکته‌یاب. یکی از دوستان ضمن یادداشتهایی که در مجلهٔ یغما منتشر می کرد نیشی زده بود به مستفرنگانی که کلمات و تعبیرات فرنگی را چاشنی نوشته‌های خود می کنند و از قبح کارشان بیخبرند. بعد از انتشار مقاله، مرد، بیخبر بسراغش رفت و لب بر گونه‌اش نهاد که «نازنین من، متشکرم، پیش از این هم چند نفر مرا متوجه عیب کارم کرده بودند، اما نه بدین ظرافت و تأثیر. چشم، می کوشم که از استعمال لغات فرنگی پرهیز کنم»؛ و چنین کرد. شاهد مدعا؟ نوشته‌های سالیان اخیرش.

به چاپ و نشر نوشته‌هایش علاقه‌ای- به تعبیر خودش، کودکانه داشت. در

سالهای اخیر به سراغ ناصر خسرو رفته بود و نوشته هایش را به دوستی سپرده بود که بخواند و عیبجویی کند، که ورق گردانی لیل و نهار آغاز شد و سیلاب انقلاب پست و بلند ایران را یکسان کرد و ناشران موقع شناس را، سیاستی دگر آمد.

در بازگشت از دومین سفر، نوشته ها را باز خواند و حک و اصلاحی کرد و به من سپرد که هر چه می خواهی بکن. گفتم حروفچینی اش می کنیم، نشرش باشد برای روزگاری که مردم حال و حوصلهٔ خواندن داشته باشند. خندهٔ تلخی کرد که «به من ربطی ندارد، به اسم هر که می خواهی منتشرش کن». *

° ° °

دو سفر اجباری اخیر، پیر مرد را خسته و فرسوده کرده بود. از سفر اول که باز آمد حکیمانه صبرو سکوت پیشه کرد و از جوانی که نادانسته و شاید هم شناخته و دانسته سیلی بر صورت استخوانیش نواخته بود شکایتی نداشت، شکوه اش از توهین نابجایی بود که به او و پسر خوانده اش روا داشته بودند. اما سفر دوم مرد را بکلّی در هم شکسته بود. حقیقت را بخواهید بعنوان جسد بیجانی بازش آورده بودند که بخاکش بسپاریم. برادران میرو به تعبیر خودش دو فرشتهٔ نازنین-پرستاریش کردند و به جبران شکستگیها پرداختند. دریغا که برای شکست روح مرهمی نساخته اند. پیر مرد از سفر دوم شکایتها داشت که «معنی بهشت و دوزخ را تازه فهمیدم، در مسافرت دوم پی بردم که سفر اولم در باغ بهشت بوده است». گویا زاهد پسندیده خویی بدادش رسیده و از چنگ انتقامجویی «رفیقان»** بازش رهانیده بود. اما، مرد از خلق و خوی «رفقا» آگاه بود و از سر نوشت خویش بیمناک. از قدرت «رفیقان» با خبر بود و از کینه جویی و قساوتشان هم.

° ° °

گفتم مرد عاشق زندگی و زیبایی و حقیقت بود. و بازی زمانه را بنگر که در هر سه مورد چه به روز و روزگارش آورد. مردی که به زیستن عشق می ورزید، بر اثر دو سفر ناخواستهٔ سالیان اخیر، چنان از جان و جهان بیزار شده بود که به انتظار مرگی ناگهانی دقیقه شماری می کرد. یک ماهی پیش از مرگش روزی که خلوتی دست داده بود-با مقدمه چینی مفصلی در مورد آشناییِ کوتاه مدت و پر کیفیتمان و این که

* و سر انجام عیناً تحویل ورثه اش شد.

** نشانهٔ نقل «...» در اینجا و دو مورد بعد در متن کتاب نیست. ایران نامه.

اهل تعقّل و منطقم پنداشته ـ از من خواهشی کرد که مو بر تنم راست شد و عرق سردی پیشانیم را پوشاند. مرد، از من کپسول سیانور خواسته بود. سکوتی کردم و قولی دادم، بی آن که عواقب این تعهد را سنجیده باشم. آن هم چه عواقب جانکاهی که در طول یک ماه، ده سال پیرم کرد. اگر در عمر خویش گرفتار جدال درونی تعقل و عاطفه شده باشید، به عظمت رنج من آگاهید، و نیازی به باز گفتن نیست. در غیر این صورت هم، به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن. از آن پس مطالبه های مکرر او بود و وعده های امروز و فردای من.

من عمری بر علیه خود نماییهای پزشکان که نام اخلاق بر آن نهاده اند رجز خوانده ام و مخالف این بوده ام که آدمیزاده ای را خرگوش آزمایشگاه کنند و در هر حالتی و به هر کیفیتی زنده اش نگهدارند. چه لطفی دارد با ذلت و نکبت و علّت زیستن و بعبارت بهتر نفس کشیدن، بی هیچ امید بهبودی؟ سالهاست که به تحریک همین طبع راحت طلب، از دوستان طبیبم خواسته ام که در منزل واپسین، برای چند روز نفس کشیدن بیشتر، آزارم ندهند و دست از هنرنمایی بردارند. با این همه در دو بزنگاه حساس زندگی بر سست اعتقادی و بی همتی خود خندیده ام؛ خنده ای به تلخی جام شوکران و زهر هلاهل. یکی، روزی که مادر مغرور و هم سلیقه ام، بر اثر سکتهٔ مغزی بحال اغما رفته و روی تخت بیمارستان افتاده بود، و طبیب معالجش می گفت قسمت اعظم بدنش فلج شده است؛ و من می دانستم که فلج شدن کوچکترین عضوی چه رنج جانکاهی نصیب پیرزن مغرور خواهد کرد و اگر زنده بماند هر لحظهٔ حیاتش چه عذاب الیمی خواهد بود. با این همه بجای آن که فرمان پذیر عقل باشم و بگذارم با آرامش بمیرد، بحکم عاطفه دست التماس به دامن طبیبانش انداختم که به عمل مغز متوسل شوند و به هر صورت زنده اش نگهدارند. و پیرزن نیمه شب قبل از عمل، با کشیدن آخرین نفس از چنگ عواطف احمقانهٔ من خویشتن را نجات داد.

و دومین باری که هجوم عاطفه نظام عقلیم را در هم ریخت، همین ماه آخر عمر پیرمرد بود. بخلاف سابق می کوشیدم کمتر به دیدنش بروم و هر بار انبان فریب و دروغی پیش چشمان هوشیار و دقیقه یابش خالی کنم و با وعدهٔ فردایی از چنگ اصرارش خلاص شوم. و روزی که تک و تنها، کنار سنگ غسالخانه ایستاده و شاهد شستشوی پیکر نحیفش بودم، روح او را دیدم که بالای پیکر بیجانش می چرخد و با همان حرکت معهود دست، می گوید «نازنین من، تو هم که بیغیرتی کردی، اما دیدی چطور قالت گذاشتم و رفتم؟» می خواستم مطابق معمول جوابش دهم که «آقا،

به‌جان خودتان، فردا صبح ساعت ۱۰ می‌آیم به‌بیمارستان و برایتان می‌آورم»، که ناگهان یکی از آن خنده های غم‌آلودش را سرداد و با دستش اشاره ای به طرف مرده شور کرد که جوابش را بده. و این جناب مرده شور بود که ظاهراً برای سومین بار از من می پرسید «کفن مکه‌ای دارید یا خودمان بگذاریم؟» چه تلخ و دردناک است بازیهای مسخرهٔ سرنوشت.

بعد از آن که پیکر استخوانی در کفن پیچیدهٔ او را به دهانِ گشاد گور سپردیم، خسته بر زمین نشستم و تکیه به دیواری دادم، در حالی که می کوشیدم صفحهٔ آشفتهٔ ذهن غمناک خود را از هر نقشی خالی کنم و دقایقی در خلاء محض از یاد هستی و نیستی برَهم ، اما آشوب یادها امان نمی‌داد...جنازهٔ بی یار و یاور فردوسی را می‌دیدم که ملاّی متعصب طوس راهش را بسته است و عربده سر داده که «نمی گذارم جسد این شیعهٔ رافضی را در قبرستان مسلمانان دفن کنید» و جنازه بدوشان، حیرت‌زده و ترسان از جمعیت سنگ در مشت، معذرت می خواهند که «نمی شناختیمش، نمی‌دانستیم رافضی و بدمذهب است». حسنک وزیر را می‌دیدم که بر چوبهٔ دار می رقصد و به ریش خلیفهٔ قرمطی کُش عباسی قهقهه می‌زند. پسر منصورِ حلاج را می‌دیدم که میان خنده می گرید و می‌نالد که «شبلی، تو هم می زنی؟». عطار را می دیدم که مغول خنجر بر کفِ کف بر لب را بریشخند گرفته است تا غضبش بیشتر گردد و کارش را سریعتر انجام دهد. شمس تبریزی را می دیدم که زیر ضربه‌های خنجر تعصب می‌چرخد و سماع صوفیانه‌ای دارد. و عین القضات را می‌دیدم که بالای جسد خویش ایستاده و هر تکهٔ بدنش را که جدا می کنند و به هوا پرتاب می‌نمایند می‌قاپد و به هم می‌چسباند.

و سر انجام او را دیدم که از تخت خوابش فرو می آید، عینکش را از میز کنار دستش بر می دارد و بر چشم می گذارد، قبای صوف سفیدش را بر تن می کند، محمد، استکان چای را روی میز می گذارد و زیر بازویش را می گیرد، پسر کوچک محمد با دندانهای درشت و صورت نازیبا پیش می آید و او خم می شود و با گفتن «نازنین» صورتش را می‌بوسد، کمر بند قبایش را محکم می کند، دم پاییهایش را می‌پوشد و بطرف صندلی من می‌آید. انگشتان ظریفش را لای موهای سرم فرو می کند و با خندهٔ شیرین معنی داری می‌پرسد «توی چه فکری بودی؟ نکند باز هم داشتی به گذشتهٔ پر افتخار ما فکر می کردی، می بینی چه ملت حق شناس و فرهنگ

دوستی داریم، می بینی چه...»

که ناگهان صدای دکتر میر به فضای غم زده و خاموش امامزاده عبدالله بازم می‌گرداند، دو برادر-و بقول پیر مرد دو فرشتهٔ نازنین-دست از کار و بیمارستان کشیده و آمده‌اند تا با یار دیرینهٔ پدرشان وداع کنند. و چند قدم آن سو تر زیر درخت خزان زده‌ای دکتر رعدی ایستاده است. غمگین و مبهوت. همین و بس.

نقد و بررسی کتاب

حشمت مؤید

یادبود نامهٔ صادق هدایت
بمناسبت هشتادمین سال تولد او
بکوشش حسن طاهباز، ۲۵۲ صفحه
از انتشارات بیدار، آلمان غربی ۱۹۸۳

آقای طاهباز در تنگنای غربت «دراین دور ازهمه چیز و دور ازهمه کس، در این امکانات کم و مشکلات بسیار» این یادنامهٔ هشتادمین سال تولد صادق هدایت را فراهم آورده و به دوستداران او اهدا کرده‌اند. وچنان که خود نوشته‌اند در تحقق این نیّت «آقای محمد علی جمال زاده تنها کسی بود که..... با من همکاری نمود و آنچه داشت و نداشت در اختیارم گذاشت»(ص ۱۱). دیگران یا سرگرم کارهای خویش یا دچار محظوراتی بوده و نتوانسته یا نخواسته‌اند در تنظیم این کتاب سهمی داشته باشند. با وجود این دست تنهایی و فراهم نبودن امکانات یادنامهٔ حاضر مجموعهٔ مفیدی از اطلاعات لازم در بارهٔ هدایت از آب درآمده است که به دو دفتر (یعنی دو بخش) تقسیم می شود. مطالب دفتر اول زیر عنوان «شخص صادق هدایت» مربوط به شرح حال نویسنده است. سالشمار زندگی او را باختصار آقای حسن طاهباز خود نوشته اند و سپس چند خاطره از استاد جمال زاده و بعد نامهٔ پردومناس به آقای جمال زاده و پاسخ ایشان (۱۹ و۲۳ آوریل۱۹۵۱) که هر دو مربوط به خبر خودکشی هدایت است نقل شده است. بعد یادداشتهای کوتاهی است یکی از عیسی هدایت برادر صادق و دیگر از نویسنده و دوست نزدیک وی بزرگ علوی، و شرح مختصری در بارهٔ

آخرین روزهای زندگی و خودکشی او بقلم مصطفی فرزانه، و این بخش با نسبنامهٔ هدایت بپایان می رسد.

دفتر دوم شامل دو بخش است دربارهٔ آثار صادق هدایت و هر بخش دارای چند قسمت. در قسمت اول فهرست وار عنوانهای ۱۷ جلد آثار او در «چاپ جدید»، یعنی چاپ امیر کبیر، با قید تاریخ نخستین چاپ و فهرست داستانها یا قضیه ها یا فصول و مباحث هر کدام بدست داده شده است. در قسمت دوم آثار نایاب هدایت یعنی چند نوشته را که هنوز در «چاپ جدید» بیرون نیامده است شناسانده اند. مهمترین این آثار «گزارش کمان شکن» است که از زبان پهلوی ترجمه شده و «قضیهٔ توپ مرواری» و «افسانهٔ آفرینش» و «البعثة الاسلامیه فی بلاد الافرنجیه». در قسمت سوم از آثاری که تاکنون بصورت کامل چاپ نشده سخن رفته است. بنا بر تشخیص آقای طاهباز «متنی که امروزه از بوف کور در دسترس عموم قرار دارد از روی نسخه‌ای است که نخستین بار پس از مرگ هدایت زیر نظر پدر هدایت و آقای بزرگ علوی منتشر گردیده است ولی معلوم نیست که نسخهٔ مزبور خود از روی کدام نسخه می باشد. چنانچه از روی نسخه‌ای باشد که از طرف روزنامهٔ ایران بچاپ رسیده بود، بعید نیست که بوف کور کنونی افتادگیهایی داشته باشد...»(ص ۱۲۰). از این قرار نسخه شناسی هدایت هم دارد برای خود رشتهٔ تحقیق و تخصصی می شود! در قسمت چهارم آثار چاپ نشدهٔ هدایت را که فقط نامی از آنها باقی است و از موضوع و حجم آنها خبری صحیح در دست نیست بر شمرده اند. از همه معروفتر و احتمالاً مفصلتر اثر این دسته «در جادهٔ نمناک» نام داشته، و همین اثرست که امید، شاعر توانای معاصر را به ساختن چکامهٔ «روی جادهٔ نمناک» برانگیخته است (از این اوستا، ص ۵۱ــ۵۳):

اگرچه حالیا دیری است کان بی کاروان کولی
از این دشت غبار آلود کوچیده است،
و طرف دامن از این خاک دامنگیر بر چیده‌ست؛
هنوز از خویش پرسم گاه:
آه
چه می دیده ست آن غمناک روی جادهٔ نمناک؛
.....

دربخش دوم دفتر دوم چند نمونهٔ کوتاه از آثار نایاب را چاپ کرده اند و پس از

آن تعدادی تصویرست و گفته های چند نویسندهٔ خارجی و فهرست نوشته های گوناگون دربارهٔ صادق هدایت و سرانجام ذکر منابع. مهمترین مآخذ آقای طاهباز مقالات و یادنامه هایی است که دوست هدایت آقای حسن قائمیان درطی سالها منتشر کرده اند و «کتابشناسی هدایت» تألیف آقای محمد گلبن،تهران۱۳۵۴.

ناگفته نباید گذاشت که پیش از انتشار این یادنامه کتابها و مقالات دیگری در بارهٔ هدایت تألیف یا از آثار وی ترجمه شده است که گو یا آقای طاهباز ندیده‌اند. مهمترین این آثار عبارت است از: Hedāyat's 'The Blind Owl' Forty Years After که مجموعه ای از چند مقالهٔ تحقیقی وترجمه است و بهمت آقای دکتر مایکل هیلمن بوسیلهٔ دانشگاه تکزاس در ۱۹۷۸ منتشر شده و دارای فهرستی جامع از مهمترین تألیفات دربارهٔ هدایت است.

دیگر

Sadeq Hedāyat: An Anthology
ed. by Ehsan Yarshater,
Modern Persian Literature Series, No. 2.

که مجموعه ای است از چند داستان هدایت و بوسیلهٔ چند تن ترجمه شده است. در همین هفته های اخیر نیز کتاب تازه ای راجع به داستان نویسی صادق هدایت بعنوان The Fiction of Sadeq Hedayat بقلم آقای دکتر ایرج بشیری استاد دانشگاه مینه سوتا بوسیلهٔ بنگاه مطبوعاتی مزدا از طبع خارج شده است که در یکی از شماره های آیندهٔ ایران نامه معرفی خواهد شد.

حسن جوادی

ترس و لرز
نوشتهٔ غلامحسین ساعدی
ترجمهٔ: مینو ساتگیت

Gholam-Hossein Sa'edi:
Fear and Trembling
Translated by Minoo Southgate
Three Continents Press, 1984

محمد علی سپانلو در کتاب جدیدش بنام **نویسندگان پیشرو ایران** (ص ۱۱۷، تهران ۱۳۶۲) دربارهٔ ساعدی می نویسد:

«آثار غلامحسین ساعدی تماشا و تشریح فقرست. فقر بیرون و فقر درون. از نمایشنامه هایش که بگذریم، قصه های او در سه زمینهٔ اساسی می گذرد. اول بندرهای جنوب کشور، اقلیمی خشک و فقیر با بیماریهای بومی و خرافات. دوم روستاهای آذربایجان، برخورد منافع دسته های کوچک ده، واحدهای اقتصادی کوچک و علیل، اذهان گرفتار موهومات و علتها. سوم شهر بزرگ با روشنفکرانش، با بیمارستانهایش با کارگران و بیکارانش. هوای مشترکی که دراین سه زمینه مستولی است، فقر و جنون و جهل است در میان اقشار گوناگون. رئالیسم ساعدی با طعمی از وهم و هراس آمیخته است.»

در **ترس و لرز** ساعدی به نقاشی زندگی ده نشینان بنادر جنوب، بیماریها و خرافات آنها می پردازد، و طی شش قصه بهم پیوسته ترس و لرزی را که در دل و جان مردم این سامان ریشه دوانیده شرح می دهد. ساعدی سفر های متعددی در اکثر نقاط ایران کرده و مشاهدات خود را بصورت دقیق و از نقطه نظر جامعه شناسی یادداشت و مدوّن کرده است. بسیاری از این یادداشتها هنگامی که ساعدی در زندان بسر می برد از میان رفت، ولی خوشبختانه سه کتاب از این میان بصورت تک نگاری قبلاً بچاپ رسیده بودند. یکی از اینها **اهل هوا** (۱۳۴۵) می باشد. این کتاب تحلیلی است از دیدگاه جامعه شناسی از اعتقادات مردم بنادر جنوب، اعتقاد آنها به باد ها یا زار و طریقه «مداوای» کسانی که دچار زار می شوند. این اعتقادات بطور غریبی شبیه مراسم وودو (Vodoo) در افریقاو جزائر کارائیب است، و نشان می دهد که بی شک آنها را بردگان یا بازرگانانی که از افریقاو مخصوصاً از سواحل سومالی و زنگبار به سواحل جنوب ایران می آمدند (یا آورده می شدند) آوردند. موسیقی، رقص و اعتقادات مردم سواحل جنوب از بسیاری لحاظ حکایت از این میراث افریقایی می کند. ساعدی در کتاب **اهل هوا** حساسیت یک داستان نویس را با مهارت یک روانشناس و جامعه شناس درهم می آمیزد و محیطی زنده و گویا از مردم و فرهنگ ساحل نشینان جنوب تصویر می نماید.

مانند **اهل هوا** در **ترس و لرز** نیز ساحل نشینان خلیج فارس دایماً خود را در معرض هجوم بادها یا ارواح خبیثه احساس می کنند. وقتی که کسی گرفتار باد بشود حالتهایی به او دست می دهد که می گویند از زار یا نوبان است و باید یک نفر

سیاه موسوم به بابا زار او را علاج کند و باد را از «مرکبش» پایین آورد. داستان اول و سوم کتاب نشان می دهد که در سواحل خشک و خالی جنوب چگونه این اعتقادات دمار از روزگار مردم بر می آورد و آنها را گرفتار مشقات واقعی یا خیالی می سازد. ساعدی با مهارت زیادی طرز فکر روستاییان آن نواحی را نشان می دهد و از دیدگاه آنها صحرا، دریا، آفتاب، ماه، آسمان و خلاصه همه چیز حکایت از فال بد می کند و گویی ترس و لرز را پایانی نیست.

در داستان اول سالم احمد متوجه می شود که بیگانه ای داخل خانه او شده است و بلافاصله به این نتیجه می رسد که او یکی از بادهاست، و بقدری این اعتقاد قوی است که دیری نمی گذرد که هوایی می شود و باید روستاییان او را زنجیر کنند. در این ضمن پیر مرد شلی از فرط گرسنگی روی به ده آنها می آورد و به تصور این که او همان «باد» است نمی گذارند حرفی بزند و سنگسارش می کنند. جالب این که تلی که پیر مرد بدبخت زیر آن مدفون شده به اعتقاد روستاییان حالت شفا بخشی بخود می گیرد و چون سالم احمد را آنجا می برند شفا پیدا می کند.

در داستانهای دیگر نیز عدهٔ معدودی شخصیتها که همه از یک ده می باشند ظاهر می شوند و رشته تمام شش داستان از طریق اینها بهم پیوسته است. در همه داستانها یک عامل خارجی باعث فاجعه ای می شود که روستاییان آماده مقابله با آن نیستند. مثلاً در یک داستان ملای دوره گردی خواهر زکریا را بزنی می گیرد و بزودی از ده می رود. زن آبستن می شود و بچهٔ ناقص الخلقه ای می زاید و هم مادر و هم بچه بزودی می میرند.

ولی تأثیر فرنگیانی که با یک کشتی مجلل به ساحل می آیند و مرتب به روستاییان غذا و وسایل مختلف می دهند بعنوان عاملان خارجی از همه بیشترست. **ترس و لرز** مانند اغلب داستانها و نمایشنامه های ساعدی جنبهٔ سمبلیک مهمی دارد و حکایت از وضع اجتماعی یا سیاسی ایران در روزگار شاه می کند. در آخرین داستان **ترس و لرز** فرنگیانی که با کشتی مجلل آمده اند آن قدر غذای مجانی و وسایل مختلف به اهالی می دهند که از طرفی آنها را از کار و فعالیت باز می دارند و از سوی دیگر با ایجاد ولع و حرص به وسایل مادی تخم نفاق و دشمنی را در میان آنها می پاشند. پیداست که هدف ساعدی انتقاد از نحوهٔ استفاده از منافع نفت در اواخر دوران شاه و بنا نهادن تمامی اقتصاد مملکت بر پایه آن می باشد بطوری که دیگر کسی کار نمی کند و همه منتظرند که فرنگیان غذا بیاورند و آنها بخورند. محیطی

بوجود آمده است که در آن دوستیها از میان رفته و همه به ذخیره کردن وسایل بی حاصل خانگی مشغولند، و هر کس از همسایه اش می ترسد و نسبت به او سوءظن دارد. همه از همدیگر می دزدند و هر کس دنبال مال دیگری است. داستان چنین پایان می یابد که زکریا دشنه ای در دست به صالح کمزاری که برای بردن «یه مشت خرت و پرت» وارد خانه اش شده حمله می کند، و کدخدا، عبدالجواد را در خانهٔ خود می یابد که غذاهای او را می خورد. پایان داستان نشان می دهد که چگونه مردم ده مسخ شده اند:

> عبدالجواد از زیر پنجه های کدخدا فرار کرد و آمد توی کوچه و کدخدا با نعره پشت سر او آمد بیرون. همه بهم ریخته بودند، نعره می کشیدند، فحش می دادند....زکریا دشنه بدست دور خانه اش می دوید و فریاد های بلند می کشید: «هر کی بیاد این طرف شکمشو پاره می کنم...» و محمد حاجی مصطفی که آمده بود زیر سایه بان مسجد با فریاد جواب داد: «هی زکریا انباری من خالی شده، من می دانم این کار کیه [فردا] حسابتو می رسم.»
>
> و پسر کدخدا در حالی که تبر کهنه ای بدست داشت از حاشیهٔ دیوارها پا ورچین پا ورچین به طرف محمد حاجی مصطفی نزدیک می شد. شب تیره و دیر پایی بود و ماه، بالای برکهٔ ایوب سوخته و تمام شده بود.

خانم مینو ساتگیت که قبلاً نیز یک داستان از داستانهای ساعدی را در مجموعهٔ *Modern Persian Short Stories*, (1980) ترجمه کرده بود بخوبی از عهدهٔ ترجمه کتاب بر آمده است، و حواشی خوب و بجایی برآن افزوده است. ترجمهٔ تحت اللفظی و دقیق است و در بعضی موارد بیش از حد وسواس بخرج داده شده است. مثلاً در داستان چهارم بیگانه ای که وارد ده می شود یک بچه است و چون در فارسی «او» هم برای مؤنث و هم برای مذکر بکار می رود تا آخر جنسیت بچه معلوم نمی شود و خانم ساتگیت بناچار از ضمیر« it »که البته بکار بردن آن برای شخص غیرعادی است، استفاده می کند، ولی این مطلب را در حاشیه توضیح می دهد.

باید اضافه کرد که تحلیل خانم ساتگیت از کتاب **ترس ولرز** بسیار خوب و فاضلانه است و کمک مؤثری در فهم و درک داستان برای خوانندهٔ غیر ایرانی می تواند باشد. بعلاوه مترجم کتابنامه خوبی از کارهای ساعدی در فارسی و انگلیسی در آخر مقدمه داده

است که باستثناء ذکر ترجمه یکی دو اثر خیلی جدید ساعدی کامل است.

این دومین کتابی است که از ساعدی به انگلیسی ترجمه می شود و امیدوارم که این کتاب بیشتر از اولین ترجمهٔ داستانهای ساعدی که تحت عنوان Dandil: Stories from Iranian Life, Random House, 1981 ازطرف نگارنده و دو نفر از دوستان در سال ۱۹۸۰ چاپ شد، مورد اقبال خوانندگان انگلیسی زبان واقع شود.

جلال متینی

دیوان بدر شیروانی

تهیه کنندهٔ متن برای چاپ، مقدمه و فهارس از:
ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف
ناشر: ادارهٔ انتشارات دانش، شعبهٔ ادبیات خاور
مسکو، ۱۹۸۵ م.

دیوان بدرشیروانی که بکوشش ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف، وازطرف انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان و با خط خوش هرمز عبدالله‌زاده‌فریور در سال ۱۹۸۵ بچاپ رسیده، از چند جهت حائز اهمیت است. نخست آن که تا کنون هیچ یک از نویسندگان تاریخ ادبیات فارسی: براون، ریپکا، ذبیح الله صفا در کتابهای خود در بارهٔ این شاعر چیزی ننوشته اند و سکوت ایشان در بارهٔ بدرشیروانی سببی جز این نداشته است که از دیوان کامل این شاعر فقط یک نسخه در کتابخانهٔ فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی از بکستان موجودست، و بجز آن پانصد بیتی از اشعار وی نیز در مجموعه‌ای خطی در کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملک در تهران نوشته شده است.

اینک ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف توفیق یافته است که برای اولین بار دیوان بدر شیروانی را براساس نسخهٔ کتابخانهٔ تاشکند با مقدمه‌ای در شرح احوال شاعر، اوضاع روزگار او، معاصران، ممدوحان و شیوهٔ سخنسرایی وی در ۲۷ صفحه، و اشعار شاعر را در ۶۷۹ صفحه همراه با فهرستهایی در ۷۰ صفحه بچاپ برساند. و باب تازه‌ای به‌روی علاقه‌مندان به‌شعر فارسی در نیمهٔ اول قرن نهم هجری بگشاید.

براساس تحقیق رحیموف، بدرشیروانی بین سالهای ۷۸۹ و ۸۵۴ می زیسته است. زادگاهش شماخی (در عصر شاعر، کرسی ایالت شروان ـ در قفقازیه ـ مستقر شروانشاهان) است. از حوادث دوران کودکی او و این که نزد چه کسانی، درس خوانده است چیزی نمی دانیم. ولی می دانیم که به کرانهٔ دریای خزر، مازندران، گیلان، لاهیجان، باکو، و دربند مسافرت کرده و ظاهراً در همین نواحی با یکی از لهجه های محلی نیز آشنا شده است. بدرشیروانی به شیوهٔ رایج در روزگارش نه تنها برای نمایندگان طبقات حاکمهٔ روزگارش مدایحی ساخته، بلکه بسبب تنگدستی و نیازمندیهای اهل و عیال از افراد مختلف تقاضای عادی ترین ضروریات زندگی را نموده است. و سرانجام برای بدست آوردن لقمه ای نان ناچار شده است شهر خود را ترک کند و به دربند، باکو، تبریز، مازندران، و خراسان و...برود و برای حاکمان این نواحی مدایحی بسراید.

دیوان حاضر مشتمل است بر ۱۲۴۷۳ بیت (۵۳۶ بیت آن را که مصحح از نظر اخلاقی مناسب نمی دانسته چاپ نکرده است). بدرشیروانی در فرمهای مختلف شعر فارسی از قصیده، غزل، مثنوی، مسمط، ترجیع بند، و رباعی طبع آزمایی کرده و علاوه بر مدایح، در دیوانش مراثی، مطایبات، هزلیات، معمیات، و ماده تاریخ نیز وجود دارد. موضوع مهمی که در دیوان بدرشیروانی جلب توجه می کند آن است که وی علاوه بر اشعار فارسی، به یکی از لهجه های فارسی که آن را «زبان کنارآب» نامیده است و نیز به زبان آذربایجانی اشعاری سروده است.

دربارهٔ لهجهٔ «کنار آب» مصحح دیوان اظهار می کند که «این دو غزل بدرشیروانی با زبان تات که یکی از گویشهای فارسی است و هم اکنون نیز اهالی چند روستا در اطراف باکو به آن متکلم هستند تفاوت دارد. بهتر بگوییم، زبان آن دو غزل زبان یا گویش تات نیست... شاید... به یکی از گویشهای مازندرانی، گیلکی و طالشی و غیره سروده شده باشد» (ص ۸ مقدمه). ما این دو غزل را با رسم الخط نسخهٔ چاپی در «ایران نامه» نقل می کنیم تا آشنایان با لهجه های فارسی نظر خود را دربارهٔ این دو غزل برای ما بنویسند که در مجله به آگاهی خوانندگان برسد. این است دو غزل مورد بحث:

«وله ایضاً بزبان کنار آب

چو من دلبر خوش و صاحب جماله　　برخ بدره بابرو وان هلاله
هزاران دل بری بناز و شیوه　　بناز و دلبری صاحب کماله

اژو دم کوشونده روژه پوشه رخانم زرد و خونین آژ سُم آله
بکوری دشمنان بوسی بمن ده بژن کو دشمنم اژ دور ناله
من اژ مهرژ چو ذره دی قرارم نپرسی بدر سرگردان چه حاله

و له ایضاً

اژ تو دی صبرو قرارم چکرم اژ غَمُر خسته و زارم چکرم
بکشم جور و جفا و ستمژ نیه غیر از تو نگارم چکرم
دشمنم هر چو بو اژ کو بو اژ اژ توی دوست ندارم چکرم
ای دل آرام چو من کو بشریژ در دل آرام ندارم چکرم
دل بمهرژ چو ببستم چون بدر نیه یک ذرّه قرارم چکرم»

ص ۶۶۵-۶۶۶

مصحح دیوان می نویسد «در دیوان بدر شیروانی یک ملمع سه‌زبانه نیز وجود دارد که یکی از آنها فارسی، دیگری آذربایجانی و سومی باز هم یکی از گویشهای زبان فارسی است که چگونگی آن بر ما معلوم نگشته است. از مضمون عمومی شعر می توان چنین نتیجه گرفت که در یک دهکده مردمی ساکن بوده‌اند که در عین حال هم به‌زبان آذربایجانی و هم به‌یکی از گویشهای فارسی متکلم بوده‌اند» (ص ۸ و ۹ مقدمه). از این مطلب چنین برمی آید که بدرشیروانی در زمان و در مکانی می زیسته است که لهجه‌ها و گویشهای گوناگون فارسی در تمام شهر هاو روستاهای این منطقهٔ وسیع زنده و رایج بوده است و زبان آذربایجانی (ترکی آذری که اکنون در آذربایجان متداول است) در حال محکم کردن جای پای خود در این منطقه بوده است. ولی بی‌تردید زبان فارسی دری در تمام این سرزمین زبان اهل سواد و طبقهٔ تحصیلکرده و درس خوانده و باصطلاح زبان رسمی بوده است، بی آن که پادشاه و حاکمی مردم را مجبور کرده باشد که به‌زبان فارسی شعر بسرایند.

موضوع ظریفی که در مقدمهٔ رحیموف جلب توجه مرا کرد این است که وی همه‌جا بدقت از زبان مادری شاعر، باعنوان «زبان آذربایجانی» یاد می‌کند، وی ظاهراً زبان آذربایجانی را شاخه‌ای از زبان ترکی می داند، چه می نویسد «در دیوان بدرشیروانی نکاتی نیز پیرامون زبان ترکی و از جمله نیز زبان آذربایجانی وجود دارد. او اشعاری نیز به‌زبان مادری خود سروده است. اینها همه از یک طرف دلیل بر این است که وی با آثار شعرایی که به‌زبانهای مختلف ترکی سروده‌هایی دارند آشنایی

نزدیک دارد و از طرف دیگر این مطالب از نظر بررسی تاریخ زبان آذربایجانی در سدهٔ پانزدهم [میلادی] حائز اهمیت فراوان می باشد. شاعر در شعری که به‌نام امیرالامرا محمد ترکمان سروده، چنین می گوید:

لطیف طبعا، ترکی دگر همی دانم نیم از آن که ندارم زعلم ترک خبر

بدرشیروانی برای آن که تسلط خود را برسرودن اشعاری نغز به‌زبان مادری باثبات رساند، پس از بیت فارسی بالا چهار بیت نیز به‌زبان آذربایجانی سروده است.» دقت رحیموف در کاربرد «زبان آذربایجانی» مرا متوجه گروهی از هموطنانم کرد که در چهل و چند سال اخیر سعی داشته‌اند و هنوز هم دارند که نه‌فقط زبان مردم آذربایجان را بی هر قید و شرطی «ترکی» بخوانند، بلکه مردم آذربایجان خودمان را هم یکپارچه ترک بدانند و آن هم ترکِ ترک، نه‌ایرانی. به‌این عبارت از مرامنامهٔ فرقهٔ دمکرات مستقل آذربایجان (=مستقل آذربایجان دموکرات فرقه سی) که در شمارهٔ۹۲-مرداد ۱۳۶۲نشریهٔ «کوردستان، ارگان کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات کردستان» در دو سال پیش در پاریس منتشر شده است توجه بفرمایید: «...در ایران امروز [مقصود دورهٔ جمهوری اسلامی است] **آذربایجان و کلیهٔ مناطق ترک نشین** از نظر اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و بهداشتی همچون دوران حکومت خاندان پهلوی دست‌نخورده باقی مانده اند... **در قلمرو حکومت خود مختار آذربایجان** [مقصود حکومتی است که قرارست «مستقل آذربایجان دموکرات فرقه‌سی» تشکیل بدهد] **که شامل تمام مناطق ترک‌نشین همجوار آذربایجان می‌شود** اقلیتهای ملی از حقوق مساوی با ترکها برخوردار خواهندبود.» بد نیست این کاسه های داغتر از آش، لااقل دو سه صفحه ای از مقدمهٔ دیوان بدرشیروانی، به‌قلم رحیموف را بخوانند تا بدانند در جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان دربارهٔ زبان آذربایجانیان و ساکنان این منطقه چگونه داوری می کنند.

و اما تذکر دو سه مطلب را دربارهٔ چاپ این دیوان لازم می داند:

۱- تا آنجا که می دانیم نام ایالتی که شهر شماخی مرکز آن است «شروان» است نه «شیروان». ما هم با نام خاقانی شروانی و فلکی شروانی آشنا هستیم و هم با سر گذشت شروانشاهان. بعلاوه خود بدر نیز از این منطقه ظاهراً همه جا با لفظ شروان یاد کرده، از جمله در این ابیات که مصحح نیز در مقدمهٔ خود آنها را نقل کرده است:

رفت خاقانی و من مداح خاقانم کنون نیست کس امروز در علم سخن همتای من

من نه از ملحانم و زان روستایی طبع چند مولدم خاک شماخی، تخت شروان جای من

ص ۴ مقدمه

درون مملکت شروان چرا ندارم قدر از آنک نیستم از روم و کفّه و آزاق

*

گر چه از شروانم و دارم غریبی و فراق نظم من شد شهره در شهر خراسان و عراق

ص ۱۳ مقدمه

بعلاوه در فهرست «اسامی اماکن و اقوام» دیوان بدرشیروانی، هفتاد و نه بار لفظ «شروان» ذکر شده در حالی که در همین فهرست حتی یک بار هم «شیروان» نیامده است. از طرف دیگر اگر در صفحهٔ ۱۳ مقدمه می خوانیم که:

«شیروانی ام از آن سببم نیست قیمتی قیمت ندارد، آری گوهر درون کان

همین بیت را در صفحهٔ ۶۹ دیوان با ضبط «شروانیم» می بینیم. بدین سبب معلوم نیست برچه اساسی مصحح ضبط نادرست «شیروانی» را بر کلمهٔ درست «شروانی» ترجیح داده‌اند. این نکته را نیز بیفزاییم که در لغت نامهٔ دهخدا، فرهنگ سخنوران تألیف خیامپور، و تاریخ ادبیات در ایران، تألیف ذبیح الله صفا، ج ۴/ص ۲۳۳ و ۲۳۷ نام این شاعر با ضبط «بدر شروانی» آمده است و نیز در فرهنگ فارسی محمد معین در ذیل «شروان» توضیح داده شده است که تلفظ صحیح این کلمه Šarvān است «ولی در قرون اخیر بخطا آن را «شیروان» گفته‌اند.»

۲ـ مصحح از رسم الخط نسخهٔ خطی و مشخصات آن سخنی بمیان نیاورده‌اند.

۳ـ در هیچ موردی به‌تصحیح یا تصحیحات خود در متن دیوان اشاره‌ای نکرده‌اند. چه محال است که دیوانی خطی با متجاوز از دوازده هزار بیت در چند قرن پیش از تمام جهات درست و بی‌غلط استنساخ شده باشد و مصحح فقط به‌رونویس کردن آن پرداخته باشد. در وضع موجود خواننده نمی‌تواند به‌حدس و گمان دریابد که مصحح، اغلاط موجود در نسخهٔ خطی را چگونه و تاچه حدی تصحیح کرده‌اند. زیرا در تمام دیوان حداکثر در بیست مورد، توضیحی بسیار مختصر از این گونه در زیر صفحات داده شده است: «۱ـ در متن خرخ نوشته شده» (بجای: چرخ، ص ۴۴۳، «در متن [illegible] شده» (در کلمهٔ: در)، ص ۳۵۲، «در متن مشرف ظفر نوشته شده(بجای: برج ظفر). ص ۴۷۱. اگر نسخهٔ چاپ شده رونوشت دقیق نسخهٔ خطی تاشکندست بهتر بود نسخهٔ خطی بصورت فاکسیمیله چاپ می شد.

۴- موضوع مهم دیگر آن است که مصحح، از چاپ تعداد قابل توجهی از اشعار بدرشیروانی، تنها «بعلت هجو بودن»، خودداری کرده‌اند که حق بود تمام دیوان را بی کم و کاست چاپ می کردند. زیرا دیوان بدرشیروانی کتابی نیست که در ایران و دیگر مناطق فارسی زبان به‌دست نوجوانان و جوانان بیفتد تا ایشان با خواندن آن ابیات کذائی گرفتار فساد اخلاق شوند. در جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان هم که کودکان و جوانان و حتی اکثر قریب باتفاق بزرگسالان، اگر هم فارسی بدانند، قادر نیستند خط فارسی را بخوانند، زیرا زبانهای فارسی، آذربایجانی ـ ترکی و کردی و دیگر زبانهای رایج در اتحاد جماهیر شوروی را به‌الفبای روسی می‌نویسند، پس چاپ نکردن این گونه اشعار ـ با توجه به‌این که از دیوان بدرشیروانی فقط یک نسخه در تاشکند موجودست و همه کس را بدان دسترسی نیست ـ از نظر علمی کاری درست نمی‌نماید.

در پایان توفیق ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف را در نشر این گونه آثار ادبی آرزومندیم و از انستیتوی خاور شناسی آذربایجان نیز باید سپاسگزار بود که وسایل چاپ چنین اثری را فراهم ساخته‌اند.

کتابها و روزنامه هایی که به «ایران نامه» اهداء گردیده است:

□سید محمد علی جمال‌زاده، **خلقیات ما ایرانیان**، کانون معرفت، فلوریدا. ۱۳۶۳، در ۱۸۸ صفحه + ۳۰ صفحه مقدمه.

□محمد علی اسلامی ندوشن، **گفتیم و نگفتیم**، انتشارات یزدان. تهران، ۲۴۸ صفحه، بها ۳۷۰ ریال.

□محمد علی اسلامی ندوشن، **روزها (سرگذشت)**، انتشارات یزدان، تهران ۱۳۶۳، ۲۸۹ صفحه، بها ۵۲۰ ریال.

□ویلیام شکسپیر، **آنتونیوس و کلئوپاترا**، ترجمهٔ محمد علی اسلامی ندوشن، انتشارات یزدان، تهران ۱۳۶۳، ۲۳۸ صفحه، بها ۳۷۵ ریال.

□حکیم علی بن الدیلاق، **معراج نامه**، بکوشش پروفسور بنیامین شلکن هاین. مشتمل بر دو کتاب: **گند باد آورد و مرآت السرایر**، انتشارات مرد امروز، آلمان غربی ۱۳۶۴.

□بدر شیروانی، **دیوان**، تهیه کنندهٔ متن برای چاپ، مقدمه و فهارس از: ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف، ادارهٔ انتشارات «دانش»، شعبهٔ ادبیات خاور، مسکو ۱۹۸۵، ۷۵۱ صفحه + ۲۷ صفحه مقدمه.

□رشید الدین وطواط، **حدایق السحر فی دقایق الشعر**، متن فارسی، (مصحح عباس اقبال) بهمراه ترجمه به‌زبان روسی از: ناتاشا چالیسووا، مسکو، ۱۹۸۵، ۳۲۴ صفحه (متن فارسی ۹۹ صفحه. روسی: مقدمه و ترجمهٔ متن فارسی ۲۲۵ صفحه).

□**مشکلات و مسائل ایران در مصاحبه با گروهی از صاحبنظران**، جامعهٔ معلمان ایران، واشنگتن. دی. سی. ۱۳۶۴، ۱۵۰ صفحه، بها ۴ دلار.

□عبدالرحمن، **نیروی بازدارنده**، ناشر: سربازان ایران، کاناد ۱۳۶۴، ۱۹۶ صفحه.

□منوچهر جمالی، **نگاه از لبهٔ پرتگاه**، ۱۹۸۵، ۱۵۰ صفحه.

□منوچهر جمالی، **سلطنت، امامت، جمهوریت**، Melli Publishing House Inc.، کالیفرنیا، ۲۳۷ صفحه، بها ۷ دلار.

□منوچهر جمالی، **از همه و از هیچ**، ویرجینیا ۱۹۸۵، ۱۰۸ صفحه.

□م. ع. غرجیستانی، **شکست روسها در هزاره‌جات**، ناشر: M. M. Afghanistan، ۱۱۵ صفحه، بها ۵ دلار.

□حسین فاخری، **قطرات از «پیاله» و از «جام»**، سری جدید (چهار) شامل تحولات اخیر، بُن، آلمان غربی، ۱۳۶۳، ۲۸ صفحه.

□**روزنامهٔ سعودی گازت** (Saudi Gazette) ضمیمهٔ فارسی و ترکی، جدّه، مرداد ۱۳۶۴ ببعد.

□**سنگر**، ناشر: سربازان ایران، کانادا.

□**کدخدا**، مدیر مسؤول: قدرت سیف، لوس‌انجلس، خرداد ۱۳۶۴ ببعد.

□**پیام مزدا**، فصلنامهٔ ادبی بررسی کتاب، انتشارات مزدا، پائیز ۱۳۶۴. این نشریه مجانی است.

□**سهند**، مجله‌ای برای همهٔ ملیون ایران، پاریس ۱۳۶۳، بها: ۳۰ فرانک

A Nightingale's Lament, Selections from the Poems and Fables of Parvin E'tesami, tr. by Heshmat Moayyad and Margaret Arent Madelung, Mazda Publisher, pp. 38+231, $11.95.

Dissonanze, *Images pour une culture Armenienne*, 1 / Com/ International, Milano, 1984.

Giorgio Pacifici, *Dirigenza Politica E Strutture Di Partito Nel Movimento*

Nazionale Kurdo, 1 /Com/ International, Milano, 1984.

Douglas Martin, *The Persecution of the Baha'is of Iran 1844 - 1984*, 12/13, The Association for Baha'i Studies.

Afkhami, Gholam R., *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale*, The Middle East Institute, Washington, D.C., 1985, pp 278.

نامه ها و اظهارنظر ها

.....

در ایران نامهٔ سال سوم - شمارهٔ ۳ - بهار ۶۴ - در گفتار «برگزیده ها»، سات ۵۰۲ نوشته صدر الدین عینی، واژهٔ «آبراز» چند جا آمده است و در پایان در واژه نامه در سات ۵۲۷ بدبختانه این واژه جزو واژه های «فارسی تاجیک» رده بندی شده است. باید یاد آور شوم که واژهٔ آبراز Obpaз واژهٔ روسی است و پیام آن: ۱- دیدار- شکل - سیما ۲- تصویر ۳- گونه - نوع - سبک ۴- شیوه - روش - راه می باشد.

بدبختانه زبان پارسی که میدان تاخت و تاز تازی، و فرانسه و انگلیسی بوده، اکنون نیز این گونه واژه های روسی در آن وارد شده اند. گرچه وام گرفتن بد نیست و وام گرفتن سامانمند خوب هم هست اما باید خاستگاه واژه را دانست و این لغزش گویا از آنجا سرچشمه گرفته است که نویسنده یا ترجمان، به زبان روسی آشنایی نداشته است.

با سپاس و امید بهروزی و تندرستی

دوستدار شما

دکتر شکیبی

نشویل، ۲۳ ژوئن ۱۹۸۵

ایران نامه: از تذکر آقای دکتر شکیبی سپاسگزاریم. با توجه به همین موضوع بود که ما نیز در صفحهٔ ۵۰۳ - ۵۰۴ ایران نامه (شماره ۳، سال سوم) نوشتیم «در پایان فهرستی کوتاه از لغات نا آشنا را که در نوشتهٔ عینی آمده است بنقل از «فرهنگ واژه های تاجیکی» کتاب مورد بحث [یادداشتها] می آوریم.» زیرا در این فرهنگ لغتهای ترکی نیز آمده است و اینک با تذکر آقای دکتر شکیبی معلوم می شود لغات روسی هم در ضمن کلمات تاجیکی این فرهنگ ذکر شده است.

***

فصلنامهٔ محترم ایران نامه:

در قسمت نامه های گذشته، آقای مهندس احمد افشار به اشتباهی در متن دستنویس مقالهٔ مربوط به مرحوم مزیّن الدوله اشاره نموده بودند که البته نظر ایشان کاملاً درست است. سطر آخر این دستنویس بعلت گذشت زمان تا اندازه ای محو شده بود و من با مداد قدری به آن رنگ دادم که قابل فتوکپی باشد. اشتباه راجع به لغت Facile که بجای حرف c با ss

نوشته شده بود از عدم دقت من می باشد. از تذکر ایشان سپاسگزارم.

با تقدیم احترام. مهرداد مزین
لوس آنجلس
۲۰ جون ۱۹۸۵

***

.....

راجع به موضوع عشق سرو و تذرو، منظومه‌ای هم به نام «سرو و تذرو» داریم، از شاعری به نام نثاری، و آن داستان عشق دو نفر به نامهای سرو و تذروست و در آغاز داستان آورده که این افسانه را از جوانی شنیده و پسندیده و بنظم کشیده‌است. داستان در یمن اتفاق می افتد ـ همهٔ داستانها در یمن اتفاق می افتند! ـ در زمان شاه مؤید نامی. نام عاشق تذروست و نام معشوق سرو که در وصف او گفته:

زآنچه در وصف حسنش آید راست
بیت سنجیدهٔ نظامی راست:
خرمن گل، ولی به قامت سرو
روی شسته، ولی به خون تذرو

به گفتهٔ خودش داستان را در اوایل سال ۹۴۴ هجری در دو هزار و سیصد و پنجاه بیت تمام کرده است:

نقش این ماهروی مشکین خال
چون رقم یافت در اوایل سال
دلپذیر جوان و پیر آمد
سال تاریخ دلپذیر آمد
ور ز ابیات او نه‌ای آگاه
دو هزارست و سیصد و پنجاه

همان گونه که عرض شد سرو و تذرو نام معشوق و عاشق است و با درخت سرو و مرغ تذرو سر و کار ندارد. ولی گزینش این نام برای داستان نشان می دهد که در آن زمانها تذرو را عاشق سرو می دانسته اند و اینجا و آنجا کنایاتی از این عشق هست:

تا شد از روی صدق عاشق گل
شد پر آوازه در چمن بلبل
عشق شمعش چو ساخت افسانه
شهرتی یافت سوز پروانه
مایل عشق تازه سروی نیست
که هوادار او تذروی نیست
نغمهٔ عشق دلنواز بود
گر چه در پردهٔ مجاز بود

این دستنویس بدون تصویر و دارای ۷۴ برگ است و هر صفحهٔ آن ۱۷ بیت دارد و متعلق است به: Staatsbibliothek Preus-sischer Kulturbesitz در برلن غربی، بنشان Ms Or. Oct. 2485. متن آن چنین آغاز می گردد:

ای بسوی تو چشم دیده وران
به جمال تو عالمی نگران

و چنین بپایان می رسد:

چو به راه سخن گذار کنیم
منزل خیر اختیار کنیم
ز اول سعی تا نهایت سیر
ختم اللّه حالنا بالخیر

تمّ الکتاب بعون الملک الوّهاب علی ید العبد الضعیف المذنب الرّاجی حسین قلی بن شیر بن احمد تقیی فی تاریخ صفر سنه ۹۵۵.

شاعرِ این منظومهٔ عشقی ـ عرفانی در زمرهٔ مقلّدان نظامی است، ولی روایت منظومهٔ او

ساختگی است و اصالت ندارد. استاد ارجمند آقای متینی در پایان مقالهٔ خود نوشته اند: «بنظر می رسد که عامل اصلی بوجود آمدن تصور عشق تذرو را به سرو باید در قافیهٔ شعر فارسی دری جست.» اتفاقاً در این منظومه نیز یک جا از زبان سرو به تذرو به این عشق قافیه‌ای اشاره شده است:

در ره نظم و خواندن اشعار
پیرو هم شویم قافیه وار
خود در آغاز انتظام وجود
نام ما بر گذار قافیه بود
آری آنجا که نام سرو بود
بر زبان قلم تذرو بود

در بارهٔ مصرع **که چون بر کشد از چمن بیخ سرو** دستنویس فلورانس مورّخ ۶۱۴ و یکی دو دستنویس دیگر دارند: **که چون بر کنند از چمن بیخ (شاخ) سرو.** البته این ضبط بر همهٔ ضبطهای دیگر برتری دارد، ولی در هر حال نظر بنده را که با ذکر گواههایی گفته بودم که **بیخ بر کندن** درست است و نه **بیخ بر کشیدن** تأیید می کند. در میان دستنویسهای اساس تصحیح بنیاد شاهنامه و چاپ مسکو هیچ یک **بر کنند** نداشتند و **بر کند** هم که بنده ترجیح داده بودم تنها در یک نسخهٔ جوان آمده بود. بیش از این وقتتان را نمی گیرم....

با آرزوی توفیق حضرت عالی، خالقی
هامبورگ
۳۱ مه ۱۹۸۵

***

دوست دانشمندم آقای محمد جعفر محجوب، در بخش دوم مقالهٔ «بو یهٔ پرواز» (ایران نامه، سال ۳، شماره ۱، ص ۶۱ تا ۶۸) با اشاره به مرغ کوه پیکر مذکور در هفت پیکر یا بهرام نامهٔ نظامی (در داستان گنبد سیاه) نوشته‌اند «مرغی که نظامی هیأت و عظمت آن را شرح می دهد و نام آن را نمی گوید بسیار شبیه است به مرغی افسانه‌ای که رخّ (به تشدید خا) نام دارد. از این مرغ در کتابهای عجایب المخلوقات، هزار و یک شب و بیشتر فرهنگهای فارسی نام برده شده است. حتی فرهنگ دستی عربی المنجد نیز آن را «پرنده‌ای خیالی و بزرگ» وصف کرده است و این نام را عربی می داند.»(ص ۶۲) و سپس افزوده‌اند چون در داستانها از این مرغ بیشتر در سواحل چین یاد شده است بنظر می رسد که رخ مرغی چینی است که در افسانه‌ها بزرگ جلوه داده شده است. و آنگاه نتیجه گرفته‌اند «ظاهراً این گونه موجودات نخست در تخیّل سیاحان و دریانوردان پدید می آمده اند که جهاندیده بسیار گوید دروغ. آنگاه داستانسرایان از آن بمنزلهٔ عنصری از عناصر داستانسرایی بهره برداری می کرده‌اند. همان کاری که سند باد بحری یا سرایندهٔ داستان او نیز آن را انجام می دهد...» (ص ۶۵)

بنده نیز تا چند روز پیش گمان می کردم که «رخ» و عظمت جثه اش، همه بر ساختهٔ داستانسرایان است ولی وقتی بتصادف در سفرنامهٔ ابن بطوطه، (ترجمهٔ دکتر محمد علی موحد، جلد ۲، ص ۷۵۸، چاپ تهران ۱۳۴۸) به داستان رخ رسیدم، تردیدی برایم بوجود

آمد. زیرا در این کتاب در زیر عنوان «مراجعت ابن بطوطه به چین و هندوستان» می خوانیم:

«داستان رخ - روز چهل و سوم پس از طلوع فجر، کوهی در دریا نمایان شد فاصلهٔ ما تا آن کوه در حدود بیست میل حدس زده می شد و باد ما را بسوی این کوه می برد. کشتیبانان در شگفت شدند و گفتند اینجاها نزدیک ساحل نیست، وسط دریا هم که کوه وجود ندارد و به هر حال اگر باد ما را به آن بزند هلاک خواهیم شد، مردم بزاری و دعا پرداختند و تجدید توبه کردند و به خدا و پیغمبر متوسل گشتند. بازرگانان هم نذر و تصدق زیاد کردند، و همهٔ این نذرها را من به خط خود نوشتم و آنان بر ذمّه گرفتند، ناگاه دریا کمی آرام یافت، هنگام طلوع آفتاب بود، دیدم که آن کوه در هوا بلند شده بطوری که اشعهٔ خورشید از فاصلهٔ میان آن و دریا نمایان است، همه در تعجب شدیم و من متوجه شدم که کشتیبانان به گریه و زاری افتادند و با هم وداع می کنند. گفتم چه خبرست؟ گفتند: آن که خیال می کردیم کوه باشد «رخ» بوده و اگر او ما را ببیند نابودمان خواهد کرد. در این هنگام فاصلهٔ ما و آن محل از ده میل کمتر بود. لیکن از فضل خدا بادی موافق وزیدن گرفت و مسیر ما را تغییر داد و بدین ترتیب از رخ دورشدیم و حقیقت شکل او را نتوانستم ببینم...»، و سپس ابن بطوطه می افزاید که «بعد از دوماه از این واقعه به جاوه رسیدیم.»

آیا ابن بطوطه، براستی دیده ها و شنیده های خود را در این موضوع نوشته است، یا او نیز تحت تأثیر خوانده ها و شنیده های خود دربارهٔ رخ مرغ افسانه ای، قرار گرفته و چنان که آقای محجوب نوشته اند تخیلات خود را برشتهٔ تحریر در آورده است؟ و البته نیز محتمل است که وی کاهی را هم کوه کرده باشد! ولی در یک مورد تردید روا نیست و آن زرنگی ابن بطوطه است که در آن شرایط نامساعد، نذرها و صدقه های مردم وحشت زده را فی المجلس به خط خود نوشته و کشتی نشستگان آنها را بر ذمّه گرفته اند!

جلال متینی

۳۱ تیر ۱۳۶۴

***

آقای شمس الدین حبیب اللهی، ساکن ویرجینیا، در مورد مقالهٔ «سرو و تذرو» مطالب زیر را تلفنی به این جانب اظهار داشته اند:

در مقالهٔ «سرو و تذرو» ایران نامه، سال ۳، شماره ۳ - در صفحهٔ ۴۸۹، پس از نقل این بیت از قطران تبریزی:

رود و سرود ساخته بر سرو فاخته
چو عاشقی که باشد معشوق او نوا

نوشته اید «قطران به عشق فاخته به سرو تصریح کرده است، در حالی که اگر شاعر دلبستگی و عشق تذرو را به سرو قبول داشت، در حد گل و بلبل، حتی با مراعات وزنِ شعر و با کمی دستکاری می توانست تذرو را در این بیت بجای فاخته بر سر سرو بنشاند!» بنظر من نیز این کار با دستکاری بسیار مختصری در بیت مورد بحث انجام شدنی است. کافی است شاعر بجای «بر سرو فاخته» می گفت «بر سروبن تذرو»:

رود و سرود ساخته بر سروبن تذرو
چون عاشقی که باشد معشوق او نوا

توضیح آن که این تغییر را آقای حبیب‌اللهی در بیت قطران داده‌اند. با سپاسگزاری از شاعر خراسانی آقای شمس‌الدین حبیب اللهی.

جلال متینی
۲۰ مرداد ۱۳۶۴

خواهشمندست غلطهای چاپی سال سوم «ایران نامه» را بشرح زیر اصلاح فرمایید.

صفحه	سطر	
۱۲۲	۲۴	«چراگاه
۱۳۱	۱۱	می دانستند
۵۶۷	۹	تبلیغ
۵۶۷	۲۱	با این
۵۹۷	۱۴	بر نخوریم
۶۲۰	۲۲	بآسرها
۶۲۱	۷	کسلسال الزلال
۶۲۱	۱۷	نمی توان
۶۴۰	۱۴	اعدا عدوک
۶۸۰	۱۹	درّ و گهر
۷۰۹	۸	گفتگوهایی
۷۱۲	۱۴	ضیمران
۷۲۰	۱۴	عقیده سخت
۷۲۶	۱۸	لونی

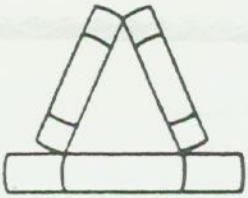

درخت تو گر بار دانش بگیرد — به زیر آوری چرخ نیلوفری را

پیام حکمت

فهرست کتب فارسی پیام حکمت شامل تاریخ، جامعه شناسی، سیاست، سیاحت نامه، ادبیات و دستور زبان می باشد.
برای دریافت فهرست کتابهای فارسی پیام حکمت با نشانی زیر مکاتبه فرمائید

PAYAM. I. HEKMAT, P.O.BOX 39251 WASHINGTON, D.C. 20016

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی:
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بود فردایی

دیوان حافظ

تصحیح شادروانان:
محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی

بها با جلد مقوایی : ۱۹/۵۰ دلار

از انتشارات
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:
P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

«بنا های آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر سالها بگذرد
همی خواند آن کس که دارد خرد»

فردوسی

برگزیدهٔ
داستانهای شاهنامهٔ فردوسی

(از آغاز تا پیروزی کی کاووس بر شاه مازندران)

نگارش : احسان یارشاطر

چاپ سوم

بها : ۷ دلار

از انتشارات

بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ کس نبود

زال و سیمرغ

مجموعهٔ ۱۶ قصه برای کودکان

زال و سیمرغ، به روایت : م. آزاد
قهرمان، نوشتهٔ : تقی کیارستمی
عمو نوروز، از : فریدهٔ فرجام و م. آزاد
گل اومد بهار اومد، شعر : منوچهر نیستانی
جمشید شاه، نوشتهٔ : مهرداد بهار
قصهٔ گلهای قالی، نوشتهٔ : نادر ابراهیمی
شاعر و آفتاب، نوشتهٔ : سیروس طاهباز
پهلوان پهلوانان (داستان پور یای ولی)
نوروز و بادبادکها، نوشتهٔ : ثمین باغچه‌بان
روزی که خورشید به دریا رفت، نوشتهٔ : هما سیار
بارون، نوشتهٔ : احمد شاملو
مهمانان ناخوانده، از : فریدهٔ فرجام
بعد از زمستان در آبادی ما، نوشتهٔ : سیاوش کسرایی
ملکهٔ سایه‌ها، نوشتهٔ : احمد شاملو
بابا برفی، نوشتهٔ : جبار باغچه‌بان
قصهٔ دروازهٔ بخت، نوشتهٔ : احمد شاملو

بها : ۶ دلار

از انتشارات :
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به‌مبلغ بالا به‌این نشانی ارسال دارید:
P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

تاریخ ایران
برای
نوجوانان

شامل تاریخ ایران پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی

در ۲۶۰ صفحه

بها : ۸ دلار

از انتشارات :
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

P.O.Box 39107, Washington, D.C. 20016

a. The birth of the milch cow "Barmāyah" was foretold by soothsayers.

b. In order to escape the murderous Ẓaḥḥāk, ten generations of Farīdūn's ancestors employed several *nom de guerre* all terminating in the word *gāw* ("cow").

c. Farīdūn personally designed and had a bull-headed mace made for himself.

d. The *Tārīkh-i Ṭabaristān* by Ibn Isfandiyār makes reference to Farīdūn's bull riding.

The author's proposal regarding the word "barmāyah."

After studying the instances of the term in fifteen manuscripts of the *Shāhnāmah* and checking the entries in various dictionaries, Matini has concluded that *Barmāyah* is in fact *Purmāyah* ("fertile", "fecund") and thus should have been rendered as an adjective modifying the noun *gāw*.

Farīdūn's Early Years According to Different Sources*

by
Jalal Matini

In this article, Matini compares various accounts of the early life of Farīdūn, one of the legendary kings of Iran. His findings can be summarized as follows:

a. According to the *Shāhnāmah* and similar works, Farīdūn was nursed by the beguiling and rare milch cow Barmāyah برمایه (known in other works as "Barmāyūn"). Again according to the *Shāhnāmah*, before assuming the throne, Farīdūn was educated by angels who, among other things, taught him to break a spell cast by the tyrant Ẓaḥḥāk.

b. Completely contradicting the *Shāhnāmah* account, the *Kūshnāmah* says that Farīdūn was born somewhere in the forests of Āmul and that he was nursed by two women for a period of three years. Later supporters of his cause kept him hidden from Ẓaḥḥāk in a stronghold on Mt. Damāvand. He was educated, according to the *Kūshnāmah*, by a wise counselor known as "Barmāyan/Barmāyun" برماین .

c. Nearly all of the classical texts that deal with Farīdūn's reign, such as *Tārīkh-i Ṭabarī, Tārīkh-i Bal'amī*, etc., are conspicuously silent about his childhood.

In examining the role played by cows in the life of Farīdūn and his ancestors, Matini has found:

* *Abstract translated by* Paul Sprachman, *University of Chicago Library.*

Covering the Ka'bah*

by
Asad Nezami Talesh

In this article, Nezami explores the nature of the curtain draped around the Ka'bah, the stone, cube-shaped structure that is an object of veneration for Muslims. Nezami has summarized the history of the covering of Ka'bah during the Pre-Islamic, early Islamic, Umayyad, 'Abbasid, Egyptian Mamluks, Ottoman, and Al-i Sa'ud periods. Though some texts date the *terminus a quo* of the covering back to 1900 B.C., historians generally agree that the first Ka'bah cover goes back only two centuries before Islam. In the ninth and tenth year of the Muslim era, the Prophet of Islam had the Ka'bah covered with cloth from Yemen, because the original draping had been singed by a spark from an incensory. With the expansion of the Islamic empire during the caliphate of 'Umar (634-644) and the ensuing increase in the number of pilgrims to Mecca, the covering began to show the ill-effects of fervent kissing and forehead rubbing. Certain changes were therefore implemented to preserve the covering. One of the changes was the use of two coverings; i. e., on the eighth day of the pilgrimage month a half-covering made of silk was draped over the upper part of the stone cube in such a way as to remain out of the reach of pilgrims. On the tenth day, the lower portion of the covering was added and on the twenty seventh day of the fasting month, the usual covering was draped over the silk.

Nezami also discusses the various battles and conflicts that have centered around the Ka'bah during the past fourteen centuries. The political significance of the color of the covering and the ceremonies surrounding it are also noted.

Abstract translated by Paul Sprachman *University of Chicago Library.*

Majlisī's *Mūsh u Gurbah*

(the Battle of Cat and Mouse)*

by
Mujtabā Mīnuvī

Mūsh u Gurbah ("Mouse and Cat") of Mullā Muhammad Bāqir Majlisī (d. 1700) is a late Safavid reincarnation of an old fable which dramatizes the views of those who divide the world into predators and prey. During the Safavid period when Shiism became state religion in Iran and sectarian prejudice peaked, the *cat fanatic* countenanced a variety of brutal measures for those who would not toe the doctrinal line, not even shying away from assassination or mass-murder to achieve his goals. The principal enemy of the pious cat was the mouse ascetic. Like the cleric cats, the Ṣūfī mice practiced Islam; however they were more concerned with their own inner purity than they were with worldly power and politics. The cat fanatics served the state and made their way in the world by mongering religious endowments and allowances and by attacking mice. Mīnuvī writes that as a result of the strife between the two groups, true faith and morality disappeared in the general population of Iran. Ṣūfīsm was replaced by the practice of religion, and some scholars point to its demise as a factor in the decline of the nation. Mīnuvī ends his article with a broad definition of "believer" and asks whether those who read the Quran and call themselves believers can distinguish between true faith and the trappings of piety. Addressing the cat fanatics of Iran, he asks them not to prey on the ascetics, to reject their animality, so that, instead of reenacting savage games, they could sit down with their prey and talk as human beings.

* *Abstract translated by* Paul Sprachman, *University of Chicago Library.*

The author sees this act of misnaming as part of a trend among American and European orientalists and Islamists that has appeared in the last two decades. It appears that they feel it necessary to replace "Iran" with "Islam" or "Islamic," which is analogous to the recent trend among western politicians and diplomats to rename the Persian Gulf "the Arabian Gulf."

J.M.

Why Islamic!*

In the lead article of this issue of *Iran Nameh,* Jalal Matini protests the general title ("Trésors de l'Islam") of an exhibit of objets d'art mounted at the Musée d'art et d'histoire in Geneva. On display at the exhibit, which runs from 25 June to 25 October, 1985, are more than 350 works (excluding coins) gathered from various Islamic countries. More than two hundred of these works are from Iran and more than one hundred of the other works have been created by artists living in other countries but influenced in various ways by Iranian culture and civilization. Despite the fact that nearly eighty per cent of the art work on display at the exhibit is Iranian either in origin or by influence, "you have chosen," writes Matini to the Museum's director, Claude Lapaire, "to call it 'the Treasures of Islam' and thus have introduced the works as 'Islamic,'"

Matini adds that a number of the works in the exhibit are not only at variance with Islamic teachings, but contain themes that directly contradict those teachings. For example, one of the miniatures from Firdowsi's *Shāhnāmah* on display depicts feasting, wine-drinking, and the minstrel Bārbad at the court of the Sāsānian king Khusraw Parvīz. Also present are a number of other minstrels with their musical instruments, and cherubic cup-bearers who fill the king's cups with wine. The *Shāhnāmah,* moreover, is the Iranian national epic and certainly does not fit comfortably into the category of "Islamic art."

**Abstract translated by* Paul Sprachman, *University of Chicago Library.*

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

DISSERTATION PRIZE

The Foundation for Iranian Studies announces a prize of $1000 for the best Ph.D. dissertation in the field of Iranian Studies. All students completing their dissertations between July 1, 1985 and July 1, 1986 are eligible to apply for the 1986 prize.

Dissertations must be nominated by the author's advisor with a letter of acceptance for the degree accompanying the dissertation.

Applicants for the 1986 award should submit two copies of the dissertation to: Secretary; Foundation for Iranian Studies; 4801 Massachusetts Avenue, N.W.; Washington, D.C. 20016. The deadline is August 1, 1986.

Contents

Iran Nameh
Vol. IV, No. 1, Autumn 1985

Persian

Articles 1
Selections 133
Book Reviews 152
Communications 166

English

Abstracts of Articles:

Why Islamic! *J. M.* 1
Majlisī's *Mūsh u Gurbah* (the Battle of Cat and Mouse) *Mujtaba Minuvi* 3
Covering the Ka'bah *Asad Nezami Talesh* 4
Farīdūn's Early Years According to Different Sources *Jalal Matini* 5

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

A Publication of the Foundation for Iranian Studies

Editor:
Jalal Matini

Book Review Editor:
H. Moayyad, *University of Chicago*

Advisory Board:
Peter J. Chelkowski, *New York University*
M. Dj. Mahdjoub
S.H. Nasr, *George Washington University*
Z. Safa, Professor Emeritus,
University of Tehran
Roger M. Savory, *University of Toronto*
Ehsan Yarshater, *Columbia University*

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the preservation, study and transmission of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section 501 (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code. It is further classified as a publicly supported Foundation under Section 170 (b) (1) (A) (vi) and Section 509 (A) (2) of the Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

The system of transliteration used by *Iran Nameh* is the Persian Romanization developed for the Library of Congress and approved by the American Library Association and the Canadian Library Association.

All contributions and correspondence should be addressed to:
Editor, Iran Nameh
4801 Massachusetts Avenue, N.W., Suite 400
Washington, D.C. 20016, U.S.A.

Iran Nameh is Copyrighted© 1982
by the Foundation for Iranian Studies.
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are $24.00 for individuals, $15.00 for students, and $40.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add $15.00 for air mail, or $6.80 for surface mail.

Typesetting: Phototypesetting And Graphic Enterprises (PAGE), Inc.,
3000 Connecticut Ave. Washington, D.C. 20008, Tel.: (202) 234-2470

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

Why Islamic!
J. M.

Majlisī's *Mūsh u Gurbah*
(the Battle of Cat and Mouse) —
Mujtaba Minuvi

Covering the Ka'bah —
Asad Nezami Talesh

Farīdūn's Early Years According
to Different Sources —
Jalal Matini

Selections —
Book Reviews —

Vol. IV, No. 1, Autumn 1985